کلیات

اشعار و آثار فارسی

شیخ بهاء الدین محمد العاملی مشهور به

شیخ بهائی

شامل: نان و حلوا - شیر و شکر - نان و پنیر - غزلیات
اشعار پراکنده «مثنویات - قصاید - مخمس - مستزاد»

رباعیات - موش و گربه

بکوشش غلامحسین جواهری

از انتشارات
کتابفروشی محمودی

هرکس بزبانی صفت حمد تو گوید
بلبل بنغز نخوانی و قمری بترانه

مقدمه

در آسمان علم و ادب گاهی ستارگانی طلوع کرده‌اند که غیر از فروغ شعر و نویسندگی دارای پرتو نبوغ و مواهب فطری دیگری هم بوده اند یکی ازهمین نوابغ بدون شك شیخ بهاءالدین عاملی معروف به شیخ بهائی است . شیخ بهائی نه‌تنها در فقه وحکمت وریاضی ولغت وحدیث دست داشته بلکه واجد کمالات وحائز جمیع علوم معقول و منقول بوده و حتی در عجائب وطلسمات هم چیره دست و سحر آفرین است هنوز داستانهای حیرت آوری که ازمعجزات علمی اوست در افواه مردم سائر است و حقاً میتوان گفت شیخ بهائی نه تنها عالم کم نظیریست بلکه در نوع خود شخصی بی مانند است اطلاعات وسیعی که شیخ بهائی در رشته‌های مختلف داشته بشهرت او کمك زیادی کرده است و تنها طبقه خواص و اهل مطالعه نیستند که او را می شناسند بلکه توده مردم هم با اسم او آشنائی کامل دارند شیخ بهائی اصولا بشهرت علاقمند بوده و همیشه سعی میکرده هرچیز وهرعلم و هرهنری که موجب شهرت باشد دنبال کند ولوخوب هم از عهده بر نیاید و اتفاقاً از نظرشهرت بهدف غائی خود هم رسیده است در یکی از قصایدش که عنوان شکوائیه دارد میگوید :

من آن یگانه دهرم که وصف فضل مرا — نوشته منشی قدرت بهر درو دیوار

وچون صیت شهرتش ازایران گذشته و بکشورهای لبنان و مصر وحجازسرایت کرده میگوید :

بهر دیار که آئی اشارتی شنوی — بهر کجا که روی ذکرمن بود در کار(۱)

---

(۱) از کنایاتی که این قصیده دارد پیداست که وقتی مورد بی مهری شاه وقت قرار گرفته و پادشاه او را در معرض مقایسه با کسانیکه دون شان او بوده‌اند قرارداده و بهائی حتی از تصور این قیاس اظهار ننك وعار کرده است:

که بنده را بکسان کردهٔ شها نسبت — که از تصور ایشان مرا بود صد عار

تو قدر من نشناسی مرا بکم مفروش — بهائیم من و باشد بهای من بسیار

یکی دیگر از عوامل شناسائی و شهرت او غیر از مقامات علمی وهنری و ادبیش سیاحتهای طولانی او بشهر های ایران و ممالك خارج از کشور است در سال ۹۸۸ هجری قمری بتبریز مسافرتی کرده و در آنجا غزلی عاشقانه پرداخته که بنام‌شبهای تبریز در آثار او مندرج‌میباشد(۱)

شیخ بهائی با تمام کسب شهرت‌ودهاء ذاتی‌وتحصیل‌علم‌ومعرفت بعلت‌اینکه میخواسته ذی فنون باشد درهر یك از رشته ها از (ذی فن) ها عقب مانده است باین معنی که در هیچیك از رشته های مختلف تبحر وعمق کافی پیدا نکرده است و این عدم موفقیت علل مختلفی دارد که ما اجمالا بذکر بعضی از علتهای آن می‌پردازیم .

در قریحه شاعری که مایه آن موهبت فطری است هیچ‌تردید ندارد که‌شیخ بهائی از این عطیه خداوندی بی بهرهٔ نبوده است ولی بعلت خوض و تدقیق در مسائل علمی و کشف معضلات ریـاضی نتـوانسته است آن‌لطـافت وحـاسیت را حفظ کند همین طـور که درآثـار عـرفانی وصوفیـانه او هیـچ شور وجـذبهٔ نیست ولی برای اینکه از اسانید سخن‌عقب نماند با قتفای آنها رفته و همین تقلید و تبعیت از سبك دیگران روال سخن و سیاق کلام را از دست او گرفته و روشهای مختلفی در آثار او پدید آورده است مثلا در مثنوی دنبال جلال‌الدین مولوی و شیخ عطار و در غزل های عارفانه بتقلید سعدی‌وعراقی و گاهی هم‌بسبك سخن روز که همان طرز جدید هندی یا اصفهانی که در زمان صفویه ظهور کرده برخاسته وبعضی غزلهای خودرا بشیوه غنی کشمیری-بابافغانی-عرفی‌شیرازی(۲)

---

(۱) معلوم میشود شیخ بهائی هم آخر پیری و زهد و علم مثل شیخ صنعان که پیر عهد خویش بود اسیر دیده معشوقه باز شده و بترکان خطه تبریز دل‌ودین باخته‌است :

شد هوش دلم آفت آن غمزه خونریز / این بود مرا فایده از دیدن تبریز

ای دل تو دراین ورطه مزن لاف صبوری / وی عقل تو هم‌بر سر ای واقعه مگریز

(۲) مثلا این غزل که از شیخ بهائی است شباهت کاملی بغزلهای عرفی شیرازی دارد همان شیوهٔ که عرفی خود در آن تتبعی تازه دارد :

پای امیدم بیابان طلب گم کرده ام / شوق موسایم سر کوی ادب گم کرده‌ام

باد گلزار خلیلم شعله دارم دربغل / نالهٔ ایوب دردم راه لب گم کرده ام

آراسته است ودر سروده‌های عرفانی تحت تأثیر غزلیات شمس سخن گفته است:

من آینه‌ی طلعت معشوق وجودم | از عکس رخش مظهر انوار شهودم

دستهٔ معتقدند این اختلاف سبکها علت العللش زبان مادری اوست که فارسی نیست و چون چاشنی فارسی ندارد از ادای مقصود بیك طریقه مشخص باز مانده است. البته این نظر بحقیقت نزدیك‌تر مینماید چون فصاحتی که در آثار هرشاعر یا نویسندهٔ هست بیشتر مربوط بوقوف و احاطه شاعر یا نویسنده بآن زبان است و باصطلاح چکیده آن است شیخ بهائی چون زبان مادری او عربی است و همان طور که صاحبان تذاکر نوشته‌اند بعدازطی‌دوران کودکی در ایران‌توطن گزیده درست بدقایق و رموز و لطایفی که خواه ناخواه قریحه باطن در خون و مغز واعصاب انسان اثر میگذارد آشنا نبوده و میخواسته از راه (عقل مکسبی) آنها را بیاموزد با این تفصیل حد فصاحت و کمال بلاغت را درمثنویات خودظاهر وآشکار ساخته است و در این روش بقدری استادی بخرج داده که شاید از نظر افاده معنی از مثنویات مولانا کمتر نباشد همانطور که خیلی از مردم‌حتی اهل‌اطلاع بعضی ابیات مثنوی اورا بنام‌مولانا ضبط کرده‌اند مثلا درمثنوی **قطع العلاية** درعینی که نهایت مهارت را در ادای مقصود نشان داده از رعایت قواعد بدیعی ولطایف شعری غافل نمانده است.

هر که را توفیق حق آمد دلیل | عزلتی بگزید ورست ازقال وقیل
از حقیقت برتو نگشاید دری | زین مجازی مردمان تا نگذری
چون شب قدر از همه مستور شد | لاجرم از پای تا سر نور شد

با توجه باینکه شیخ بهائی از راه آموختن این توفیق را یافته باشد باز خود نشان دیگری از نبوع ذاتی و دهاءخطری‌اوست ازمثنویات او که شامل نان‌و حلوا ـ شیروشکر ـ نان و پنیر و برخی مثنویات پراکنده دیگراست اینطور بر میاید که فقط در زمینه مثنوی سازی آزموده وممتحن بوده و درسایرفنون شعری دستی چندان قوی نداشته است در: رباعی ـ قطعه ـ قصیده ـ غزل ـ باستقبال هر

کس رفته شکست خورده و سطحش ازحد شعرمتعارف بالاتر نرفته است میگویند فصحای عرب معتقدند که شیخ بهائی فارسی خوب شعر میگوید و شعرای فارسی زبان عکس این عقیده را دارند و ازاین دوعقیده پیداست که شعرفارسی و عربی او هردو متوسط و دریك سطح قراردارند ومتابعت شیخ بهائی ازگذشتگان مانع از این بوده که روش مشخصی برای خود اتخاذ کند و تقلید شخصیت ادبی او را درجنب دریای مواج وبی کرانه ادبیات فارسی که لبالب از لئالی گران سنگ و دررشهسواراست محو و نابود ساخته است روش تقلیدی شیخ حتی در آثار عربی او هم نمایان است وتعجب است بااینکه خودعرب بوده بطریقه عربی اساتید فارسی زبان شعرعربی ساخته است :

ایهاالمأثورفی قیدالذنوب ایهاالمحروم من سرالغیوب
ابذلواارواحکم یا عاشقین ان تکونو فی هوانا صادقین

درمثنوی(۱) نان وحلوا بیشتر توجه شیخ بهائی باعراض از دنیا وزخارف دنیوی- ذم اهل ریا- شکر نعمت دربلایا- قطع علایق و صرف عمر بتأسف وندامت بوده ومفاهیم خودرا باتمثیلاتی که بیشتر جنبه هزل وطیبب دارد آمیخته است وبقدری خوب ازعهده بر آمده که خیلی ازداستانها وتك بیت های آنها جزوضرب المثلها گردیده است :

خرده بینانند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی
این وطن مصروعراق وشام نیست این وطن شهریست کانرا نام نیست

(۱) برادرصاحب روضات الجنات که نان وحلوارا کتابت کرده واصل نسخه آن پیش آقای امینی نصیری است پس ازپایان مثنوی نان وحلوا تاریخ تحریر و کتابت را در سال ۱۲۴۵ قمری هجری تعیین کرده واینطور نوشته است:

حرره الفقیر الی ابه الغنی محمدبن سیدزین العابدین المولوی الخوانساری غفراله ان سیاته وجعل ذالك مکتوبا فی حسناته آمین یارب العالمین وصل الله علی محمد وآله و سلم شنبه ۱۲۵۳

درتطبیق مثنوی نان وحلوا با این نسخه جمع اشعارعربی وفارسی آن ۳۶۰ بیت بود که تعداد معدودی ازابیات آن درنسخه‌های دیگر مطلقاً نبود وتعدادی هم کسرداشت مجموعا کسری‌ها و اضافات از ۵ بیت تجاوز نمیکرد .

ور مزعفر نبودت با قند و مشك　　　خوش بود دوغ و پیاز و نان خشك



ور نباشد شانه‌ای از بهر ریش　　　شانه بتوان کرد با انگشت خویش

از اسامی مختلفی که بمثنویات نان وحلوا - نان وپنیر - شیروشکر داده نام گذاری آنها بمقتضای حال و تناسب مقال بوده است مثلا مقصودش از نان و حلوا شیرینی آن است که بحلاوت دنیا تشبیه کرده! لقمه گلو گیر شیرینی است که ظاهرش کام را شیرین میکند ولی باطنش زهری تلخ است ...

مثنوی شیروشکر (۱) را که وزن مخصوصی دارد و بنا بمقدمه آن بوزن (خبب) و ازاوزان خاصه عرب است بتقطیع (مفعول وفعول و مفاعلین) :

یا مدعیاً لطریقتهم　　　قوم فطریقك معوج (۲)

و شاید شیخ بهائی اول کسی باشد که در این وزن شعر فارسی ساخته و از قرار معلوم این وزن آهنگ مخصوصی دارد که در مقامات موسیقی به (حزین) معروف است چون در پایان این مثنوی میگوید :

آنرا بر خوان بنوای حزین　　　وز قلهٔ عرش بشنو تحسین

---

(۱) در مثنوی شیر و شکر در نسخه آقای فخرالدین نصیری امینی اضافه بر مطلبی که در عنوان شیر و شکر دارد این عبارات هم تحریر شده است :

این بحر در فارسی متعارف نیست و میان شعرای عرب مشهور است و این بحر را خبب نامند من افادات استادی و من به فی جمیع العلوم استنادی افضل المتقدمین اکمل المتأخرین مجتهد الزمانی المقلب بشیخ بهاءالدین العاملی عاملة التعالی بلطفه الخفی والجلی .

توضیحاً اینکه این نسخه بخط علامه مجلسی اول است که در حیات خود مصنف کتابت شده است .

(۲) ای کسی که مدعی هستی با راهی که آنها در پیش گرفته اند راست باش چون راه و طریقه تو کج است .

سایر اشعار شیخ بهائی همانطور که اجمالا اشارتی رفت اهمیت چندانی (آنطور که در صف شعر بلند فارسی قرار گیرد) ندارد و حدش همان شعر متوسط معمولی است تنها چیزی که از شیخ بهائی در عین زیبائی و لطافت شور و حالی دارد همان تضمین معروف اوست که غزل (خیالی) را (۱) تخمیس کرده است و قبل از اینکه در مجموعهٔ آثار او چاپ شود در سفاین و تذکره ها مکرر چاپ شده و بیشتر اهل ذوق آنرا از بر دارند.

بعضی از رباعیات شیخ بهائی هم مانند مخمسش نیمه شهرتی پیدا کرده ولی از نظر قیاس با رباعیات خیام و ابوسعید و سایر اسانید چندان قابل ملاحظه نیست. بطور کلی چیزی که در آثار شعری شیخ بهائی قابل توجه است همان مثنویات عرفانی و حکمت آمیز اوست.

در کتاب موش و گربه (۲) که قسمت نثر این کتاب را تشکیل میدهد محتوی اشارات و کنایات چندی است مربوط باهل محراب و منبر و طعن و طنزهائی به صوفی و حکیم و فقیه و مصنف خواسته است در لباس مناظره موش و گربه بهمان روش عبید از این طبقات انتقاد کند و بیشتر حملات خود را متوجه صوفیان ظاهر نما کرده است. و این کتاب هم مثل سایر آثار منظوم غیر مثنوی شیخ بهائی استحکام چندانی ندارد و با دو کتاب کشکول فارسی و عربی و (مخلات) عربی او اصلا قابل قیاس نیست از باب نمونه واثبات مدعا چند جملهٔ آنرا ذیلا نقل میکنیم:

در آنجا که میخواهد صوفیان ظاهر فریب را تخطئه کند از زبان گربه میگوید:

---

(۱) این غزل اشتباهاً بنام هلالی جغتائی در دیوانش چاپ شده است.

(۲) بعضی ها معتقدند که این موش و گربه مجعول و منسوب بشیخ بهائی است غیر از این کتاب کسان دیگری هم کتابهائی در باره موش و گربه و مناظرات آنها در لباس انتقاد هم نظم و هم نثر درست کرده اند از جمله (کیوان) نامی در زمان محمدشاه (موش و گربه) بسیار جالبی با چاشنی عارفانه ساخته که از حیث مطلب و طرز فکر بسیار خواندنیست و از قرار اصل نسخه آن یا در کتابخانه ملک یا در کتابخانه شخصی جناب آقای احمد سهیلی خوانساری است. دیگری اسمعیل چرك شاعر هجاگوی معروف است که موش و گربه عبید را تخمیس کرده است.

« ای‌موش ! جماعت صوفیان تقلبی نیز چون کسی فریب ایشان را خورد و داخل سلسلهٔ ایشان شود او را بشطحات خود مبتلا ساخته و در دام ظنون و اوهام اندازند . »

و در جای دیگر :

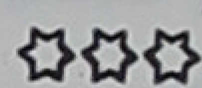
« و بعضی هم یك اربعین از اسرار خبر یافته و حدیث وجود دانسته واصل شدند . »

موش و گربه شیخ بهائی از نظر سنجش ادبی و حتی محتوی چیز بدیع و تازهٔ نیست بلکه نثر آن پایه‌اش درهمین حد است که در عبارات زیر ملاحظه‌میکنید:

«بخدمت شما میرسم وشما توجه کنید واین‌وجه را که شرط کرده‌اید بحقیر شفقت کنید تامن‌هم این کوه‌را ازجهت شما بردارم»

یا :

«حالا قوت نمائیدو کوه رابردارید تابرویم‌وبدورواندازیم.»



از سبك وسیاق‌سخن‌بهائی که‌بگذریم‌مسلك‌وروش اخلاقی اوهم قابل بر رسی دقیق‌است .

شیخ بهائی با تصریحات مکرری که در آثار خودش‌داردجای‌هیچگونه شبههٔ نیست که شیعه خالص بوده‌است درچندجا ازمثنویات خودباندبه وعجزوالحاح‌یارب یارب کرده‌وتاامام‌مهدی‌قائم‌راشفیع گناهان‌خودقرارداده‌است مسلك اوظاهراً درویش و همه جا از زهد خشك تبری جسته و باصطلاح خودش (علم رسمی)را قیل قال شمرده است

علم رسمی‌سر بسر قیل‌است وقال — نی از او کیفتی حاصل نه حال

ولی‌ابرام‌وتظاهرزایدالوصف‌او بدرویشی‌موجب شده‌است که‌خرده(۱) بینانی که درعالم بسی هستند روش درویشی اورابریا منسوب دارند و تقرب اورا بدستگاه سلطنت منافی‌درویشی بدانند ادعای‌واورا باطل‌می‌شمرند

(۱) خرده بینانند درعالم بسی — واقفند از کاروبار هر کسی

از خوان فلك قرص جوی بیش مخور		انگشت عسل مخواه وصد نیش مخور
از نعمت الوان شهان دست بدار		خون دل صد هزار درویش مخور

شیخ بهائی درمقام جواب میگوید:

زاهد بتو تقوای ریا ارزانی		من دانم وبی دینی وبی ایمانی
گو باش همین تو طعنه بر من میزن		من کافرو من یهود ومن نصرانی



عاشق من ودیوانه من وشیدا من		شهره من وافسانه من ورسوا من
کافر من وبت پرست من ترسا من		اینها من وصد بار بتر زینها من



از اینگونه تعریضات نسبت بشیخ اینطور برمیآید که بهائی در لباس تقرب وحشمت برسر خوان الوان می نشسته وبدعوی صوفیگری برمیخواسته واز تظاهرات زیادی که بدرویشی میکند پیداست که مشرب فطری وطبعی درویشی نداشته ودرویشی برای او یکنوع تفنن بوده ومیخواسته ازاینراه نقص درویشی خودرا ترمیم کند وبرعکس چون درعلمیات ومباحث فقه وریاضی وقوی بوده آنهارا باتهام علم رسمی رد کرده است وتقریبا درتمام آثارش این مسئله رامتعرض است بـرسرهم و من حیث المجموع شیخ بهائی شاعر ونویسنده وعالم وحکیم وفقیهی است که ازهر خرمن خوشهٔ یافته وازهر دری سخنی گفته است وخودرا بجمیع علوم عصری آراسته وذی فنونی بوده که باآثار خود شهرت جهانگیری کسب کرده است .

مشخصات دوره زندگی شیخ بهائی تفصیلی دارد که دربخش دیگر آورده ایم و این تفصیل شامل تمام خصوصیات دوره زندگی ازتاریخ تولد تا پایان حیات اوست وچیزی که ذکر آن درپایان این مقدمه لازمست مأخذ ونسخی است که ما برای استفاده آنهارا بدست آورده ایم ودرپایان بعلامت: (نخ) بآنها اشاره کرده ایم بدنیست که از

دوستانی که همیشه هواخواه ترویج معارف واشاعه فرهنگ هستندودر اینگونه موارد از هیچگونه کمکهای فرهنگی دریغ نمیدارند ازهریك درجای خود وبسهم خویش تشکر کنیم:

ابتدا از آقای مهدی توحیدی پور که در چاپ اول این کتاب زحمت زیاد کشیده اندو آنرا بفهرست واعلام ومقدمه مسبوطی زینت داده اند

دوم ازجناب آقای سید فخرالدین نصیری امینی که جنگ اشعارورسائلی که بخط برادرصاحب کتاب روضات الجنات ودراختیار کتابخانـه مخصوص خـودشان دارند استنساخ شده دراختیارما گذاشتند واین خودتأثیرمهمی در تدوین این کتاب داشت چون تا امروز هنوز آثار پراکنده شیخ بهائی بشکل کلیات که شامل غـزل وقصیده وربـاعی ومثنوی بـاشد درنیـامده بـود و کمـك ایشان مجـال این خدمت فرهنگی را برای ماحاصل کرد بطوریکه یك امتیاز این خدمت فرهنگی تعداد ٤٥ رباعی اضافی وآثارپراکنده دیگری بود که تاامروزبنام شیخ بهائی ازآنها اطلاعی دردست نبود. سوم جناب آقای ابوتواب حلی شاعر توانای عصر حاضر که جنگ خوش خطی راکه قسمتی از آثار شیخ بهائی در آن نوشته شده بود در اختیار من گذاردند که تاریخ کتابت آن در حدود ١٧٥ سال قبل است دیگری نسخه چاپی کتابخانه ملك که در ١٣٤٦ هجری قمری دریکی ازمطابع مصر بچاپ رسیده است بهرحال مآخذی که برای مقابله آثارشیخ دراختیارمن بودنسخی بود که ازآنها یاد کردم درپایان بایدازمراقبت وتوجه مدیر کتابخانه محمودی هم که تمام عوامل وشرایط لازم رادرطبع این کتاب آماده ساختند سپاسگذاری کنم وامیدوارم همیشه درنشراینگونه کتابهای سودمند ومفید مؤید وموفق باشند.

غلامحسین جواهری (وجدی)

پایان

شرح جامع دیگری درباره

شیخ بهائی

این شرح حال که پانزده سال قبل ازوفات شیخ بهائی نوشته شده مستخرج از کتاب خیرالبیان تألیف شاه حسین سیستانی است که از صفحه ۳۵۵ کتابخانه جناب آقای سید فخرالدین نصیری امینی استخراج شده است.

ذکر افضل المتاخرین و اعلم المجتهدین بهاءالملة والدین محمد

اعلم علماء متأخرین وافضل فضلاء وفقهاء ومتبحرین جامع معقول ومنقول وحاوی فروع واصول استاد بشر وعقل حادی عشر خلاصه فقهاء وسید ابرار وزبدهٔ فضلاء مذهب هشت وچهار سلطان العلماء وبرهان الحکما مالك الملك ممالك دانشوری فرمان فرمای اقلیم معانی گستری مخبر اشارات تأویل وتنزیل ماصدق علماء امتی کالانبیاء بنی اسرائیل عارف صاحب کمال وفاضل صاحب حال شیخ امجد بهاءالملة والدین محمد ابدالله ظلال افادته و افاضة الی یوم الدین یگانهٔ زمان وقطب دوران است نزد انصاف مندان حقیقت شناس بصحت پیوسته که از متأخرین مانند آن عالی رتبه برمسند فضیلت ننشسته والد ماجد آن بلند قدر شیخ حسین عبدالصمد که اعظم فقهاء ومجتهدین زمان شاه جنت بارگاه بود ازجبل عامل در زمان دولت آن پادشاه متقی بمملکت ایران آمده لوای دانشوری برافراخت جهت رواج مذهب ائمهٔ اثنی عشر در بلدهٔ فاخرهٔ هراة متوطن گردیده مدتها در آن مملکت بود وتألیفات اکثر علوم نموده مثل شرح قواعد درفقه وشرح الفیه وحاشیهٔ ارشاد ودیگر رسائل که نوشتن آن موجب طول کلام است از آن فضیلت گستر بظهور آمده در آن اوقات آن بلند همت نزد والد بزرگوار خود اکتساب علوم عقلی ونقلی نموده و در عنفوان عهد شباب هوای سیر بلاد درخاطر دریامقاطرش رسوخ یافته بتشرف زیارت حرمین شریفین مشرف شده با کثر دیار عربستان وبلاد مغرب رسیده مدتها درمصر

محبت عزیز بوده ودیارشام را ازفیض آفتاب افادت غیرت امرای طلوع صبح صادق ساخته در آن مدت بصحبت بسیاری ازاهل ترك وتجرید رسیده اول ازتعلم علوم نزد میرمرتضی ازعلم بهره گرفته اند و نزد مولانا عبدالله یزدی علم منطق و علم کلام و معانی بیان وعربیت فرا گرفته اند ونزد مولانا افضل قاینی ریاضی وشرح تجرید و جواهر واعراض خوانده و فقه وحدیث نزد والد خود کسب فرموده اند ودر زمان پادشاه کریم سلطان محمد پادشاه پرتو فیض بساحت ممالك ایران انداخته در آن ایام درا کثر علوم تألیفات نموده از آن جمله کتاب حبل المتین دراحادیث وشرح احادیث و استدلال مسائل و تفسیر عروة الوثقی و حدیث و حاشیهٔ تفسیر قاضی بیضاوی و مشرق الشمسین وتفسیرات احکام واحادیث صحیحه وشرح تشریح الافلاك درعلم هیئت وشرح برشرح چغمینی وصحیفه درعلم اسطرلاب وتحفهٔ حاتمی درعلم اسطرلاب بفارسی و رساله خلاصة الحساب درعلم حساب وحاشیه قواعد شهیدی و زبدهٔ اصول وحاشیه بر شرح مختصر عضدی و شرح حاشیه خطائی و حاشیه بر مطول و اثنی عشریه صلوات واثنی عشریه حج و مفتاح الفلاح درعبادات شبان روزی وتعلیقات الهیأت شرح تجرید و تشریح العالمین درعلم هیئت وتشریح اعضا وبحر الحساب ومصطلح الفقها دراصطلاح فرقه مذکورو کشگول درعلوم متفرقه از تصانیف آن حضرت است اگر فارس قلم شکسته رقم درحصروطی وادی تصنیفات آن قدوهٔ ابرار درآید نسخهٔ علیحده در کمال شرح ترتیب باید داد چون درین نسخه گنجایش حصر تألیفات آن بحرعلوم نبود بدین اختصار نموده در آخر اوقات گرامی ارادهٔ تصنیف جامع عباسی نمود کتاب صوم وصلوات و حج و کتاب طهارت را اتمام داده همه روزه درنوشتن حواشی و ارقام رفع شبهات اشتغال دارد و اوقات گرامی را بعداز عبادات صرف تصنیف می فرماید امید که همواره فضلای زمان وعلمای دوران ازبحر افادتش سیراب باشند وشاه آگاه را نسبت به آنحضرت اعتقاد صافیست ودراعزازواحترام وتعظیم و اکرام دقیقهٔ نامرعی نمی گذاردو همواره ملتمسات آنحضرت درسدهٔ رفیعهٔ شاهی چون

دعاهای اجابت قرینش دربارگاه الهی مقبولست ومهارت آنحضرت درانواع واقسام علوم غریبه و علم تاریخ وشعر نه درآن مرتبه است که بزبان قلم درصدد تقریــرو تحریرش توان آمد درجمیع علوم ذی‌فن و بجمیع طبایع مستحسن است امیداز فضل اله آنکه همای همایون فروظل ظلیل این فضیلت گستر تا طلوع آفتاب صاحب العصروالزمان مستدام بوده از تقریرات واضح وتحریرات لایحش کافۀ انام مستفید باوجود شغل تصنیف وتألیف کسب ذی‌طبع لطیف آن گوهر بحرمعانی بگفتن اشعار آبدار مایل است و درمثنوی تتبع حضرت مولوی معنوی وشیخ فریدالدین عطار فرموده‌اند وغزل ورباعی بسیار ازلجه طبع بحرآئینش بساحل تحریرافتاده از جهة تیمن وتبرك چند بیت از اشعار آن خلاصه احرار درین نسخه تحریر یافت والله الموفق والمعین ·

چون این مقدمه با مراجعه بمأخذ نسبة صحیح تهیه شده و شامل ذکر اقوال تذکره نویسان است با مختصر تصرفی آنرا بعنوان شرح زندگی و خصوصیات نام و نسب و تاریخ تولد و وفات ـ میزان دانش و تحصیلات ـ سیر و سیاحات ـ عقاید و افکار و آثار شیخ بهائی در این مجلد نقل میکنیم.

نام و نسب شیخ بهائی

بهاءالدین محمد بن عزالدین حسین بن عبدالصمد بن شمس الدین محمد بن علی بن حسین بن محمد بن صالح حارثی همدانی عاملی جبعی، حکیم و فقیه و عارف و منجم و ریاضی دان و شاعر و ادیب و مورخ بزرگ دوره‌ی صفویه، درخاندانی دانش پرور که معاریف اسلام بوده‌اند و از آغاز در **جبل عامل** که از آغاز پیدایش مذهب تشیع پناهگاه شیعیان بوده و ناحیه‌ی کوهستانی و خرمی است از لبنان و در شمال شهر **صید** است و امروز یکی از مراکز مهم شیعیان است، در قریه‌یی بنام **جبع** یا **جباع** می‌زیستند و از نژاد **حارث بن عبدالله اعور همدانی** (متوفی ۶۵ هجری قمری) بودند، بوجود آمد و پرورش یافت پدر شیخ بهائی، **عزالدین حسین بن عبدالصمد بن محمد بن حارثی عاملی جبعی** از رهبران شیعه و مشایخ بزرگ بوده است.

وی از شاگردان و صحابه‌ی پیشوای معروف شیعه **زین الدین علی بن احمد**

عاملی جبلی مشهور بشهید ثانی است و هردو آنان از یك دیار برخاسته‌اند و عزالدین حسین پس ازکشته شدن شهید ثانی (۹٦٦ هجری قمری) بـایران آمده است.

صاحب **تاریخ عالم‌آرای عباسی** درباره‌ی عزالدین حسین، چنین‌میگوید:

«شیخ حسین از مشایخ عظام جبل عامل ودرجمیع فنون بتخصیص فقه و تفسیر و حدیث و عربیت فاضلی دانشمند بود. و خلاصه ایام شباب و روزگار جوانی را در صحبت شهید ثانی و زنده‌ی جاودانی شیخ زین الدین علیه‌الرحمه بسر برده در تصحیح حدیث ورجال و تحصیل مقدمات اشتهار و کسب کمالات مشارك و مصاحب یکدیگر بوده‌اند.

بعد از آنکه جناب شیخ بجهت تشیع بدست رومیان درجه‌ی شهادت یافت مشارالیه از وطن مألوف بجانب عجم آمده بعز مجالسین مجلس بهشت آئین شاه جنت مکان معزز گردیده منظورانظارعنایات گوناگون گشت.

مراتب عالی فصاحت واجتهاد او در معرض قبول واذعان علماء عصر درآمد و در امامت نماز جمعه که بنا بر اختلافی که علماء در شرایط آن کـرده‌اند مدت‌های مدید متروك ومهجور بود سعی بلیغ بتقدیم رسانیده با جمعی ازمؤمنان اقدام می‌نمود.

آخر بمنصب شیخ‌الاسلامی وتصدی شرعیات وحکومت ملیات ممالك‌خراسان عموماً و دارالسلطنه‌ی هرات خصوصاً با ایفای خدمتش مرجوع گشته مدت مدید درآن خطه‌ی دلگشا بترویج شریعت غرا و تنسیق بقاع‌الخیر آن دیار اقدام نموده با فایده‌ی علوم دینیه و تصنیف کتب و رسائل و حـل مشکلات و کشف غوامض و معضلات می‌پرداخت، تاآنکه شوق بیت‌الله‌الحرام و ریاضت روضه‌ی سید انـام و ائمه‌ی‌عالی مقام صلوات‌الله‌الملك العلام گریبان گیر گشته قاید شوق عنان‌توجه‌او رابدان‌صوب درحرکت آورد.

بعد از استسعاد بدان سعادت عظمی درحین مراجعت ، چندروزی درلحساء بحرین رحل اقامت انداخته با فضلای آن مرزوبوم بسر می‌برد ، تا آنکه دربحرین اجل موعود رسیده کتب خانه‌ی حیات را درنوردیده بمطالعه‌ی جریده‌ی عالم بقا پرداخت، وخلف صدق مشارالیه که گلشن سرای جهان از وجود شریفش زیب‌وبها داشت درصغرسن، با والده ماجده بولایت‌عجم آمد...»

بعقیده **صاحب خلاصة الاثر** و **صاحب سلافةالعصر** و **صاحب مستدرك الوسایل** و **صاحب خزانة الخیال** و **صاحب روضات الجنات** ، وفات عزالدین حسین پدرشیخ بهائی درسال ۹۸٤ هجری قمری هنگامیکه شصت و شش سال‌داشته دربحرین اتفاق افتاده است.

بطورکلی **عزالدین حسین** پدرشیخ بهائی درسال ۹۱۸ هجری قمری درجبل عامل متولدشد ، مدتی صاحب وشاگرد شهید دوم بود و پس از کشته شدن وی در سال ۹٦٦هجری قمری با خانواده‌ی خود بایران آمد. (۱)

زیرا اهل سنت که همسایگان شیعیان جبل عامل‌بودند برایشان تاخته‌آزار بسیارر سانیدند حتی پیشوای مذهبی آنان زین‌الدین‌را کشته‌بودندوعزالدین حسین مانندیگرشیعیان پناهگاهی می‌جست‌وایران دردوره‌ی صفویه یگانه محلی‌بود که شیعیان در آن‌جاامان داشتند.

وچون وی شاگرد شهید دوم بوده ازدیاری‌می آمد که مرکز دیرین شیعیان بود ، پیشرفت و شهرت بسیار یافت و مورد توجه **سلطان محمد خدابنده** پدر شاه عباس بزرك قرار گرفت وپس از چندی مقام شیخ‌الاسلامی دارالسلطنه‌ی هرات بوی تفویض گشت وبعدازمدتی مدید، شوق زیارت خانه‌ی خدا دروی پدیدار گشت بدان‌صوب‌حرکت کرد وپس از اجرای مراسم حج بلحساء وبحرین رفت‌ودر آنجا

۱- در آن زمان‌شیخ بهائی سیزده سال داشته است.

مدت هشت روز ماند ،

وهنگامیکه شصت وشش سال و دوماه ازسنش میگذشت در مصلی که قریه‌یی ازخاك بحرین بود دار فانی را وداع گفت .

در اینوقت شیخ‌بهائی که سی ویك سال ازعمرش میگذشت باتفاق مادر خود بایران بازگشت شیخ بهائی برادری‌بنام **عبدالصمد** داشته که کتاب **فوایدالصمدیه** که از کتب معروف نحو است بنام وی نوشته شده و برادر بزرگتر شیخ بهائی بوده است .

گویا عبدالصمد در همان زمانیکه پدرش در جبل عامل بوده از وی‌جداشده بمدینه رفته. ودرسفرایران وبحرین باوی نبوده است .

برادر شیخ درسال ۱۰۲۰ هجری قمری در اطراف مدینه از دنیا رفته است و جسدوی رابنجف نقل نموده ودرهمانجا بخاك سپرده‌اند .

بقول **صاحب‌روضات‌الجنات** وی برشرح اربعین برادرش شیخ‌بهائی حواشی چندی نوشته است همسر بهائی زنی فقیه و محدث و یگانـه دختر **زین‌الدین‌علی** معروف بمنشارعاملی بود .

صاحب مستدرك الوسایل میگوید که‌زنان نزدوی درس میخواندندوپدرش زین‌الدین علی‌منشار از دانشمندان معاصر شاه طهماسب بود و کتابهای بسیار داشت

۱ـ از دلایل‌دیگری که‌بزرگتری عبدالصمد را نسبت بشیخ‌بهائی میرساندبعقیده‌ی استاد سعیدنفیسی، یکی‌اینست که عبدالصمدنام جدخودرا داشته وبهائی‌نام پدر جد خود را، و دیگراینکه‌وی ده‌سال پیش ازبهائی وفات کرده .

که از هند آورده بود و گویند نزدیك چهار هزار مجلد بود ، وبیشتر از زندگی خود را درهند گذرانده ، وچون مرد ، دخترش که زن بهائی بود وارث او شد ، زیرا که جزیك دختر نداشت .»

زین الدین علی نزد شاه طهماسب منزلت فراوان داشت ، وبهمین جهت مقام شیخ الاسلامی اصفهان بوی واگذار گردیدوپس از وی این مقام بشیخ بهائی تفویض گردید .

ونیز مسبب مسافرت عزالدین حسین پدر شیخ بهائی بایران وپیشرفت کار وی در ایران همین زین الدین علی بوده است .



محل و تاریخ تولد و وفات

باتفاق نظر کلیه‌ی صاحبان تواریخ معتبر ، ولادت شیخ در شهر **بعلبك** اتفاق افتاده است .

بعلبك شهری آباد و معروف بوده است و یونانیان آن شهر تاریخی را **هلیوپولیس Héliopolis** مینامیدند :

این شهر «درزمانهای گذشته مرکز تمدن یونانی وسپس مرکز تمدن رومی بوده است واز بناهای رومی قصر بسیارمعروفی درآن بوده که هنوز خرابه‌های آن درهمه‌ی جهان مشهورست ودرمنتهای زیبائی وعظمت بوده است ،

این شهر را درسال ۸۰۳ هجری قمری تیمور گورکان گرفت وآنرا ویران ساخت و از آن پس دیگر روی آبادانی ندید و خرابه‌ی آن اینك در ۸۰ کیلو - متری دمشق باقی است وآن محل در این زمان جزو قلمرو جمهوری لبنان بشمار میرود : » (۱)

۱- احوال شیخ بهائی ازاستادسعیدنفیسی .

واکنون در آن محل آبادی کوچکی باقی است که در حدود چندین هزار سکنه دارد و در سر راه دمشق بحلب قرار دارد :

گویا عزالدین حسین پدر شیخ هنگامیکه در جبل عامل اقامت داشته ، در سفر شام ببعلبك رفته و بهاء الدین محمد یعنی پسر دوم وی در آن سفر متولد گردیده است :

و کسانی نیز مانند **ابوالمعالی طالوی** محل ولادت شیخ را شهر قزوین نوشته‌اند واین نظر کاملا نادراست زیرا بطوریکه میدانیم وی قبل از مسافرت پدرش بایران متولد شده وهنگامیکه بایران آمده است گویا سیزده سال داشته است ،

تاریخ تولد

درمورد تاریخ ولادت شیخ بهائی اقوال مختلف موجود است :

صاحب سلافة العصر که ازقدیمترین مآخذ موجود در مورد ولادت شیخ است میگوید که وی نزدیك غروب چهار شنبه ، سه روز مانده از ذی حجه‌ی سال ۹۵۳ هجری قمری متولد گردید :

صاحب خلاصة الاثر تاریخ تولد وی را نزدیك غروب چهار شنبه سه روزمانده ازذی حجه سال ۹۵۳ هجری قمری نوشته‌است :

صاحب فردوس التواریخ ولادت ایشانرا نزدیك غروب پنجشنبه سیزده روز مانده ازمحرم سال ۹۵۳ هجری قمری ذکر کرده است:

صاحب المطلع الشمس میگوید :

سید علی خان در سلافة العصر تعیین کرده غروب روز چهار شنبه ۲۷ ذی‌حجه‌ی سال ۹۵۳ هجری قمری در بعلبك ، و بنص ابوالمعالی طالوی در قزوین روی داده‌است : (۱)

---

۱ ـ چنانکه گفته شد این قول که شیخ در قزوین متولد شده‌است بسیار نادرست است

صاحب منتخب التواریخ ولادت شیخ را روز پنجشنبه ۱۷ محرم سال ۹۵۳ هجری قمری ذکر کرده است :

بطور کلی آنچه از این اقوال برمیآید ، ولادت شیخ در سال ۹۵۳ هجری قمری اتفاق افتاده است و در مورد روز و ماه تولد نظر صاحب سلافة العصر از گفته‌های دیگران معتبرتراست زیرا وی داناترین فرد باحوال شیخ ونزدیکترین کس بزمان اوست :

در اینصورت **ولادت شیخ نزدیك غروب روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی حجه‌ی سال ۹۵۳ هجری قمری در شهر بعلبك روی داده است.**

تاریخ وفات

درمورد تاریخ وفات شیخ بهائی نیز اقوال گونا گون موجود است :

صاحب تاریخ عالم آرای عباسی که از مآخذ مورد اعتماد است ، میگوید که درچهارم شوال سال ۱۰۳۰ هجری قمری بیمار شد وهفت روز رنجور بود ، تا اینکه شب ۱۱ شوال در گذشت ، و چون وی رحلت کرد شاه عباس در ییلاق بود و اعیان شهر جنازه‌ی او را برداشتند و ازدحام مردم باندازه‌یی بود که در میدان نقش جهان جا نبود که جنازه‌ی اورا حرکت دهند ، ودرمسجد جامع عتیق بآب چاه غسل دادند وعلماء براو نماز گذاردند ودر بقعه‌ی منسوب بامام زین العابدین که مدفن دو امامزاده است گذاشتند واز آنجا بمشهد بردند وبوصیت خود اودرپائین پا ، در جائیکه هنگام توقف درمشهد آنجا درس می گفت بخاکش سپردند :

اعتماد الدوله میرزا ابوطالب در تاریخ رحلت وی گفته است :

رفت چون شیخ از این دار فنای	گشت ایوان جنانش مأوای

دوستی جست ز من تاریخش	گفتمش **شیخ بهاءالدین وای**(۱)

صاحب روضات الجنات میگوید که چون بمرد پنجاه هزار کس برجنازه‌ی او نماز گذاردند و در تاریخ فوت او گفته‌اند : **بی سر و پاگشت شرع و افسر فضل اوفتاد** . مقصود از بی سر وپا گشت شرع اینست کـه شین و عین از آغاز و انجام شرع می افتد و راء میماند که ۲۰۰ باشد ، و افسر فضل اوفتاد یعنی فاء از آغاز آن ساقط میشود و ضاد کـه ۸۰۰ و لام کـه ۳۰ باشد میماند و رویهم‌رفته ۱۰۳۰ میشود .

صاحب کتاب تنبیهات میگوید کـه سنه‌ی یکهزار و سی هجریه مریخ در عقرب راجع شد ، بعد از تفکر وتدبر بسیار از ضعف و تباهی حال مشتری در آن وقت بخاطر رسید که شخصی از علماء فوت شود و از آن وهنی بمذهب راه یابد ، و چون افضل و اکمل واقعه آن زمان شیخ بهاءالدین العاملی رحمة‌الله بود ، ظن فقیر غالب آمد که جناب شیخ‌الاسلامی رخت حیات از دار فانی بدار باقی خواهد کشید، لاجرم در قصبه‌ی اشرف که ازمضافات‌ولایت مازندرانست‌این قضیه‌رابعرض پادشاه ظل‌الله رسانیده و گفتم که در این باب دغدغه بخاطر اشرف نرسد که طالع این دولت قویست ونوعی دیگر نمیتواند شد .

از قضا بعد از چهار پنج ماه ، حضرت شیخ مریض شده و در عرض یکهفته برحمت ایزدی پیوست .

صاحب مطلع الشمس میگوید کـه در چهـارم شوال سال ۱۰۳۰ هجری قمـری مریض گشت و در سه شنبه دوازدهـم رحلت نمـود و جسد شریفش نقل بمشهد شد .

---

۱ - از این جمله بدون همزه‌ی بهاء ، عدد ۱۰۳۰ بدست میآید .

صاحب امل الامل در مورد تاریخ وفات شیخ گوید که از مشایخ خود شنیدم که در سال ۱۰۳۰ هجری قمری در گذشت.

صاحب قصص العلماء تاریخ در گذشت وی را دوازدهم شوال سال ۱۰۳۱ هجری قمری ذکر کرده است.

صاحب سلافة العصر تاریخ وفات شیخ را دوازده روز مانده از شوال سال ۱۰۳۱ هجری قمری نوشته است ودر کتاب دیگر خویش موسوم بحدائق الندیه فی شرح الفوائد الصمدیه، در دوازدهم شوال سال ۱۰۳۰ هجری قمری ذکر کرده است و ممکن است در چاپ کتاب اول تحریفی شده باشد.

بطور کلی آنچه از این اقوال برمیآید، وفات شیخ در دوازدهم شوال سال ۱۰۳۰ یا ۱۰۳۱ هجری قمری اتفاق افتاده است، و چون صاحب تاریخ عالم آرای عباسی که نظرش معتبرتر از دیگران است، و همچنین صاحب کتاب تنبیهات که تألیف خود را چند ماه بعد از آن واقعه نوشته است سال ۱۰۳۰ را ذکر کرده‌اند، گفته‌ی کسانیکه وفات شیخ را در اینسال نوشته‌اند صحیح‌تر بنظر میرسد.

در اینصورت **وفات شیخ در دوازدهم ماه شوال سال ۱۰۳۰ هجری قمری در شهر اصفهان روی داده است.**



دوران جوانی و تحصیلات و استادان

بطوریکه قبلا ذکر شد، شیخ بهائی در ۹۶۶ هجری قمری باتفاق پدرخود از جبل عامل بایران آمد و در پایتخت ایران یعنی شهر قزوین که مرکز تجمع دانشمندان شیعه بود مدتها زیست نمود.

بنابراین وی دوران کودکی را در جبل‌عامل و دوران جوانی را در شهر قزوین گذرانیده است، و ظاهراً هنگام سفر پدرش بهرات همراه وی نبوده است، زیرا وی در آن زمان جوان بوده و در قزوین بکسب علوم اشتغال داشته و پدرش نمی‌بایست او را بهرات برده باشد.

لیکن چنانکه قبلا گفتیم در سفر حج با پدر همراه بوده است و پس از مرگ پدر، در سن سی و یک سالگی با مادرش بایران بازگشته است، و پس از بازگشت بایران گویا دوباره بقزوین رفته باشد زیرا این شهر تا سال ۱۰۰۶ هجری قمری پایتخت صفویه و مرکز تجمع علماء شیعه بوده است.

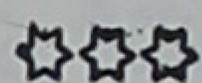
بهائی بعدها بمسافرتهای دیگری نیز پرداخته است و گویا چندی هم در مشهد بتحصیلات خود ادامه داده است و نیز مدتی در هرات بجای پدر مقام شیخ‌الاسلامی داشته، و آنچه مسلم است هنگامیکه پدر او در هرات بوده وی در قزوین اقامت داشته و بقول **استاد نفیسی** احتمال میرود که لااقل از سال ۹۶۹ هجری قمری یعنی از سن شانزده سالگی تا سال ۹۷۹ هجری قمری در سن بیست و شش سالگی، مدت ده سال پیاپی در قزوین برای دانش اندوختن مانده باشد.

دراینصورت تحصیلات اولیه‌ی شیخ در شهر قزوین که در آنوقت یکی از مراکز مهم مذهب تشیع و محل درس و بحث و دانش‌آموزی بوده انجام گرفته است و وی از کودکی با شوق و کوشش بسیار در پی دانش آموزی و کسب کمال بوده است بطوریکه در اوان کودکی از کتب معتبر زمان خود نسخه برداری میکرده است بنابر قول کلیه‌ی کسانیکه در احوال شیخ سخن گفته‌اند، وی ابتدا نزد پدر خود تحصیل علم کرده و سپس از محضر استادان دیگر کسب دانش نموده است.

بقول صاحب **تاریخ عالم آرای عباسی** وی تفسیر و حدیث و عربیت

و امثال اینها را از پدر ، و حکمت و کلام و بعضی علوم منقول را از **مولانا عبدالله مدرس یزدی** (۱) صاحب حاشیه‌ی ملا عبدالله ، و ریاضی را از **ملاعلی مذهب وملا افضل قاضی مدرس وملامحمدباقر بن زین العابدین یزدی** صاحب کتاب مطالع الانوار و عده‌یی دیگر از اهل فن ، و طب را از **حکیم عمادالدین محمود** آموخته و در اندك زمانی در منقول ومعقول پیش رفته وبتصنیف کتب پرداخته است .

و بقول **صاحب روضات الجنات** ، صحیح بخاری را نزد **محمد بن ابی اللطیف مقدسی** خوانده است ، و گویا شیخ در اواسط عمر هنگامیکه ببیت المقدس سفر کرده، در آنجا دانشمند مزبور راملاقات نموده وصحیح بخاری را نزد وی آموخته است .



سیر و سیاحت

بهائی گذشته از سفرهائی که زمان حیات پدر خود باتفاق وی کرده، یعنی سفر از بعلبك بجبل آمل در زمان شیر خوار گی و سفر بایران در هنگام کود کی و سفر بخراسان (۲) و سفر حج در زمان جوانی، پس از مرگ پدر نیز سفر هائی کرد که عمده‌ی آنها عبارتند ازسفر حج که برای دومین بار انجام داد وسفرعراق و شام و مصر و دمشق وحلب و آسیای صغیر و بیت المقدس و نیز پس از انتصاب بمقام شیخ الاسلامی اصفهان مسافرتهائی نیز باتفاق شاه عباس نمود که مشهورترین آنها سفری است که پیاده از اصفهان بمشهدرفت .

---

۱ ـ صاحب قصص العلماء ونیز صاحب خلاصة الاثر، مولانا عبدالله یزدی راازاستادان وی شمرده‌اند .

۲ ـ صاحب قصص العلماء میگوید : درجوانی باپدربخراسان رفت .

صاحب تاریخ عالم‌آرای عباسی میگوید که وی پس از فوت **سید علی منشار**، منصب شیخ الاسلامی و وکالت حلالیات و تصدی امور شرعی اصفهان یافت، مدتی بود تا شوق کعبه و بازگشت درویشی غلبه کرد و با درویشان سفر کرد و مدتی درعراق عرب و شام و مصر و بیت المقدس می گشت و در سفر بخدمت دانشمندان و صوفیه رسید.

و سپس میگوید:

اکنون درعالم ظاهر و باطن سرآمد روزگارست وهمیشه از ملتزمین رکاب شاه عباس بشمار میرود و درسفر وحضر با اوست و در شعرمخصوصاً مثنوی بروش ملای روم زبردستست ...»

این مطالب را صاحب تاریخ عالم آراء درسال ۱۰۲۵ هجری قمری نوشته‌است و نشان میدهد که در این سال شیخ در اصفهان بوده است و تقریباً مسافرت های وی خاتمه یافته است و ممکن است فقط گاهگاهی بمسافرت های کوچکی همراه شاه عباس میرفته است.

و گویا در اواخر عمر سفری بحجاز کرده زیرا شاگرد وی **سید عزالدین حسین بن سید حیدر کرکی عاملی** نوشته است که در بازگشت از سفر حج رحلت کرد.

صاحب روضات الجنات از قول **سید عزالدین حسین کرکی** در باره‌ی برخی از مسافرتهای شیخ چنین نوشته است که او فاضل ترین مردم روزگار بود، بلکه در پاره‌یی از دانشها یگانه بود و بتصوف میل بسیار داشت، نزدیك چهل سال در خدمت اوبودم ودر سفر وحضر با اومی‌زیستم و با او بزیارت ائمه‌ی عراق رفتیم و در بغداد وکاظمین و نجف و کربلا و عسکریین احادیث بسیار بروخواندم و در این سفر همهٔ کتابهای فقه و حدیث و تفسیر و جز آن را بمن اجازت داد، و در سفر زیارت مشهد رضا علیه‌السلام بااوبودم واین سفری بود که با شاه عباس پیاده بمشهد رفت

وتفسیر فاتحه را ازتفسیرموسوم بعروة الوثقی تألیف اوخواندم و دو شرح اورا بر دعا و صباح و دعای هلال از صحیفه‌ی سجادیه خواندم ، پس بهرات رفتیم که پدرش و وی درآنجا شیخ الاسلام بوده اند و سپس بمشهد بازگشتیم و از آنجا به اصفهان رفتیم (۱) .

صاحب الاعلام میگوید که شیخ بمصر و بیت المقدس و دمشق و حلب سفر کرد .

صاحب معجم المطبوعات العربیة السعربه از قول **صاحب الفتح الوهبی** میگوید که شیخ بمصر رفت و درآنجا با **استاد محمدبن ابی‌الحسن بکری** ملاقات نمود و وی او را گرامی می‌داشت و از آنجا بقدس رفت و از آنجا بحلب مسافرت کرد و سپس باصفهان بازگشت :

صاحب خلاصة الاثر میگوید : هنگامی که در مصر بود با **استاد محمد بن ابی الحسن بکری** ملاقات کرد و وی اورا بزرگ می‌داشت و در میان آندو مشاعره میرفت ، وسپس بقدس رفت ، و **رضی بن ابی اللطیف مقدسی** حکایت کرد که وی از مصر می‌آمد و جامه‌ی جهانگردان در بر داشت و خویشتن را پنهان میکرد و فروتنی مینمود ، از اوخواستم که چیزی از وی آموزم ، گفت بشرط آنکه نهفته بماند و هندسه و هیأت را برو خواندم و سپس بشام و ازآنجا بایران رفت و چون بدمشق رسید در محله خراب در سرای یکی از بازرگانان بزرگ فرودآمد و **حافظ حسین کربلائی قزوینی یا تبریزی** ساکن دمشق مؤلف روضات در مزارات تبریز نزد او رفت و شعر خود را بروی خواند و میل دیدار **حسین بورینی** داشت و آن بازرگان ویرا بخانه‌ی خود خواند وباهم ملاقات کردند وعده‌ی زیادی ازدانشمندان شهررا درآن مهمانی دعوت کرد وبهائی درآن مجلس جامه‌ی جهانگردان پوشیده بود

۱ـ گویا در ماه محرم سال ۱۰۰۸ هجری قمری بوده است زیرا در صدر یکی از غزل های فارسی خود درکشکول نوشته است : « در ماه محرم سال ۱۰۰۸ در اثنای بازگشت از سفر مشهد رضوی » .

وبر بالای مجلس نشسته وهمه اورا گرامی می‌داشتند وباو احترام می گذاشتند و بورینی‌را ازاوشگفت آمد ووی رانمی‌شناخت ، وچون پی بدانش اوبرد بـزرگش داشت وبهائی از او خواست کـه آمدنش را پنهان دارد واز آنجا بحلب رفت و

شیخ ابوالوفا عرضی گوید کـه در زمان **سلطان مرادبن سلیم** پنهانی بـه حلب آمـد وبقیافه‌ی درویشان بود ودرمحضرپدرم **شیخ** **عمر** حاضر می‌شد وپدرم دانست کـه رافضی‌وشیعی است پس ازیك تن ازبازرگانان ایرانی‌خواهش کرد که مهمانی کند و پدرم را با او آشنا نماید ودر آن مجلس گفت که من پیرو سنتم و صحابـه را دوست می‌دارم لیکن چکنم که پادشاه ما شیعه است وسنیان را مـی کشد !! و وی پاره یی از تفسیری بنام شاه عباس می‌نوشت وچون بدیار اهل سنت رسید مقدمه‌ی آن را بنام سلطان مراد کرد وچون مردم جبل عامل ازآمدن او آگاه گردیدنـد گروه گروه نزداورفتند وترسید که‌کارش آشکارشود ازحلب رفت. :

صاحب سلافةالعصر گوید که سی سال سیاحت کرد وبه دیدار دانشمـندان بسیاررسید وسپس به ایران بازگشت وبتألیف کتب پرداخت وآوازه اش درجهان پیچید وعلماء ازهردیارنزد وی می آمدند ودرسفروحضرباشاه عباس‌بود.

وخود بهائی در کشکول درمورد سفرهای خود بشرح زیر اشاراتی کرده است :

درقحطی‌سال ۹۸۸ هجری قمری در **شهرتبریز** ودیگر بار در ماه صفر سال ۹۹۳ هجری قمری درتبریز بوده است، ودرماه ذیقعده‌ی سال ۱۰۰۷ هجری قمری در**شهرمشهد** ودر ماه محرم سال ۱۰۰۸ هجری قمری در حال بازگشت از سفر مشهد بوده‌است ، وچندی در **کاشان** ونیز مدتی در**هرات** گذرانیده ودراشعارخوداز گازرگاه هرات توصیف کرده است .



افکار و عقاید و میزان دانش

درباب افکاروعقاید شیخ فراوان سخن گفته اند ، بعضی‌ویراپیرواهل سنت شمرده‌اند ، وبسیاری یك شیعی باایمانش گفته‌اند وعده یی‌نیز عقیده دارند که شیخ دانشمندی صوفی‌منش بوده ومیل‌بسیاحت وزندگانی‌درویشی داشته است .

صاحب منتخب التواریخ میگوید :

مدتی درشام بود واظهارمیداشتند مذهب شافعیه دارد،

صاحب خلاصة الاثر گوید :

شیخ ابوالوفا عرضی‌میگوید که درزمان سلطنت سلطان مرادبن سلیم، شیخ بهائی پنهانی بحلب‌آمد وبقیافه درویشان بود ودرمحضر پدرم شیخ عمر حاضر می‌شد و پدرم دانست که وی رافضی و شیعی است ، پس بهائی از یك بازرگان ایرانی خواهش کرد که مجلسي بر پا سازد وپدرم را با او آشنا نماید ، و در آن مجلس گفت که من پیرو سنتم وصحابه را دوست دارم لیکن چکنم که پادشاه ما شیعه است وسنیان را بقتل می رساند و وی پاره‌یی از تفسیری به نام عباس می‌نوشت وچون بدیار اهل سنت رسید مقدمه‌ی آنرا بنام سلطان مراد کرد .

صاحب روضات الجنات میگوید :

برخی گفته‌اند که وی از اهل سنت وجماعت بوده وتقیه می کرده است و نیز گویند کتاب جامع عباسی را از آن نوشت که ازتهمت صوفی‌بودن رهائی جوید ودرجای دیگرازقول **سید عزالدین حسین‌بن‌سید حیدرکرکی‌عاملی** که ازشاگردان شیخ بوده‌است گوید :

او فاضلترین مردم روزگار بود، بلکه در پاره‌یی از دانشها یگانه بود و بتصوف میل بسیار داشت.

صاحب مطلع الشمس میگوید :

علامه محبی مصنف خلاصة الاثر او را از اهل سنت شمرده و گوید چون بدمشق رسید کتابی را که در تفسیر بنام شاه عباس نوشته بود بنام سلطان مرادخان عثمانی کرد. و در جای دیگر گوید :

مایل بفقر و سیاحت بود و نیت حج کرد و سی سال در مصر و حجاز و عراق و شام سیاحت نمود.

ولی آنچه که مسلم است و از آثار وی برمیآید، شیخ پیرو اهل سنت نبوده است، زیرا گذشته از اینکه او و پدران او از دیاری بوده اند که مردم آن دیار از دیرباز پیرو حقیقی مذهب تشیع بوده اند، وی‌را یکی از پایه گذاران و سازندگان بنای مذهب تشیع در عصر صفویه میتوان دانست، و نیز مناظرات وی با رهبران اهل سنت و پاسخهای عالمانه‌ی او بآنان در بیشتر تراجم وی ثبت شده است و اندکی نیز در کتاب **الخزائن** ذکر گردیده است.

و اما در باب تمایل وی بطریقت تصوف شکی نیست زیـرا وی در تصوف و عرفان زنده کننده‌ی روش گذشتگان بوده است و نخستین کسی است که در عصر صفویه شریعت و طریقت را بایکدیگر جمع کرده (۱) وخویشتن را بمزایای مختلف طریقت آراسته واز مادیات جهان روی در کشیده و بخدمت مردم پرداخته است (۲)

---

۱ ـ چنانکه در کتاب موش و گربه اصولی از طریقت را که با شریعت سازگار نیست مورد انتقاد قرار داده است.

۲ ـ **صاحب سلافة العصر** گوید که شیخ بسیار بخشنده بود و سرای عالی داشت و زنان و یتیمان بدانجا پناه میبردند و چه بسیار کودکان که در آن سرای شیر خوردند وچه بسیار مردم که از آن پناه جستند، و وی بمردم بخشش فراوان مینمود، و با آن همه تقرب میل بپادشاه نداشت و بیشتر مایل بتنهائی و سیاحت بود.

و از این نظر معاصران وی که از دانش و بینش بسان او بهره نداشتند این حقایق را درك ننمودند و بوی تهمتها زدند و زمانی او را ساحر و گاهی کافر خواندند !.

استاد سعید نفیسی میگوید :

هیچ تردیدی نیست که وی دانشمندترین مردم روزگار خود بوده و از بسیاری دانش مسائلی بر او کشف و حل شده بود که دیگران همه از آن بی خبر بودند و استطاعت و استعداد و ادراك و فهم آن را نداشتند والبته چون وی بزبونی و بی استعدادی هم‌عصران خود پی برده بود در صدد آشکار کردن آن مطالب بر نمی‌آمد و بدین جهت کسی آنچنانکه باید پی بمقام او نبرده بود و سخن وی یا رفتار و گفتار او را تاویل نمیتوانست کرد و اینست که اینهمه نسبت‌های ضد و نقیض باو داده اند.

در این میان چیزی که مسلم است اینست که قطعاً مشرب تصوف داشته و طبعاً بعرفان و سلوك متمایل بوده است.

کدام دانشمند بزرگ روشنفکر با ذوق ایرانی بوده است که همین صفت را نداشته باشد ؟ ، تصوف ایران سرحد دانش و بینش انسانی و بالاترین پایه فکریست که کسی بتواند بآن برسد . تصوف دو چیز میخواهد ، یکی استعداد ذاتی و ذوق فطری که کسی بتواند بدان آراستگی و پیراستگی روحانی و مادی برسد ، دیگر کمال دانش و طی کردن مراحلی از علم که برای رسیدن بدان درجه از وارستگی روحانی لازم است ، و البته رسیدن بدین مقام همه کس را ممکن نیست ولی قطعاً بهائی را ممکن شده است و بهترین دلیل آن ، افکار عارفانه و صوفیانه‌ی روشنیست که در آثار وی و مخصوصاً در شعر فارسی او را در کمال وضوح هویدا است و جای آن دارد که بهائی را بزرگترین عارف قرن نهم و اوایل قرن دهم ایران بشماریم و در آن بحبوحه‌ی هجوم تعلیمات فقیهان قشری ظاهر بین خشك پسند و در آن گیرودار مشکل تراشی متشرعین پدید آمدن کسی چون بهائی از شگفتی های روزگار است و ریاست کردن وی بر ایشان شگفت ترست و بهمین جهتست که معاصرین

وی مطلقاً پی بمقام روحانی او نبرده وسخنان اورا نفهمیده و بدین گونه باو تهمت های گونا گون زده اند.

بزرگترین کاری که بهائی درجهان کرده آنست که همواره در تألیف میان طریقت وشریعت کوشیده است و درهمه‌ی آثار وی این کوشش جانکه که در جمع میان عرفان وفقه بکاربرده آشکارست.

درضمن آنکه از علوم طبیعی و ریاضی کاملا بهره مند بوده است و در حکمت و فلسفه نیز دستی داشته، چون طبع وی فطرة مایل بتصوف بوده و لازمه‌ی مقام ظاهری او فرو رفتن در غوامض فقه بوده است همواره در دو رشته‌ی بسیار مهم کار می کرده‌است، نخست در ریاضیات که دراین فن آثار بسیار جالب توجه از خویش گذاشته، وسپس درحدیث و فقه و تفسیر که مشغله‌ی شبانروزی او و لازمه‌ی مقام شیخ الاسلامی او بوده است وهمه جا در کتاب های حدیث وفقه و حتی در کتابهای دعا که تألیف کرده است آن روح تصوف وعرفان را با خویش آورده و با نهایت زبردستی وباکمال دلنشینی دشوارپسندیهای فقیهان پیش از خود را از سرچشمه‌ی عرفان آب داده ودرلفافه‌ی زراندود تصوف پیچیده است.

بهمین جهت جنبه‌ی حکمت وفلسفه‌ی او بسیار ضعیف ترست وچنان مینماید که مطلقا پیرامون علم کلام هم نگشته است.

شماره‌ی مردان بزرگی که در عالم اسلام از این گونه تألیفات در میان گفتارهای متضاد کرده و این سرحد اندیشه را بدان سرحد دیگر رسانده و نزدیك کرده‌اند بسیار کم است.

حجة الاسلام غزالی نخستین آنهاست که همواره کوشیده است دین را جامه‌ی سلوك وعرفان بپوشاند وبراه طریقت اندر آورد.

شهاب الدین مقتول (شیخ اشراق) پیوسته درآن راه گام زده است که حکمت یونان وحتی تعلیمات مانوی را با دین الفت دهد.

پس از او **افضل الدین کاشانی** همه‌ی کوشش خود را درین بکار برده که

درمیان حکمت وتصوف مؤانستی فراهم سازد .

پس از بهائی **صدرالدین شیرازی** نیز در الفت میان فلسفه ودین کوشش های بسیار کرده وبهمین جهت است که درمیان بزرگان اسلام ، غزالی وشیخ اشراق وبابا افضل وملاصدرا مقام خاص وجایگاه دیگری دارند که دست دیگران بدان نمی رسد وبهر حقی که بخواهیم جای دارد که شیخ بهائی را نیز در شمار ایشان درآوریم . (۱)

دراینصورت مسلم است که شیخ بهائی یك شیعی باایمان ودانشمندی صوفی منش ووارسته ومردی بخشنده ومهربان ومردم دوست بوده است .

وبااینکه درعصرخود وزیرسلطان وازارکان دولت وشیخ الاسلام رسمی کشور بود، جمیع طبقات ملت ازمتصدیان محراب ومنبرتارندان قلندرازوجودوی مستقیما مستفیض میگردیدند .

میزان دانش

شیخ در زمان خود ، چه در دانش وچه در اخلاق از مردان بزرك جهان بشمارمیرفت .

وی درعلوم **ریاضی ونجوم وهیات** استاد مسلم زمان خود بودوپس ازیکصد سال که این علم درایران رواجی نداشت ، برای نخستین بار دراواخر قرن دهم و ابتدای قرن یازدهم هجری قمری این علوم را درهرات آموخته باردیگردرایران رواج داد ، ازاین نظر در حساب وجبرومقابله وهندسه وهیات ونجوم واسطرلاب یگانه ی زمان خود بودودراین رشته کتب بسیاری تألیف کرده است .

در علوم دینی از قبیل **تفسیروفقه وحدیث** نیز استاد بود ودر این علوم کتب گرانبهائی تألیف کرده است .

۱ـ احوال شیخ بهائی تألیف استاد سعید نفیسی.

و نیز در **شعر** و **ادب** و **نظم** و **نثر** و **فارسی** و **عربی** و همچنین **تاریخ** و **صرف** و **نحو** منتهای زبر دستی و استادی را داشته است و اشعار شیوای وی چه بفارسی وچه بتازی عمق وروح خاصی را داراست و دربلندترین پایه‌ی خوبی شعر آن زمانست.

وی در **حکمت** و **فلسفه** و همچنین درعلوم غریبه مانند **رمل** و **جفر** و **طلسمات** وغیره دست داشته‌است ودراین علوم کتبی تألیف نموده است.

این مرد بزرگ با داشتن آن‌همه مشاغل، از کارهای مملکتی گرفته تا تعلیم وتعلم ومباحثه‌وسفرهای بسیار، نزدیك بیکصد جلد کتاب ورساله درعلوم زمان‌خود تألیف نموده است که بعضی از آنها شهرت بسیار دارد و اززمان وی تا کنون مورد استفاده‌ی طالبان‌علم بوده است.

برای پی بردن‌بمقام علمی ومیزان دانش شیخ. کافی‌است بدانیم که‌متجاوز ازچهل‌تن از دانشمندان وبزرگان قرن یازدهم هجری‌قمری از وی علم‌آموخته و بهره‌برده‌اند، وما بعضی ازآنانرا دراینجا نام‌میبریم:

۱ـ صدرالدین محمدابراهیم شیرازی معروف بملاصدرا، فیلسوف معروف قرن یازدهم هجری‌قمری) متوفی‌سال ۱۰۵۰ هجری‌قمری).

۲ـ ملامحمد محسن‌بن مرتضی بن محمود فیض‌کاشانی (متوفی سال ۱۰۹۱ هجری‌قمری).

۳ـ ملاعزالدین علینقی‌بن شیخ‌ابوالعلاء محمدهاشم طغائی کمره‌ای‌فراهانی شیرازی اصفهانی مشهوربشیخ علینقی کمره‌ای، شیخ‌الاسلام اصفهان‌وقاضی‌شیرازو شاعرمعروف قرن یازدهم) متوفی ۱۰۶۰ هجری‌قمری).

۴ـ ملامحمد باقربن محمد مومن‌خراسانی سبزواری معروف بمحقق، شیخ الاسلام اصفهان) متوفی‌سال ۱۰۹۰ هجری قمری)

۵ـ شیخ جواد بن سعدالله بن جواد بغدادی کاظمینی مشهور بفاضل جواد،

صاحب شرح خلاصة الحساب وزبده فی الاصول الفقه .

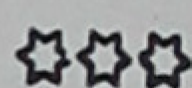
۶ـ شیخ زین الدین محمد بن حسن بن زین العابدین علی بن احمد عاملی شهید ثانی (متوفی سال ۱۰۳۰ هجری قمری) .

۷ـ ملا ابوالحسن علی مشهور بملاحسینعلی بن ملاعزالدین عبدالله بن حسین شوشتری (متوفی سال ۱۰۹۹ هجری قمری).

۸ـ شیخ زین الدین علی بن سلیمان بن درویش بن حاتم قدمی بحرانی مشهور بامام الحدیث (متوفی سال ۱۰۶٤ هجری قمری) .

۹ـ ملامحمد تقی بن مقصود علی مجلسی (متوفی سال ۱۰۷۰ هجری قمری) .

۱۰ـ سیدعزالدین ابوعبدالله حسین بن حیدر بن قمر حسینی کرکی عاملی مشهور بمجتهد مفتی اصفهان (متوفی ۱۰۸۶ هجری قمری) .



آثار شیخ

شیخ بهائی درهریك ازعلوم زمان خود کتابی جداگانه تألیف نموده است و ازاین لحاظ استادی خود را درجمیع معارف زمان خویش باثبات رسانیده است ونیز همه‌ی آثار وی مختصر ومفید بوده همچنین حدود فصاحت و شروط بلاغت کاملا در نوشتن آنها مراعات گردیده است .

فهرست کتب مهم وی برحسب موضوع، بقرارزیراست :

اول ـ فقه وحدیث .

۱ـ اثنی عشریات خمس .

۲ـ اربعین حدیثاً ، مشهور باربعین .

۳ـ جامع عباسی .

۴ـ جواب مسائل الشیخ صالح الجزایری
۵ـ حاشیه‌ی خلاصة الرجال .
۶ـ حاشیه‌ی شرح مختصر الاصول .
۷ـ حاشیه‌ی من لایحضره الفقیه .
۸ـ حبل المتین فی احکام الدین ،
۹ـ رسالة فی احکام السجود .
۱۰ـ رسالة فی ذبایح اهل الکتاب .
۱۱ـ رسالة اثنی عشریه .
۱۲ـ رسالة فی الفقه الصلوة .
۱۳ـ رسالة فی المواریث .
۱۴ـ رسالة فی الطبقات الرجال .
۱۵ـ رسالة فی القصر والتخییر فی السفر .
۱۶ـ رسالة فی مباحث الکر .
۱۷ـ رسالة فی معرفة القبله .
۱۸ـ زبدة فی الاصول الفقه .
۱۹ـ شرح اثنی عشریه .
۲۰ـ شرح اربعین حدیثاً .
۲۱ـ شرح رسالة فی الصوم ، قسمت پنجم از اثنی عشریات خمس .
۲۲ـ شرح من لایحضره الفقیه .
۲۳ـ مختصر الاصول .
۲۴ـ مشرق الشمسین واکسیر السعادتین.
۲۵ـ وجیزه فی الدرایة.

دوم ـ تفسير.

٢٦ ـ حاشيه‌ى تفسير بيضاوى .

٢٧ ـ حل الحروف القرآن .

٢٨ ـ حواشى بر تفسير كشاف .

٢٩ ـ شرح تفسير بيضاوى .

٣٠ ـ عروة الوثقى .

٣١ ـ عين الحيوة .

سوم ـ رياضيات وهيأت ونجوم و طبيعيات .

٣٢ ـ بحرالحساب .

٣٣ ـ تحفه‌ى حاتميه .

٣٤ ـ تشريح‌الافلاك .

٣٥ ـ جبر ومقابله .

٣٦ ـ حاشيه‌ى خلاصة الحساب .

٣٧ ـ حواشى تشريح الافلاك .

٣٨ ـ خلاصة الحساب والهندسه .

٣٩ ـ رساله‌ى اعمال اسطرلاب .

٤٠ ـ رساله‌ى تضاريس‌الارض .

٤١ ـ رساله‌ى حساب .

٤٢ ـ رسالة فى تحقيق الجهت القبله .

٤٣ ـ رسالة فى ان انوار سائرالكواكب يستفادة من الشمس .

٤٤ ـ رسالة فى حل اشكالى عطارد والقمر :

٤٥ ـ رسالة فى نسبة اعظم الجبال الى قطرالارض .

٤٦ ـ شرح شرح چغمينى .

۴۷ـ شرح حق المبین .

۴۸ـ شرح شرح الرومی علی المخلص .

۴۹ـ صحیفه در اسطرلاب .

۵۰ـ ملخص الهیئه .

چهارم ادبیات وحکمت .

۵۱ـ اسرار البلاغه .

۵۲ـ اشعارفارسی وعربی .

۵۳ـ پند اهل دانش وهوش بزبان گربه وموش .

۵۴ـ تهذیب البیان .

۵۵ـ سوانح سفرالحجاز، معروف بمثنوی نان وحلوا .

۵۶ـ شیر وشکر .

۵۷ ـ فواید الصمدیه فی علم العربیه، مشهور بصمدیه.

۵۸ ـ کشگول .

۵۹ ـ لغزهای عربی .

۶۰ ـ مثنوی نان وپنیر .

۶۱ ـ المخلاة .

۶۲ ـ وسیلة الفوز والامان فی مدح صاحب الزمان .

پنجم ـ ادعیه

۶۳ ـ حدائق الصالحین .

۶۴ ـ الحدیقة الهلالیه فی شرح دعاء الهلال :

۶۵ ـ شرح دعاء صباح .

۶۶ـ مفتاح الفلاح فی عمل الیوم واللیله :

گذشته از شصت وشش کتاب و رساله‌یی که در بالا ذکر گردید ، شیخ کتب ورسالات ومقالات ومکاتیب دیگری نیز دارد که اگر آنهارا نیز بر کتب فوق الذکر بیفزائیم شماره‌ی تألیفات وی درحدود یکصد جلد میشود .

هرچه غیر از دوست باشد ای پسر
نان و حلوا نام کردم سر بسر
گر همی خواهی که باشی تازه جان
رو کتاب **نان و حلوا** را بخوان

نان و حلوا

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمدالله علی افضاله والصلوة و السلام علی اشرف الخلائق محمد و آله، فیقول افقر العباد الی رحمة الله الغنی محمد المشتهر ببهاء الدین العاملی وفقه الله للعمل فی یومه لغده قبل ان یخرج الامر من یده هذه نبذة من السوانح و جملة من الموانح قد سنح اکثرها فی طریق حج بیت الله الحرام و زیارة سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام اثبتها فی هذه الاوراق تذکرة منی للاحباء الراغبین و الاخلاء الطالبین عهد المیثاق وعلی الله أتو کل ومنه أستمد وبه أستعین.



ایها اللاهی عن العهد القدیم	ایها الساهی عن النهج القویم
استمع مـاذا یقول العندلیب	حیث یروی من احادیث الحبیب
مـرحبا ای بلبل دستان حی	کامدی از جـانب بستان حی
یـا برید الحي اخبرني بما	قـاله في حقنا اهل الحما

هـل رضوا عنا و مالو للوفا ام علی الهجر استمروا و الجفا
مـرحبا ای پیک فرخ فال ما مرحبا ای مـایهٔ اقبال ما
مرحبا ای عندلیب خـوش نوا فارغـم کردی ز قید ماسوا
ای نواهای تـو نار مؤصده زد بهر بندم هـزار آتشکده
مـرحبا ای هدهد شهر سبا مرحبا ای پیک جانان مـرحبا
مرحبا ای طـوطی شکر شکن قل فقد اذهبت عن قلبی الحزن ۱۰
باز گـو از نجد و از یاران نجد تـا در و دیوار را آری بوجد
باز گو از زمـزم و خیف و منا وارهان دل از غم و جان از عنا
باز گو از مسکن و مـأوای ما باز گو از یار بـی پروای ما
آنکه از مـابی سبب افشاند دست عهد را ببرید و پیمان را شکست
از زبان آن نگار تند خـو از پی تسکین دل حـرفی بگو
یـاد ایامی کـه با ما داشتی گاه خشم از ناز و گاهی آشتی
ای‌خوش آن‌دوران که گاهی‌از کرم در ره مهرو وفـا میزد قدم

فصل

حکایة فی بعض اللیالی

شب که بودم با هزاران کوه درد سر برزانوی غمش بنشسته فرد
جـان بلب از حسرت گفتار او دل پر از نـومیدی دیدار او
آن قیامت قـامت پیمان شکن آفت دوران بلای مرد و زن ۲۰
فتنه‌ی ایام و آشوب جهان (۱) خانه سوز صد چو من بی‌خانمان
از درم ناگه درآمد بـی حجاب لب گزان از رخ برافکنده نقاب

۱- نخ : زمان

کاکل مشکین بـدوش انداخته — وز نگاهی کار عـالم ساخته

گفت ای شیدا دل محزون من — وی بلاکش عاشق مفتون من

کیف حال‌القلب فی‌نار الفراق ؟ — گفتمش : والله حـالی لایطاق !

یکدمک بنشست بر بـالین من — رفت وبا خود برد عقل ودین من

گفتمش: کی‌بینمت ای خوشخرام — گفت : نصف اللیل‌لکن فی‌المنام!

فصل

فی‌التاسف والندامة علی‌صرف‌العمرفیما لاینفع

فی‌القیامة وتاویل قول‌النبی صلی‌الله علیه وآله‌وسلم، سؤرالمؤمن شفاء (۱)

قد صرفت العمر فی قیل و قال — یا ندیمی قـم فقد ضاق المجال

واسقنی تلـك المدام السلسبیل — انها تهدی الـی خیر السبیل

۳۰ واخلع النعلین یـا هذا الندیم — انها نـار اضـاءت للکلیم

هاتها صهباء مـن خمرالجنان — دع کئوسا و اسقنیها بالدنان

ضاق وقت العمر عن آلاتها — هـاتها مـن غیر عصر هاتها

قـم ازل عنی بها رسم الهموم — ان عمری ضاع فی علم الرسوم

قـل لشیخ قلبه منها نفور — لا تخف الله توّاب غفور

علم رسمی سر بسر قیل است وقال — نـه ازو کیفتی حاصل نه حال

طبع را افسردگـی بخشد مدام — مولوی باور ندارد این کـلام

وه چه خوش میگفت درراه حجاز — آن عرب شعری باهنگ‌حجاز(۲)

کل من لم یعشق الوجه الحسن — قرب الرحـل الیه و الرسن

۱ــ نخ: ومن کل‌داء ..

۲ــ نخ: این بیت در عشق مجاز .

یعنی آن کس را که نبود عشق یار ‌ ‌ ‌ بهر او پالان و افساری بیار

گر کسی گوید که ازعمرت همین ‌ ‌ ‌ هفت روزی مانده وآن گردد یقین ۴۰

تو درین یک هفته مشغول کدام ‌ ‌ ‌ علم خواهی گشت ای مرد تمام

فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم ‌ ‌ ‌ هندسه یا رمل یا اعداد شوم

علم نبود غیر علم عاشقی ‌ ‌ ‌ مابقی تلبیس ابلیس شقی

علم فقة وعلم تفسیر و حدیث (۱) ‌ ‌ ‌ هست از تلبیس ابلیس خبیث

زان نگردد برتو هر گز کشف راز ‌ ‌ ‌ گر بود شاگرد تو صد فخر راز

هر که نبود مبتلای ماه رو ‌ ‌ ‌ اسم او از لوح انسانی بشو

دل که خالی باشد از مهر تبان ‌ ‌ ‌ لته حیض بخون آغشته دان

سینه‌ی خالی ز مهر گلرخان ‌ ‌ ‌ کهنه انبانی بود پر استخوان

سینه گر خالی ز معشوقی بود ‌ ‌ ‌ سینه نبود کهنه صندوقی بود

تا بکی افغان و اشك بیشمار ‌ ‌ ‌ از خدا و مصطفی شرمی بدار ۵۰

از هیولا تا بکی این کفتگوی ‌ ‌ ‌ رو بمعنی آرو از صورت مگوی

دل که فارغ شد ز مهر آن نگار ‌ ‌ ‌ سنگ استنجای شیطانش شمار

این علوم واین خیالات وصور (۲) ‌ ‌ ‌ فضله‌ی شیطان بود بر آن حجر

تو بغیر از علم عشق ار دل نهی ‌ ‌ ‌ سنگ استنجا بشیطان میدهی

شرم بادت زانکه داری ای دغل ‌ ‌ ‌ سنگ استنجای شیطان در بغل

لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی ‌ ‌ ‌ ای مدرس درس عشقی هم بگوی

چند وچند از حکمت یونانیان ‌ ‌ ‌ حکمت ایمانیان را هم بدان(۳)

چند زین فقه و کلام بی اصول ‌ ‌ ‌ مغز را خالی کنی ای بوالفضول

۱ـ این شعر درسایر نسخ دیده نشد .

۲ـ صور (بضم صاد وفتح واو) جمع صورت

۳ـ نخ : بخوان

صرف شد عمرت ببحث نحو و صرف — از اصول عشق هم خوان یك دو حرف

٦٠ دل منور کن بانوار جلی — چند باشی کاسه لیس بوعلی

سرور عالم شه دنیا و دین — سؤر مومن را شفا گفت ای حزین

سؤر رسطالیس و سؤر بوعلی — کی شفا گفته نبی منجلی

سینه‌ی خود را برو صد چاك کن — (١) دل ازاین آلودگیها پاك کن

حکایت

با دف و نی دوش آنمرد عرب — وه چه‌خوش میگفت‌از روی طرب

ایها القوم الذی فی المدرسه — کلما حصلتمو ها وسوسه

فکر کم ان کان فی غیر الحبیب — مالکن فی النشأة الاخری نصیب

فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد — کل علم لیس ینجی فی العماد

ساقیا یك جرعه از روی کرم — بر بهائی ریز از جام قدم (٢)

تا کند شق پرده‌ی پندار را — هم بچشم یار بیند یار را

فصل

فی قطع العلائق والعزلة عن الخلائق

هر که را توفیق حق آمد دلیل — عزلتی بگزید و رست از قال‌وقیل

٧٠ عزت اندر عزلت آمد ای فلان — تو چه خواهی ز اختلاط این و آن

پا مکش از دامن عزلت بدر — چند گردی چون گدایان در بدر

گر ز دیو نفس میجوئی امان — رو نهان شو چون پری از مردمان

١- نخ : خویش‌را زآلودگیها پاك کن

٢-قدم (یکسر اول وفتح ثانی) سابقه درامری-ضدحدوث

از حقیقت بـر تـو نگشاید دری زبن مجازی مردمان تا نگذری
گـر تو خواهی عزت دنیا ودین عزلتی از مـردم دنیا گزین
چون شب قدر از همه مستور شد لاجرم از پـای تا سر نور شد
اسم اعظم چونکه کس نشناسدش سروری بر کل اسما باشدش
تا تـو نیز از خلق پنهانی همی لیلة القدری و اسم اعظمـی
رو بعزلت آر ای فرزانه مـرد وز جمیع ما سوی الله بـاش فرد
۸۰ عزلت آمد گنج مقصود ای حزین لیك گر با زهد و علم آید قرین
عزلت بی زای زاهد علت است(۱) ور بود بی عین علم آن زلت(۲) است
زهد وعلم ار مجتمع نبود بهم کـی توان زد در ره عزلت قدم
علم چبود آنکه ره بنمایـدت زنگ گمراهـی ز دل بزدایدت
زهـد چبود از همه پرداختن جمله را در داو اول بـاختن
ایـن هوسها از سرت بیرون کند خوف و خشیت دردلت افزون کند
خشیة الله را نشان عـلم دان (۳) انما یخشی، تودرقرآن بخوان
سینه را ازعلم (٤) حـق آباد کن رو حدیث ، لوعلمتم (٥)، یاد کن

فصل

(٦)فی ذم العلماء المتشبهین بالامراء المترفعین عن سیرة الفقراء

علم یـابد زیب از فقر ، ای پسر نـی زباغ وراغ واسب و گاو وخر

۱ـ نخ :
عزلت بی عین عین زلت است ور بود بی زای اصل علت است
۲ـ زلت: (بفتح زا ولام مشدد)لغزش
۳ـ انما یخشی اله من عباده العلماء
٥ـ لوعلمتم ما اعلم لبکیتم کثیراً ولضحکتم قلیلا
٤ـ نخ: خوف
٦ـ نخ: فی مذمة العلما و المتشبهین بالامراء

مولوی را هست دایم این گمان کان بیابد زیب ز اسباب جهان
۹۰ نقص علمست ای جناب مولوی حشمت و مال و منال دنیوی
قاقم و خز چند پوشی چون شهان مرغ وماهی چند سازی زیب خوان
خود بده انصاف ای صاحب کمال کی شود اینها میسر از حلال!
ای علم افراشته در راه دین ازچه شد مأکول وملبوست چنین؟
چند مال شبهه ناك آری بکف؟ تا که باشی نرم‌پوش وخوش علف؟
عاقبت سازد ترا از دین بری این خودآرائی و این تن پروری
لقمه کاید از طریق مشتبه خاك خورخاك وبر آن دندان منه
کان ترا در راه دین‌مغبون(۱) کند نور عرفان از دلت بیرون کند
لقمه‌ی نانی که باشد شبهه ناك در حریم کعبه ابراهیم پاك
گر بدست خود فشاندی تخم آن ور بگاو چرخ کردی شخم آن
۱۰۰ ور مه نو در حصادش داس کرد ور بسنگ کعبه‌اش دست‌آس کرد
ور بآب زمزمش کردی عجین مریم آئین پیکری از حور عین
ور بخواندی بر خمیرش بی عدد فاتحه با قل هو الله احد
ور بود از شاخ طوبی آتشش ور شدی روح الامین هیزم کشش
ور تو بر خوانی هزاران بسمله بر سر آن لقمه‌ی پر ولوله
عاقبت خاصیتش ظاهر شود نفس از آن لقمه ترا قاهر شود
در ره طاعت ترا بیجان کند خانه‌ی دین ترا ویران کند
درد دینت گر بود ای مرد راه چاره‌ی خود کن که دینت شد تباه
از هوس بگذر رها کن کش و فش پا ز دامان قناعت در مکش
گر نباشد جامه‌ی اطلس ترا کهنه دلقی ساتر تن بس ترا
۱۰ ور مزعفر نبودت با قند و مشك خوش بود دوغ وپیاز ونان خشك

۱ـ نخ: مفتون

ور نباشد مشربه از زرّ ناب
با کف خود میتوانی خورد آب

ور نباشد مرکب زرین لگام
میتوانی زد بپای خویش گام

ور نباشد دور باش از پیش و پس
دور باش نفرت خلق از تو، بس

ور نباشد خانه های زر نگار
میتوان بردن بسر در کنج غار

ور نباشد فرش ابریشم طراز (۱)
با حصیر کهنه ی مسجد بساز

ور نباشد شانه یی از بهر ریش
شانه بتوان کرد با انگشت خویش

هرچه بینی در جهان دارد عوض
در عوض گردد ترا حاصل غرض

بی غرض دانی چه باشد درجهان؟
عمر باشد ، عمر، قدرآن بدان...

فصل

فی الفوائد (۲) المتفرقه فیما یتضمن الاشارة الی قوله تعالی :
ان الله یامرکم ان تذبحوا بقره(۳)

ابذلو ارواحکم یا عاشقین
ان تکونو فی هوانا صادقین

داند این را هر که زین ره آگهست
کاین وجود وهستیش سنگ رهست ۱۲۰

گوی دولت آن سعادتمند برد
کو بپای دلبر خود جان سپرد

جان ببوسی میخرد آن شهریار
مژده ای عشاق کاسان گشت کار

گرهمی خواهی حیات وعیش خوش
گاو نفس خویش را اول بکش

در جوانی کن نثار دوست جان
رو عوان بین ذلك را بخوان

پیر چون کشتی گران جانی مکن
گوسفند پیر قربانی مکن

۱ـ طراز (بکسر طاء) زینت ونقش ونگارجامه ـ طریقه ـ روش و دررفارسی هم گویند .

۲ـ نخ : نبذ

۳ـ نخ : بقرةلایة

شد همه بر باد ایام شباب بهر دین یك ذره ننمودی شتاب

عمرت از پنجه گذشت ویك سجود کت بکار آید نکردی ای جهود! (۱)

حالیا ای عندلیب کهنه سال ساز کن افغان ویك چندی بنال

چون نکردی ناله در فصل بهار در خزان باری قضا کن زینهار

۱۳۰ تا که دانستی زیانت را ز سود توبه ات نسیه ، گناهت نقد بود

غرق دریای گناهی تا بکی وز معاصی رو سیاهی تا بکی

جد تو آدم بهشتش جای بود قدسیان کردند پیش او سجود

یك گنه چون کرد گفتندش تمام مذنبی، مذنب ، برو بیرون خرام

تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی ای روسیاه !

فصل

فی تاویل قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم : حب الوطن من الایمان

ایها المأثور فی قیـد الذنوب ایهـا المحروم من سر الغیوب

لاتقم فی اسر (۲) لذات الجسد انهـا فی جید حبل من مسد

قم توجه شطر اقلیم النعیم و اذکر الاوطان و العهـد القدیم

گنج علم ما ظهر مع ما بطن گفت : از ایمان بود حب الوطن

این وطن مصر وعراق وشام نیست این وطن شهریست کانرا نام نیست

۱۴۰ زانکه از دنیاست این اوطان تمام مدح دنیا کی کند خیرالانام

حب دنیا هست رأس هر خطا از خطا کی میشود ایمان عطا

ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر کاورد رو سوی آن بی نام شهر

تو درین اوطان غریبی ای پسر خو بغربت کرده‌یی خاکت بسر !

۱- نخ : ای یهود

۲- نخ : اثر

آنقدر در شهر تن ماندی اسیر کان وطن یکباره (۱) رفتت ازضمیر
روبتاب از جسم و جان را شاد کن موطن اصلی خود را یاد کن
زین جهان تا آنجهان بسیار نیست در میان جز یك نفس در کار نیست
تا بچند ای شاهباز پر فتوح باز مانی دور از اقلیم روح
حیف باشد از تو ای صاحب هنر کاندرین ویرانه ریزی بال و پر
تا بکی ای هدهد شهر سبا در غریبی مانده باشی بسته پا
جهد کن این بند از پا باز کن برفراز لامکان پرواز کن ۱۵۰
تا بکی در چاه طبعی سرنگون یوسفی یوسف بیا از چه برون
تا عزیز مصر ربانی شوی وارهی از جسم و روحانی شوی

فصل

فی أن البلایا والمحن فی هذا الطریق وان کانت عسیرة (۲) لکنها علی المحب یسیرة بل هی الراحة العظمی والنعمة الکبری

ابها القلب الحزین المبتلا فی طریق العشق انواع البلا
لکن القلب العشوق الممتحن لایبالی بالبلایا و المحن
سهل باشد در ره فقر و فنا گر رسد تن را تعب جان را عنا (۳)
رنج راحت دان چوشد مطلب بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ
کی بود در راه عشق آسودگی سربسر دردست وخون آلودگی (٤)
تا نسازی برخود آسایش حرام کی توانی زد براه عشق گام
غیر ناکامی در این ره کام نیست راه عشق است، این ره حمام نیست

۱ـ نخ : یکبارگی رفت از ضمیر
۲ـ نخ : (کثیره) ومتن ترجیح دارد
۳ـ بفتح عین رنج ومشقت
٤ ـ سربسر دردست وخون پالودگی

۱۶۰ *ترکان چون اسب یغما پی کنند — هرچه باشد خود بغارت می برند
ترك ما بر عکس باشد کار او — حیرتی دارم زکار و بار او
کافرست و غارت دین میکند — من نمیدانم چرا این میکند!
نیست جز تقوی در این ره توشه‌یی — نان وحلوا را بهل(۱) در گوشه‌یی
نان وحلوا چیست؟ جاه ومال تو — باغ و راغ وحشمت و اقبال تو
نان وحلوا چیست؟ این طول امل (۲) — وین غرور نفس و علم بی عمل
نان وحلوا چیست؟ گوید با تو فاش — این همه سعی تو ازبهر معاش
نان وحلوا چیست؟ فرزند و زنت — اوفتاده همچو غل در گردنت
چند باشی بهر این حلوا و نان — زیر منت از فلان و از فلان؟
برد این حلوا و نان آرام تو — شست از لوح توکل نام تو
۱۷۰ هیچ بر گوشت نخوردست ای لئیم — حرف الرزق علی (۳) الله الکریم
رو قناعت پیشه کن در کنج صبر — پند بپذیر(٤) ازسگ آن پیر گبر

حکایت

حکایة العابد الذی قل الصبر لدیه فتفوق الکلب علیه

عابدی در کوه لبنان بد مقیم — در بن غاری چو اصحاب الرقیم
روی دل از غیر حق برتافته — گنج عزت را زعزلت یافته
روزها میبود مشغول صیام — (٥) قرص نانی میرسیدش وقت شام
نصف آن شامش بدی نصفی سحور — وزقناعت داشت در دل صد سرور

---

* این شعر و دو شعر ما بعد آن در نسخهٔ خطی نیست

۱ـ نخ: بنه

۲ـ امل (بفتح همزه و میم) آرزو ـ آمال جمع

۳ـ نخ: رب الکریم

٤ـ نخ: خود گیر

٥ـ نخ: گردهٔ نان

بـر همین منوال حالش میگذشت نامدی زان کوه هر گزسوی دشت
ازقضا یك شب نیامدآن رغیف(۱) شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف
کردمغرب را ادا وانگه عشاء (۲) دل پر از وسواس درفکر عشاء(۳)
بسکه بود از بهر قوتش اضطراب نه عبادت کرد عابد شب ، نه‌خواب
صبح چـون شد زان مقام دلپذیر بهر قوتی آمـد آن عابد بزیر ۱۸۰
بود یك قریه بقرب آن جبل اهـل آن قریه همه گبر و دغـل
عابـد آمـد بر در گبری ستاد گبر او را یك دونان جـو بداد
بستدآن نـان را و شکر او بگفت وز وصول طعمه‌اش خاطر شکفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر تا کند افطار زآن خبز شعیر (٤)
در سرای گبر بدگـر گین سگی مانده از جوع استخوانی ورگی
پیش او گر خط (٥)پرگاری کشی شکل نـان بیند بمیرد از خوشی
بـر زبان گر بگذرد لفظ خبر خبز پندارد رود هوشش زسر
کلب در دنبال عابد بو گرفت آمدش دنبال و رخت او گـرفت
زآن دونان عابد یکی پیشش فکند پس روان شد تا نیابد زو گزند
سگ بخورد آن‌نان وز پی آمدش تـا مگر بار دگر آزاردش ۱۹۰
عابدآن نان (۷) دگر دادش روان (۸) تـا که از آزار او یابد امان

۱ـ رغیف (بفتح‌راء و کسر غین) گرده نان
۲ـ بکسرعین از مغرب تا نیمه شب
۳ـ بفتح عین شام ـ غذای شب
٤ـ خبزشعیرـ نان‌جو
٥ـ نخ : شکل
٦ـ نخ : دنبال
۷ـ نخ : قرص
۸ـ نخ: تا که باشد ازعذابش درامان

کلب خورد آن نان واز دنبال مرد — شد روان و روی خود واپس نکرد

همچو سایه در پی او میدوید — عف‌عفی میکرد ورختش میدرید

گفت عابد چون بدید آن ماجرا — من سگی چون تو ندیدم بیحیا

صاحبت غیر از دو نان جو نداد — وآن دو نان خود بستدی ای کج نهاد

دیگرم از پی دویدن بهر چیست — وین همه رختم دریدن بهر چیست؟

سگ بنطق آمد که‌ای صاحب کمال — بی حیا من نیستم چشمت بمال !

هست ازوقتیکه(۱) بودم من صغیر — مسکنم ویرانهٔ این گبر پیر

گوسفندش را شبانی میکنم — خانه‌اش را پاسبانی میکنم

۲۰۰ گاه گاهی نیم نانم میدهد — گاه مشتی استخوانم میدهد

گاه غافل گردد از اطعام من — وز تغافل تلخ گردد کام من

بگذرد بسیار بر من صبح و شام — لا اری خبزاً و لا القی الطعام

هفته هفته بگذرد کین ناتوان — (۲)نی ز نان یابد نشان نی ز استخوان

گاه هم باشد که پیر پر محن — نان نیابد بهر خود یا بهر من(۳)

چونکه بر درگاه او پرورده‌ام — رو بدرگاه دگر ناورده‌ام

هست کارم بر در این پیر گبر — گاه شکر نعمت او، گاه صبر

تا قمار عشق با او باختم — جز در او من دری نشناختم

گه بچوبم میزند گه سنگها — از در او من نمیگردم جدا

(۴)چونکه نامد یکشبی نانت بدست — در بنای صبر تو آمد شکست

۲۱۰ از در رزاق رو برتافتی — بر در گبری روان بشتافتی

بهر نانی دوست را بگذاشتی — کرده‌یی با دشمن او آشتی !

خود بده انصاف ای مرد گزین — بیحیاتر کیست من یا تو؟ ببین

۱ـ نخ: روزی که من بودم صغیر

۲ـ نخ: درهر دومورد نه نوشته شده است

۳ـ نخ: چه جای من ۴ـ نخ: توکه ناید

مرد عابد زین سخن مدهوش شد / دست را برسرزد و از هوش شد
ای سگ نفس بهائی یاد گیر / این قناعت(۱) ازسگ آن گبرپیر

فصل

(۲)فی الریاوالتلبیس بالذین هم أعظم جنودابلیس

نان‌وحلواچیست ای شوریده سر / متقی خود را نمودن بهر زر
دعوی زهد از برای عزّ و جاه / لاف تقوی از پی تعظیم شاه
تو نپنداری کزین لاف ودروغ / هرگز افتد نان تلبیست بدوغ
خورده بینانند در عالم بسی / واقفند از کار و بار هر کسی
زیرکانند از یسار و از یمین / از پی رد و قبول اندر کمین
با همه خود بینی وکبر و منی / لاف تقوی و عدالت میزنی ۲۲۰
سر بسر کار تو در لیل ونهار / سعی در تحصیل جاه و اعتبار
دین فروشی از پی نان حرام(۳) / مکر وحیله بهر تسخیر عوام
خوردن مال شهان با زرق وشید / گاه خبث عمرو گاهی خبث زید
وین‌عدالت با وجود این صفات / هست دائم برقرار و برثبات
برسرش داخل نگردد لاولیس / این عدالت هست کوه بوقبیس
می نیابد اختلال از هیچ چیز / چون وضوی محکم بی‌بی تمیز

حکایت

علی سبیل التمثیل

بود در شهر هری بیوه زنی / کهنه رندی حیله‌سازی (٤) پر فنی

۱ــ نخ: این‌طبیعت
۲ــ نخ: فی‌ذم اهل‌الریا والتدلیس‌الذینهم‌اعظم جنود الابلیس
۳ــ نخ: مال‌حرام
٤ــ نخ: حیله بازی

نام او بی‌بی تمیز خالدار　　در نمازش بود رغبت بیشمار

با وضوی صبح خفتن میگذارد　　نامرادان را بسی دادی مراد

۲۳۰ ☆کم نشد هرگز دواتش از قلم　　بر مراد هر کسی میزد رقم

در مهم سازی اوباش و رنود　　(۱) دائماً طاحونه‌اش درچرخ بود

از ته هر کس که برجستی بناز　　می‌شدی فی‌الحال مشغول نماز

هر که آمد گفت برمن کن دعا　　او بجای دست برمیداشت پا

بابها مفتوحة للداخلین　　رجلها مرفوعة للفاعلین

گفت با اورندگی کای نیك زن　　حیرتی دارم درین کار تو من

زین جنابتهای پی درپی که هست　　هیچ ناید در وضوی تو شکست

نیت و آداب این محکم وضو　　یك ره از روی کرم با من بگو

این وضو ازسنك و رومحکمتر است　　این وضو نبود سد اسکندر است

فصل

فی ذم اصحاب التدریس الذین مقصدهم مجرد اظهار الفضل والتلبیس (۲)

نان وحلواچیست ؟ این تدریس تو　　کان بود سرمایه‌ی تلبیس تو

۲۴۰ بهر اظهار فضیلت معرکه　　ساختی افتادی اندر مهلکه

تا که عامی‌چندسازی رام خویش　　با صد افسون‌آوری دردام خویش

چند بگشائی‌سر (۳) انبان لاف　　چند پیمائی گزاف اندر گزاف

نی فروعت محکم آمد نی اصول　　شرم بادت از خدا و از رسول

---

*نخ : کی شدی خالی

۱ـ نخ : آسیای خانه‌اش در گشت و« گرد»بود

۲ـ نخ : والتدلیس

۳ـنخ : در

اندرین ره چیست دانی غول تو — این ریائی درس نامعقول تو
درس اگر قربت نباشد زان غرض — لیس درساً انه بئس المرض
اسب دولت برفراز عرش تاخت — آنکه خودرازین مرض آزادساخت

فصل

فی ذم المتهمین(۱) بجمع أسباب الدنیا (۲) المعرضین عن تحصیل أسباب (۳) العقبی

نان و حلواچیست ؟ اسباب جهان — کافت جان کهانست و مهان
آنکه از خوف خدا دورت کند — آنکه از راه هدی (٤) دورت کند
آنکه او را بر سر او باختی — وز ره تحقیق دور انداختی
تلخ کرد این نان وحلوا کام تو — برد آخر رونق اسلام تو ۲۵۰
بر کن این اسباب را از بیخ و بن — (۵) دردل این نارهوس را سرد کن
آتش اندرزن درین حلوا و نان — وارهان خود را ازین بار گران
از پی آن میدوی ازجان ودل — وز پی این ماندهٔ چون خر بگل
(٦) الله الله این چه اسلامست ودین — ترك شد آئین رب العالمین
جمله سعیت بهر دنیای دنیست — بهر عقبی می ندانی سعی چیست
در ره آن موشکافی ای شقی — در ره این کند فهم و احمقی

حکایت

سؤال بعض العارفین من بعض المنعمین عن قدرسعیه فی تحصیل (۷) الاسباب الدنیویة وتقصیره عن الاسباب الاخرویة

۱ـ نخ : المنهمکین
۲ـ نخ : و
۳ـ نخ : زاد
٤ـ (هدا) بضم(ها)راه راست ـ رستگاری
۵ـ نخ: کوه‌غم دریای آتش قطع کن‌ونسخهٔ‌دیگر(سرد کن)
٦ـ این شعر در سایر نسخ دیده نشد
۷ـ نخ : اسباب الدنیویه وتوبیخه علی التقصیر فی تحصیل اسباب الاخرویه

عـارفی ازمنعمی کرد این سؤال کای تـرا دل در پی مال ومنال
سعی تـو از بهر دنیای دنی تاچه مقدار است ای مرد غنی
گفت بیرون است از حد شمار کار من اینست در لیـل و نهـار
۲۶۰ عارفش گفت اینکه بهرش در تکی حاصلت زان چیست گفتا اندکی
آنچه مقصودست‌ای روشن ضمیر بر نیاید زان مگر عشر عشیر
گفت‌عارف آنکه هستی روز وشب ازپی تحصیل آن در تـاب و تب
شغل آنرا قبلـه‌ی خود ساختی عمر خود را بر سر آن بـاختی
آنچه او میخواستی واصل نشد مدعـای تو از آن حـاصل نشد
دار عقبی کان ز دنیا بر ترست وزپی آن‌سعی خواجه کمترست
چون شود حاصل تراچیزی از آن؟ من نگویم خود بگو ای نکتـه‌دان

فصل

فی ذم من یتفاخر بتقرب (۱) الملوك مع أنه بزعم الانخراط فی سلك اهل السلوك

نان وحلوا چیست‌دانی‌ای پسر ؟ قرب‌شاهانست(۲)زین‌قرب‌الحذر
میبرد هوش از سرو از دل قرار الفرار از قرب شاهان الفـرار
فرخ آنکو رخش همت را بتاخت کام‌ازین‌حلوا و نان‌شیرین‌نساخت
۲۷۰ حیف باشداز توای‌صـاحب‌سلوك کاین همه نازی بتعظیـم ملوك
قرب شاهان آفت جان تو شد پـای بند راه ایمان تو شد
جرعه یی از نهرقرآن نوش کن آیه‌ی لاتر کنوا را گوش کن
لذت تخصیص او وقت خطاب آن کند که ناید ازصد خم‌شراب

---

۱ ـ نخ : بقرب
۲ ـ نخ : سلطان

هر زمان که شاه گوید شیخنا — شیخنا مدهوش گردد زین ندا

مست ومدهوش از خطاب شه‌شود — هر دمی در پیش شه سجده رود

میپرستد گوئیا او شاه را — هیچ نارد یاد آن الله را

الله الله این چه اسلامست ودین — شرك باشد این برب العالمین

حکایت

حكاية العابد الذی كان قوته العلف ليأمن دينه من التلف *

نو جوانی از خواص پادشاه — میشدی باحشمت و تمکین براه(۱)(۲)

دل زغم خالی و سر پر از هوس — جمله اسباب تنعم پیش و پس

بر یکی عابد در آن صحرا گذشت — کو علف میخورد چون آهوی دشت ۲۸۰

هر زمان(۳) درذکر حی لایموت — شکر گویان کش میسر گشت قوت

نوجوان سویش خرامیدو بگفت : — کای شده باوحشیان درقوت جفت

سبز گشته چون زمرد رنگ تو — چونکه ناید جز علف درچنگ تو

شد تنت چون عنکبوت ازلاغری — چون گوزنان چند در صحرا چری

گر چو من بودی تو خدمتگارشاه — در علف خوردن نمیگشتی تباه(٤)

پیر گفتش کای جوان نامدار — کت بود از خدمت شه افتخار

گر چو من تو نیز میخوردی علف — کی شدی عمرت در این خدمت تلف؟

---

۱ ـ نخ : سلطان

۲ ـ نخ : وجاه

* نخ : ونفسه من الاسف

۳ ـ ترزبان از

٤ ـ نخ : نشد عمرت تباه

فصل

فی ذم المتمکنین (۱) فی المناصب الدنیویه للحظوظ الواهیة الدنیة (۲)

نان وحلوا چیست ای فرزانه مرد — منصب دنیاست، گرد آن مگرد
گر بیالائی از او دست و دهان — روی آسایش نبینی در جهان
۲۹۰ منصب دنیا نمیدانی که چیست — من بگویم باتو، یکساعت بایست
آنکه بندد از ره حق پای مرد — آنکه سازد کوی حرمان جای مرد
آنکه نامش مایهٔ بد نامی است — آنکه کامش سر بسر نا کامی است
آنکه هر ساعت نهان از خاص و عام — کاسهٔ زهرت فرو ریزد بکام
برسر این زهر روزان وشبان — چند خواهی بود لرزان وطپان
منصب دنیاست ای نیکو نهاد — آنکه داده خرمن دینت بباد
منصب دنیاست ای صاحب فنون — آنکه کردت اینچنین خوار و زبون
ایخوش آن مقبل که ترك دین نکرد — کام زین حلوا ونان شیرین نکرد
ای خوش آن دانا که دنیارا بهشت — رفت همچون شاه مردان در بهشت
مولوی معنوی در مثنوی — نکته یی گفتست هان تا بشنوی:
۳۰۰ ترك دنیا گیر تا سلطان شوی — ورنه گر چرخی تو سر گردان شوی
زهر دارد دردرون دنیا چومار — گرچه دارد در برون نقش ونگار
زهر این مار منقش قاتل است — میگریزد زو هر آنکس عاقل است
زین سبب فرمود شاه اولیا — آن گزین اولیاء و انبیاء
حب الدنیا رأس کل خطیئة — و ترك الدنیا رأس کل عبادة

---

۱ - نخ : المستمسکین

۲ - نخ : والغافلین عن یوم الدین والاشارة علی قول النبی صلی اله علیه و آله وحب الدنیا رأس کل خطیئة

فصل

فی الترغیب فی حفظ اللسان الذی هو من احسن الصفات الانسان

نان وحلوا چیست قیل و قال تو — وین زبان پردازی بیحال تو
گوش بگشا، لب فرو بنداز مقال — هفته هفته، ماه ماه و سال سال
صمت عادت کن که از یک گفتنک — میشود تاراج(۱) این تحت الحنک
ایخوش آنکو رفت در حصن سکوت — بسته دل در یاد حی لایموت
رو نشین خاموش چندان ای فلان — که فراموشت شود نطق و بیان
خامشی باشد نشان اهل حال — گر بجنبانند لب گردند لال ۳۱۰
چند با این ناکسان بی فروغ — باده پیمائی دروغ اندر دروغ
وارهان خود را از این همصحبتان — جمله مهتابند و دین تو کتان
صحبت نیکانت ار نبود نصیب — باری از همصحبتان بد(۲) شکیب

فصل

فی ذم من تشبه بالفقراء السالکین و هو فی زمرة الاشقیاء الهالکین

نان و حلوا چیست این اعمال تو — جبه‌ی پشمین رداء وشال تو
این مقام فقر(۳) خورشید اقتباس — کی شود حاصل کسی را در لباس
زین ردا و جبه‌ات ای کج نهاد — این دو بیت از مثنوی آمد بیاد:
«ظاهرت چون گور کافر پر حلل — وز درون قهر خدا عز وجل»
«از برون طعنه زنی بر بایزید — وز درونت ننگ میدارد یزید»

---

۱ - نخ : زنار
۲ - نخ : نکیب
۳ - نخ : فخر

رو بسوز این جبه‌ی ناپاك را | وین عصا و شانه و مسواك را
۳۲۰ ظاهرت گرهست با باطن یکی | میتوان ✲ ره‌یافت برحق اندکی
ور مخالف شد درونت بابرون | رفته باشی در جهنم سرنگون
ظاهر و باطن یکی باید یکی | تـا بیابی راه حـق را اندکـی

فصل

فیما یتضمن الاشارة الی قول سیدالاوصیاء صلوات‌الله‌علیه‌وآله ما عبدتك‌خوفاً من نارك ولاطمعاًفی جنتك بل وجدتك أهلا للعبادة فعبدتك

نان‌وحلوا چیست؟ ای‌نیکوسرشت | این عبادتهای تو بهر بهشت
نزد اهل حق بود دین کاستن | در عبادت مزد ازحق خواستن
رو حدیث ما عبدتك‌ای (۱)فقیر | از کلام شاه مردان یاد گیر
چشم بر اجر عمل از کوریست | طاعت از بهر طمع مزدوریست
خادمان بی‌مزد گیرند این گروه | خدمت بامزد کی دارد شکوه؟
عابدی کواجرت طاعات خواست | گر(۲)تو ناعابدنهی نامش رواست
تابکی برمزد داری چشم تیز | مزد ازین بهتر چه‌خواهی‌ای عزیز
۳۳۰ کوترااز فضل و لطف با مزید | از برای خدمت خود آفرید
با همه آلودگی قدرت نکاست | برقدت تشریف‌خدمت کرد راست

فصل

فی التشوق الی الاقلاع عن‌ادناس دارالغرور والتشوق الی الارتماس فی‌بحرالشراب الطهور

✲-نخ : خواستی‌تافاش گردد اندکی
۱-نخ : حقیر
۲-نخ : گرعباد تگر

یاندیمی ضاع عمری وانقضی — قم لاستدراك وقت قد مضی
واغسل الادناس عنی بالمدام — و املاء الاقداح منها یا غلام
اعطنی کاسأ من‌الخمر الطهور — انها مفتاح ابواب السرور
خلص الارواح من قید الهموم — اطلـق‌الاشباح مـن أسرالغموم
کاندریـن ویرانه‌ی پـر وسوسه — دل گرفت از خانقاه و مدرسه
(۱) نی‌زخلوت کام بردم، نی‌زسیر — نی ز مسجد طرف بستم، نی‌زدیر
عالمی خواهـم ازین عالم بـدر — تا بکام دل کنم خاکی بسر
صلح کل کردیم با کل بشر — تو بما خصمی کن و نیکی نگر!

فصل

فی نغمات الجنان من حذبات الرحمان

اشف قلبی ایها الساقی الرحیم — بالتی یحیی بها العظم الرمیم ۳۳۰
زوج الصهباء بالماء الزلال — واجعلن عقلی لها مهراً حلال
بنت کـرم تجعلـن الشیخ شاب — من یذق منها عن الکونین غاب
حمزة من نار موسی نورها — دنها قلبی و صدری طورها
قم فلا تمهل فما فی‌العمر مهل — لاتصعب شربها والامر سهل
قم فـلاتمهل فـان الصبح لاح — و الثریا غربت والدیك صاح
قل لشیخ قلبه منها نفور — لاتحف فالله تواب غفور
یا مغنی‌ان عندی کل عم — قم والق النار فیها بالنعم
یا مغنی قم فان‌العمر ضاع — لایطیب العیش الا بالسماع
انت ایضاً یا مغنی لاتنم — قم و اذهب عن فؤادی کل غم
عن لی دوراً فقد دارالقدح — و الصبا قد فاح والقمری صدح ۳۵۰
واذکرن اعندی حادیث الحبیب — ان عیشی من سواها لایطیب

۱ـ نخ: درهرچهارمورد(نه) تحریرشده‌است

واذ کرن ذکری احادیث الفراق ان ذکر البعد مما لایطاق

(۱) روحن روحی باشعار العرب کی یتم الحظ فینا و الطرب

و افتتح منها بنظم مستطاب قلته فی بعض ایام الشباب

قد صرفنا العمر فی قیل وقال یاندیمی قم فقد ضاق المجال

(۲) ثم اطربنی باشعار العجم (۳)واطردن هما علی قبلی هجم

و ابتدأ منها ببیت المثنوی للحکیم المولوی المعنوی

«بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند»

قم وخاطبنی بکل الالسنه عل قلبی ینتبه من ذی السنه

۳۶۰ انه فی غفلة عن حاله خائض ✿ فی قیله مع قاله

کل ان فهو فی قید جدید قائلا من جهله هل من مزید

تابه فی الغی قد ضل الطریق (٤) قط من سکر الهوی لایستفیق

عاکف دهراً علی اصنامه تنفر الکفار من اسلامه

کم انادی و هولا یسقی التناد وافؤادی وافؤادی وافؤاد

یا بهائی اتخذ قلباً سواه فهو ما معبوده الا هواه

هرچه (۵) از حق باز دارد ای پسر
(٦)نام کردم نان و حلوا سربسر

۱- نخ : هم وزمزم لی

۳- نخ: زمزم لی

۳- نخ : کی تریح الروح من هم

✿- نخ: خابط

٤- نخ: هائم من سکرة

۵- هرچه غیر از دوست باشد ای پسر
گر همی خواهی که باشی تازه جان

نان و حلوا نام کردم سر بسر
رو کتاب نان وحلوا را بخوان

٦- نخ: نان وحلوا نام کردم سر بسر

این ذکر رفیع همایون‌فر
وین نظم بدیع بلنداختر
آنرا برخوان بنوای حزین
وز قله‌ی عرش بشنوتحسین

شیر و شکر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله علی جزیل آلائه و أصلی علی اشرف اولیائه و انبیائه وبعد:

این شکسته بسته ای چنداست در بحر خبب (۱) که در میان عرب مشهور و معروفست و در مابین شعراء عجم غیرمألوف، بخاطر فاتر أفقر الفقراء باب‌الله بهاءالدین محمدالعاملی رسیده ونفحه‌یی از نفحات جنون بر صفحات حقایق مشحون اورزیده رجاء واثق است که اهل استعداد کفاهم الله شرالاضداد، دامن عفو بر آن پوشند ودراصلاح معایب آن کوشند واجرهم علی‌الله ولاحول ولاقوة الابالله.



ای مرکز دایره ی امکان | وی زبده‌ی عالم کون و مکان
تو شاه جواهر ناسوتی | خورشید مظاهر لاهوتی

۱-(خبب) یکی ازاوزان خاصه عرب‌است وتقطیع آن دروزن (مفعول فعول مفاعلین) است

۲-نخ : ذیل

تـاکی ز علائـق جسمانـی در چـاه طبیعت تن (۱) مانی ؟

تا (۲) چند بتربیت بـدنی قانـع بخـزف ز در عـدنی ۳۷۰

صدملك ز بهر تو چشم بـراه ای یوسف مصری بدر آی ازچاه (۳)

تـا والی مصر وجـود شوی سلطان سریـر شهـود شوی

در روز الست بلـی گفتی امـروز ببستر لا خفتـی

تا کی (٤) ز معارف عقلی دور بـزخارف عالم حس مغرور

از موطن اصل نیـاری یـاد پیـوسته بلهـو و لعب دلشاد

نه اشك روان نـه رخ زردی الله الله تـو چـه بیـدردی !

یکدم بخود آی و ببین چه کسی بچه(۵)دل بسته‌یی، بکه‌همنفسی ؟

زین خواب گران بردار سری (٦) بر گیر زعالم اولین خبری

فی المناجات والالتجاء الی قاضی الحاجات

زین رنـج عظیم خلاصی جـو دستی بدعا بـردار و بگـو

یـارب یـارب ! بکـریمی تـو بصفات کمـال رحیمـی تـو ۳۸۰

یـارب ! بنبی و وصی و بتـول یارب ! بتقرب سبطین (۷) رسول

یـارب ! بعبـادت زیـن عبـاد بزهـادت باقـر علـم و رشاد

یـارب یـارب ! بحـق صادق بحـق مـوسی بحـق نـاطق

---

۱ ـ نخ : خود

۲ ـ نخ : درنسخه‌های‌دیگراین شعر نیست‌و بنظرمیرسد که الحاقی باشد

۳ ـ نخ : ای یوسف مصر بر آی ازچاه

٤ ـ نخ: زمعارف‌عالم عقلی‌دور

۵ ـ نخ : بچه‌بسته دل

٦ـ نخ : مپرس‌زعالم دل‌خبری

۷ ـ نخ : دوسبط

یارب یارب! برضا شه دین — آن ضامن رضا من اهل یقین
یارب! بتقی و مقاماتش — یارب! بنقی و کراماتش
یارب! بحسن شه بحر و بر — بهدایت مهدی دین پرور
کین بنده ی مجرم عاصی را — وین غرقه‌ی بحر معاصی را
از قید علائق جسمانی — از بند و ساوس شیطانی
لطف بنما و خلاصش کن — محرم بحریم خواصش (۱) کن
۳۹۰ یارب یارب! که بهائی را — این بیهده گرد هوائی را
که بلهوولعب شده عمرش صرف — ناخوانده ز لوح وفا یکحرف
زین غم برهان که گرفتارست — دردست هوی و هوس زارست
در شغل زخارف دنیی دون — مانده بهزار امل مفتون
رحمی بنما بدل زارش — بگشا بکرم گره از کارش
زین بیش مران ز در احسان — بسعادت ساحت. قرب رسان
وارسته ز دنیی دونش کن — سر حلقه‌ی اهل جنونش کن

فصل

فی نصیحة نفس الامارة و تحذیرها من الدنیا الغداره

ای باد صبا به پیام کسی — چو بشهر خطاکاران برسی
بگذر ز محله‌ی مهجوران — و ز نفس و هوی ز خدا دوران
وانگاه بگو ببهائی زار — کی نامه سیاه و خطا کردار
۴۰۰ کای عمر تباه گنه پیشه — تا چند زنی (۲) تو بپا تیشه
یکدم بخود آی و ببین چه کسی — بچه بسته دل بکه همنفسی

---

۱ ـ نخ : وزاهل کرامت خاصش کن
۲ ـ نخ : تاچند بپات زنی تیشه

شد عمرتوشصت (۱) وهمان پستی　وز باده ی لهو و لعب مستی
گفتم که مگر چو بسی برسی　یا بی خود را دانی چه کسی
درسی درسی ز کتاب خدا　رهبر نشدت بطریق هدا
وز سی بچهل چو شدی واصل　جز جهل از چهل نشدت حاصل
اکنون چو بشصت رسیدت سال　یکدم نشدی فارغ ز وبال
در راه خدا قدمی نزدی　بر لوح وفا رقمی نزدی
مستی ز علائق جسمانی (۲)　رسوا شده ای و نمیدانی
از اهل غرور ببر پیوند　خود را بشکسته دلان بر بند
شیشه چو شکست شود ابتر　جز شیشه‌ی دل که شود بهتر ۴۱۰
ای ساقی باده‌ی روحانی　زارم ز علائق جسمانی
یك لمعه ز عالم نورم بخش　یکجرعه ز جام طهورم بخش
کز سر فکنم بصد آسانی　این کهنه لحاف هیولانی

فصل

(۳) فی ذم من صرف خلاصة عمره فی العلوم الرسمیة المجازیه

ای کرده بعلم مجازی خوی　نشنیده ز علم حقیقی (٤) بوی
سر گرم بحکمت یونانی　دل سرد ز حکمت ایمانی
در علم رسوم گرو مانده　نشکسته ز پای خود این کنده

---

۱ ـ نخ : صرف

۲ ـ نخ : نفسانی

۳ ـ نخ : فی ذم من صرف عمره فی العلوم الرسمیة الدنیویه ولم یلتفت الی العلوم الحقیقیة الاخرویه

٤ ـ نخ : حقیقت

بر علم رسوم (۱) چو دل بستی — بر اوجت اگر ببرد پستی
یک در نگشود ز مفتاحش — اشکال. افزود ز ایضاحش
ز مقاصد آن مقصد نایاب — ز مطالع آن طالع در خواب
۴۲۰. راهی ننمود اشاراتش — دل شاد نشد ز بشاراتش
محصول نداد محصل آن — اجمال افزود مفصل آن
تا کی ز شفاش شفا طلبی — وز (۲) کاسه‌ی زهر دوا طلبی
تا چند چو نکبتیان مانی — بر سفره‌ی چرکن یونانی
تا کی بهزار شعف لیسی — ته مانده ی کاسه‌ی ابلیسی
سؤر المؤمن فرموده نبی — از سؤر ارسطو چه میطلبی ؟
سؤر آن جو که بروز نشور — خواهی که شوی با او محشور
سؤر آن جو که در عرصات — ز شفاعت او یابی درجات
در راه طریقت او رو کن — با نان شریعت او خو کن
کانراه نه ریب در او نه‌شکست — وآن نان نه شور و نه بینمکست
۴۳۰. تا چند ز فلسفه ات لافی — وین یابس و رطب بهم بافی
رسوا کردت بمیان بشر — برهان ثبوت عقول عشر
در سر ننهاده بجز بادت — برهان تناهی ابعادت
تا کی لافی ز طبیعی دون — تا کی باشی برهش مفتون
وآن فکر که شد بهیولا صرف — صورت نگرفت از آن یکحرف
تصدیق چگونه باین بتوان — کاندر ظلمت برود الوان
علمی که مسائل او این است — بی شبهه فریب شیاطین است
تا چند دو اسبه پیش تازی — تا کی بمطالعه اش نازی

---

۱ - نخ : مجاز
۲ - نخ : در

وین علم دنی که ترا جانست / فضلات فضایل یونان است
خود گو تا چند چو خرمگسان / نازی (۱) بسر فضلات کسان
تا چند ز غایت بیدینی / خشت کتبش بر هم چینی ؟
اندر پی آن کتب افتاده / پشتی بکتاب خدا داده ۴۴۰
نی رو بشریعت مصطفوی / نی دل بطریقت مرتضوی
نه بهره ز علم فروع و اصول / شرمت بادا ز خدا و رسول
ساقی ز کرم دو سه پیمانه / درده ببهائی دیوانه
زان می که کند مس او اکسیر / و علیه یسهل کل عسیر
زان می که اگر ز قضا روزی / یکجرعه از آن شودش روزی
از صفحه‌ی خاك رود اثرش / و ز قله‌ی عرش رسد خبرش

فصل

(۲) فی علم النافع فی المعاد

ای مانده ز مقصد اصلی دور / آکنده دماغ ز باد غرور
از علم رسوم چه میجوئی / اندر طلبش تا کی پوئی
تا چند زنی ز ریاضی لاف / تا کی بافی هزار گزاف
زدوائر عشر و دقایق وی / هرگز نبری بحقایق پی ۴۵۰
وز جبر و مقابله و خطائین / جبر نقصت نشود فی البین
در روز پسین که رسد موعود / نرسد ز عراق و رهاوی سود
زایل نکند ز تو مغبونی / نه شکل عروس و نه مأمونی
در قبر بوقت سئوال و جواب / نفعی ندهد بتو اسطرلاب

---

۱ ـ نخ : لرزی

۲ ـ نخ : فی الترغیب فی العلوم الحقیقة الدینیه

زان ره نبری بدر مقصود — فلسش قلب است و فرس نابود

علمی بطلب که ترا فانی — سازد ز علائـق جسمانی

علمی بطلب که بدل نورست — سینه ز تجلی آن طورست

۴۶۰ علمیکه ازآن چوشوی محظوظ — گردد دل تو لوح المحفوظ

علمی بطلب که کتابی نیست — یعنی ذوقیست ، خطا بی نیست

علمیکه نسازدت از دونـی — محتاج بـآلت قـانونـی

علمی بطلب که نماید راه — وز سر ازل کندت آگـاه

علمی بطلب که جدالی نیست — حالی است تمام و مقالی نیست

علمی که مجادله را سبب است — نورش زچراغ ابولهب است

علمی بطلب که گزافی نیست — اجماعیست و خلافی نیست

علمیکه دهد بتو جان نـو — علم عشقست ز من بشنو

بعلوم غریبه تفاخر چند — زین گفت و شنود زبان دربند

سهل است(۱) نحاس که زر کردی — زر کن مس خویش تواگر مردی

از جفر و طلسم بروز پسین — نفعی نرسد بتو ، ای‌مسکین

بگذر ز همه بخودت پرداز — کز پرده برون نرود آواز

۴۷۰ آن علم ترا کند آمـاده — از قید جهان کند آزاده

عشق است کلید خزاین جود — ساری در همه ذرات وجود

غافل تو نشسته بمحنت و رنج — واندر بغل تو کلید گنج

جز حلقه‌ی عشق مکن در گوش — از عشق بگو درعشق بکوش

علم رسمی همه خسرانست — در عشق آویز که علم آنست

آنعلم ز تفرقه برهاند — آن علم تو را ز تو بستاند

۱ ـ نحاس (بضم نون) مس

آن علم ترا ببرد برهی | کز شرك خفی و جلی برهی
آن علم ز چون و چرا خالیست | سرچشمه ی آن علی عالیست
ساقی قدحی ز شراب الست | که نهخستش پانه فشردش دست
در ده ببهایی دلخسته | آن دل بقیود جهان (۱) بسته
تا کندهی جاه ز پا شکند | وین تخته کلاه ز سر فکند

فصل

(۲) فی المناجات والشوق الی صحبته اصحاب الحال وارباب الکمال

عشاق (۳) جمالك احترقوا | فی بحر صفا تك قد غرقوا
فی باب نوالك قد و قفوا | و بغیر جمالك ما عرفوا ۴۸۰
نیران الفرقة تحرقهم | امواج الا دمع تفرقهم
گر پـای نهند بجای سر | در راه طلب زیشان بگـذر
کـه نمیدانند ز شوق لقـا | پـا را از سر سر زا از پـا
من غیر زلالك مـا شربـوا | وبغیر جمالك (۴) ما طربـوا
صدمـات جمـالك تفنیهم | نفحات وصالك تحییهم
کم قد احیواکم قدمات | عنهم فی العشق روایات
طوبی لفقیر رافقهم | بشری لحزین وافقهم
یارب یارب که بهایی عاصی را | سر دفتر اهل معاصی را

---

۱ ـ نخ : امل

۲ ـ فی الشوق الی ارباب الحال واصحاب الکمال

۳ ـ نخ : عشاق جمالك قدغرقو فی بحر وصالك واحترقو

۴ ـ نخ : خیالك

یارب یارب! که بهاییرا آن عمر تباه ریایی را

۴۹۰ خطی (۱) ز صداقت ایشان ده توفیق رفاقت ایشان ده

باشد که شود ز وفا منشان نه اسم و نه رسم، نه نام و نشان

(۲) فی التوبه عن الخطایا والانابة الی واهب العطایا

ای داده خلاصه ی عمر بباد وی گشته بلهو و لعب دلشاد

ای مست ز جام هوا و هوس دیگر ز شراب معاصی بس

تا چند روی بره عاطل یکبار بخوان زهق الباطل

زین بیش خطبه پناه مباش مرغابی بحر گناه مباش

از توبه بشوی گناه و خطا وز توبه بجوی نوال و عطا

گر تو برسی بنعیم مقیم وز توبه رهی ز عذاب الیم

توبه در صلح بود یارب این در میکوب بصد یارب

نومید مباش ز عفو الله ای مجرم عاصی نامه سیاه

۵۰۰ گرچه گنه تو ز عد بیش است عفو و کرمش از حد بیش است

عفو ازلی که برون زحد است خواهان گناه فزون ز عد است

لیکن چندان در جرم میپیچ که مکان صلح نماند هیچ

تا چند کنی ای شیخ کبار توبه تلقین بهایی زار

کو توبه‌ی (۳) روز بشب شکند وین توبه بروز دگر فکند

عمرش بگذشت بلیت و عسی وز توبه‌ی صبح شکست مسا

ای ساقی دلکش فرخ فال دارم زحیات هزار ملال

در ده قدحی ز شراب طهور بردل بگشا در عیش و سرور

که گرفتارم بغم جانکاه زین توبه‌ی سست بتر ز گناه

۱ـ نخ : حظی

۲ ـ نخ : فی ترغیب العاصی فی التوبه عن المعاصی

۳ ـ نخ : کو توبهٔ که بشب شکند وین توبه شب‌را بروز فکند

ای ذاکر خاص بلند مقام — آزرده دلم ز غم ایام
زین ذکر جدید فرح افزای — غمهای جهان ز دلم بزدای ۵۱۰
میگو با ذوق و دل آگاه — الله الله الله الله
کاین ذکر رفیع همایون فر — وین نظم بدیع بلند اختر
در بحر (خبب) چو جلوه نمود — در های فرح بر خلق گشود
آنرا بر خوان بنوای حزین — وز قلهٔ عرش بشنو تحسین
یارب بکرامت اهل صفا — بهدایت (۱) پیشروان وفا
کاین نامهٔ نامی نیك اثر — کاورده ز عالم قدس خبر

پیوسته خجسته مقامش کن
مقبول خواص و عوامش کن

---

۱ ــ نخ : راهروان

تا بدل فائز شود از فیض پیر
مر گرسنه آنچه از نان و پنیر

نان و پنیر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله والصلوة والسلام علی نبیه محمدصلی الله علیه وسلم
وعلی آله و صحبه الطیبین والطاهرین أجمعین

فصل

فی ذم المنتقدین بالحکمة وینکرون لطائفها وسرائرها من الغفلة والظلامة
وفی تفسیر من تفقه ولم یتصوف فقد تفق ومن تصوف ولم تیفقه
فقد تزندق و من جمع بینهما فقد تحقق

ایکه روز و شب زنی از علم لاف — هیچ بر جهلت نداری اعتراف
ادعای اتباع دین و شرع — شرع ودین مقصود دانسته بفرع
٥٢٠ وآن هم استحسان ورای ازاجتهاد — نه خبر از مبدء و نه از معاد
برظواهر گشته قائل چون عوام — گاه ذم حکمت و گاهی کلام
گه تنیدن بر ارسطالیس ، گاه — بر فلاطون طعن کردن بیگناه
دعوی فهم علوم و فلسفه — نفی یا اثباتش از روی سفه

توچه از حکمت بدست آورده‌ای حاش لله ار تصور کرده ای
چیست حکمت طائر قدسی‌شدن سیر کردن در وجود خویشتن
ظلمت تن‌طی‌نمودن بعد از آن خویشرا بردن سوی انور جان
پا نهادن در جهان دیگری خوشتری زیبا تری بالا تری
کشور جان و جهان تازه یی کش جهان تن بود دروازه یی
خالص وصافی‌شوی از خاك پاك نه ز آتش خوف و نه از آب پاك
هر طرف وضع رشیقـی در نظر هر طرف طورانیقی جلوه گر ۵۳۰
هر طرف انوار فیض لایزال حسن‌در حسن‌و جمال‌اندر جمال
حکمت آمد گنج‌مقصود ای‌حزین لیك اگر بافقه وزهدآید قرین
فقه و زهد ار مجتمع نبود بهم کی‌توان زد در ره حکمت قـدم
فقه چبود ؟ آنچه محتاجی بر آن هر صباح وشام ، بل آنـاً فـآن
فقه چبود ؟ زاد راه سالکین آنکه‌شد بی‌زاد ، گشت‌ازهالکین
زهد چه ؟ تجریدقلب ازحب‌غیر تا تعلق نایدت مـانع ز سیر
گر رسد مالی نگردی شادمان ور رود هم ، نبودت باکی ازآن
لطف دانی آنچه آید از خدا خواه ذل و فقر ، خواه‌عز وغنا
هر که او را این‌صفت حالی‌نشد دل ز حب ماسوی خـالی نشد
نفی لا تأسوا علی ما فاقکم یأس آوردش شده از راه گم ۵۴۰
نیست با وجه زهادت معتبـر نقد باغ و راغ و گاو و اسب و خر
گرچه اینها غالباً سد رهند پای بند نـاقصان گمـرهند
آنکه گشت آگاه‌وشدواقف‌زحال داند از دنیا بود بس انفعال
مال دنیا را معین خود مدان ای محدث فاحذروا راهم بخوان
حب دنیا گرچه رأس هر خطاست اهل دنیارا در آن‌بس خیرهاست

حب آن رأس الخطیات آمدست — بین حب الشئی والشئی فرق هست
سیب طعمش قوت دل میدهد — گه ز رنگش طفل را دل میجهد
عاقل آن را بهر قوت میخورد — بهر رنگش طفل حسرت میبرد
پس مدار کار ها عقلست ، عقل — گر نداری باور اینك راه نقل

حکایت

۵۵۰ عابدی از قوم اسرائیلیان — در عبادت بود روزان و شبان
روی از لذات جسمی تافته — لذت جان در عبادت یافته
قطعه یی از ارض بود اورا مکان — کز سرای خلد میدادی نشان
صیت عابد رفت تا چرخ کبود — بسکه بودی در رکوع و درسجود
قدسیی از حال اوشد باخبر — کرد اندر لوح اجر او نظر
دیدی اجری بس حقیر و بس قلیل — سر او را خواست ازرب جلیل
وحی آمد کز برای امتحان — وقتی از اوقات باوی بگذران
پس ممثل گشت پیش او ملك — تا کند ظاهر عیارش بر محك
کفت عابد: کیستی احوال چیست؟ — زانکه باناجنس نتوان کرد زیست
گفت :مردی از علائق رسته یی — چون تو دل بر قید طاعت بسته یی
۵۶۰ حسن حالت دیدم و حسن مکان — آمدم تا با تو باشم یکزمان
گفت عابد آری این منزل خوشست — لیك باوی عیب زشتی نیز هست
عیب آن باشد که آن زیبا علف — خودبخود صد حیف میگردد تلف
از برای رب ما نبود حمار — این علفها تا چرد فصل بهار
گفت قدسی: چونکه بشنید اینمقال — نیست ربت راخری ، ای بیکمال
بودمقصود ملك از این کلام — نفی خر اندر خصوص آنمقام
عابد این فهمید، یعنی نیست خر — نه درینجا ونه در جای دگر

گفت حاشا این سخن دیوانگان / اینچنین بی ربط آمد برزبان
پیش هر سبزه خری میداشتی / خوش بود تا در چرا بگماشتی
گر نبودی خر که اینها را چرید / این علفها را چرا میآفرید
گفت قدسی: هست خر نی حلق را / حق منزه از صفات خلق را ۵۷۰
پس ملك هر دم صد استغفار برد / گرچه وی راناقص وجاهل شمرد
با وجود نفی اقرار وجود / چون علف خوارش تصور کرده بود
بی تجارب از کیارا علم نیست / کز علف حیوان تواند کرد زیست
هان تأمل کن در این نقل شریف / که در آن پنهان بود سر(۱) لطیف
عابد اول در میان خلق بود / کسب آداب و عبادت مینمود
ورنه چون داند عبادت چون کند / بر چه ملت طاعت بیچون کند
در اوان خلطه را خلق جهان / دیده بود او ، آنچه دیده دیگران
بعد از آن کرد او تجرد اختیار / چون ندیده به ز طاعت هیچکار
بود عقلش فاسد وناقص ، ولی / نه فساد ظاهر و نقص جلی
مرد عابد دیده بد خر را بسی / هر یکیرا لیك در دست کسی ۵۸۰
گفت اینها خود همه از مردمست / هریك ازسعی خود آورده بدست
مالك ملك آمده هر کس بعقل / در تمسك دست ما رانیست دخل
چونشد اینها جمله ملك دیگری / پس نباشد حضرت رب راخری!
او ندانسته که کل از حق بود / جمله را حق مالك مطلق بود
هر کرا ملکیست از ابناء اوست / هر کرا مالیست از اعطاء اوست
نزع وایتایش بوفق حکمت است / هر کرا گه عزت و گه ذلت است
هر کجا باشد وجود خر بکار / میکند ایجاد از یك تا هزار
هرچه خواهد میکند پیدا بکن / بیعلاج و آلت حرف وسخن
عقل عابد را چواین عرفان نبود / باملك کرد آنچنان گفت وشنود

---

۱ ـ نخ : سری

۵۹۰ هان مخند ای نفس بر عابد زجهل / هان مدان رستن ز نقص عقل سهل

در کمین خود نشینی گر دمی / خویش را بینی کم از عابد همی

گر تو این اموال دانی مال رب / بهر چه در غصب داری روز و شب

گر بود درعقد قلبت آنکه نیست / مال جز مال خدا، پس ظلم چیست؟

آنچه داری، مال حق دانی اگر / پس بچشم عاریت دروی نگر

زان ببهر وجهی که خواهی نفع گیر / داده بهر انتفاع او را معیر

لیك نه وجهی که مالك نهی کرد / تا شوی از خجلت آن روی زرد

گر نکردی این لوازم را ادا / دعوی ملزوم کردن دان خطا

عابدا ندر عقل گرچه بود سست / بود اخلاص و عباداتش درست

کان ملك تا آنزمان آمد پدید / علت نقصان اجر وی بدید

۶۰۰ تا که آخر در خلال گفتگو / کرد استنباط ضعف عقل او

هست درعقل تو نیز این اختلال / نفی خر کرد او زحق، تو نفی مال

در تو آیا هست اخلاص وعمل؟ / پس چه خندی بر وی، ای نفس دغل!

فصل

فی العقل

چیست دانی عقل در نزد حکیم؟ / مقتبس نوری ز مشکوة قدیم

از برای نفس تا سازد عیان / از معانی آنچه میتابد بر آن

چون جمال عقل عین ذات اوست / نیستش محتاج عینی کو نکوست

بلکه ذاتش هم لطیف وهم نکوست / دیگرانرا نیز نیکوئی باوست

پس اگر گوئی چرا نیکوست عقل / خواهمت گفتن نکوزانروست عقل

جان وعقل آمد بعینه جان نور / که بود ازعین ذات او ظهور

او بذاته ظاهر آمد نی بذات / فهم کن تا وارهی ازمشکلات

نیر اعظم دو باشد ، شمس و عقل جسم و جان باشند عقل و شرع و نقل ۶۱۰
نور عقلانی فزون از شمس دان زانکه این تابد بجسم و آن بجان
نور عقلانی کند تنویر دل نور شمسانی کند تنویر گل
شمس برظاهر همین تابان بود لیک باطن از خرد ریان بود
گر تو وصف عقل از من نشنوی گوش کن ابیات چند از مثنوی

قال المولوی المعنوی

مشورت میکرد شخصی با یکی تا یقینش رو نماید بیشکی
گفت ای خوش نام غیر من بجو ماجرای مشورت باوی بگو
من عدوم مر ترا ، بامن مپیچ نبود از رأی عدو پیروز هیچ
رو کسی جو که ترا او هست دوست دوست بهر دوست لاشك خیر جوست
من عدوم چاره نبود کز منی کژ روم ؛ با تو نمایم دشمنی
حارسی از گرگ جستن شرط نیست جستن از غیر محل نا جستنیست ۶۲۰
من ترا بی هیچ شکی دشمنم من ترا کی ره نمایم ، ره زنم
هر که باشد همنشین دوستان هست در گلخن میان بوستان
هر که با دشمن نشیند در زمن هست اندر بوستان در گولخن
دوست را مازار از ما و منت تا نگردد دوست خصم و دشمنت
خیر کن با خلق از بهر خدا یا برای جان خود ای کد خدا
تا هماره دوست بینی در نظر در دلت ناید زکین ناخوش صور
چونکه کردی دشمنی پرهیز کن مشورت با یار مهر انگیز کن
گفت میدانم ترا ای بوالحسن که توئی دیرینه دشمن دارمن
لیك مرد عاقلی و معنوی عقل تو نگذاردت که کج روی
طبع خواهد تا کشد از خصم کین عقل بر نفس است بند آهنین ۶۳۰

آیـد و منعش کنـد وادادردش | عقل چون شحنه است در نیك و بدش

عقل ایمانی چو شحنه عـادلست | پـاسبان و حاکـم شهر دلست

همچو گربه باشد او بیدارهوش | دزد در سوراخ ماند همچو موش

درهر آنجا که برآرد موش دست | نیست گربه،ور بود آن مرده است

گربه‌ی چون شیرشیر افکن بود | عقل ایمانی کـه انـدر تن بود

غره‌ی او حاکم درندگـان | نعره‌ی او مانع چرندگـان

شهر پـر دزدست و پر جامه کنی | خواه شحنه بـاش گوو خواه نی

عقل در تن حاکم ایمان بـود | که ز بیمش نفس در زندان بود

عقـل دو عقلست اول مـکسبی | که درآموزی چو درمکتب صبی

۶۴۰ از کتاب واوستاد وفکر و ذکـر | وز معانی و علوم خوب و بـکـر

عقل تو افزون شود بر دیگران | لیك تو باشی ز حفظ آن گران

لوح حافظ توشوی دردورو گشت | لوح محفوظست کوزین در گذشت

عقل دیگر بخشش یـزدان بود | چشمه‌ی آن در میان جان بـود

چون زسینه آب دانش جوش کـرد | نـی شود گنده نه دیرینه نه زرد

ور ره نقبش بـود بسته چه غـم | کو همی جوشد زخانه دم بـدم

عقل تحصیلیی مثال جـویها | کان رود در خانه‌ای از کـویها

چونکه راهش بسته‌شد ، شدبینوا | تشنه مـاند و زار باصد ابتلا

از درون خویشتن جـو چشمه را | تا رهی از منت هر ناسزا

جهد کن تا پیر عقل و دین شوی | تاچو عقل کل توباطن بین شوی

۶۵۰ از عدم چـون عقل زیبا رو نمود | خلقتش داد و هزاران عز فـزود

عقل چون از عـالـم غیبی گشاد | رفت افـزود و هزاران نـام داد

کمترین زان نامهای خوش نفس | اینکه نبوْد هیچ او محتاج کس

گر بصورت وا نماید عقل رو | تیره باشد روز پیش نور او

ور مثال احمقی پیدا شود ظلمت شب پیش او روشن بود
کو ز شب مظلم تر وتاری ترست لیك خفاش شقی ظلمت خرست
اندك اندك خوی کن با نور روز ورنه چون خفاش مانی بیفروز
عاشق هر جا شکال و مشکلیست دشمنی هر جا چراغ مقبلیست
ظلمت اشکال زان جوید دلش تا که افزون تر نماید حاصلش
تا ترا مشغول آن مشکل کند وز نهاد زشت خود غافل کند
عقل ضد شهوتست ای پهلوان آنکه‌شهوت می‌تند عقلش‌مخوان ۶۶۰
وهم خوانش آنکه شهوت‌را گداست وهم قلب و نقد زر عقلهاست
بی محك پیدا نگردد وهم وعقل هردو را سوی محك کن زودنقل
این محك قرآن و حال انبیا چون محك هرقلب را گوید بیا
تا ببینی خویش را ز آسیب من که نه یی اهل فراز و شیب من
عقل را گر اره یی سازد دو نیم همچو زر باشد در آتش او بسیم

فی اختلاف العقول

عقلها را داده ایزد اعتداد مختلف اقدار بر حسب مواد
شعله ها هریك بحدی منتهی‌است مشعلی ازشمع جستن‌ابلهی است
پس‌زهرنفسی فروغی ممکن است چون بفعل‌آید توانی گفت‌هست
سعی میکن تا بفعل آید تمام ورنه خواهی بود ناقص والسلام
سعی وتحصیل است و فکر اعتبار ترك شغلی کان ترا نبود بکار ۶۷۰
بر حذر بودن ز طغیان هوا زانکه افتد عقل ازآن در صعبها
عبرتی گیر از چراغی ای غنی در غبار ابر در کم روغنی
هان توبگشاچشم عبرت گیر خود سازعبرت رهنمای سیر خود
امتیاز آدمی از گاو و خر هم بفکر وعبرت آمدای‌پسر

چون شدی بی بهره ازفکر ایدغل — دان که کالا نعام باشی بل اضل
فکر یکساعت ترا در امر دین — افضل آمـد از عبادات سنین
ایخوشا نفسی که عبرت گیر شد — در علاج نفس با تدبیر شد
تقوی قلب و صلاح واقعی — هم بفکر و عبرتست ای المعی
ای رمیده طبع تواز زی صلاح — کرده یی خود غیبت نیکان مباح
۶۸۰ عالمی گر پیرو سنت شود — مقصدش زان پیروی غربت شود
چون رسد وقت نماز از جا جهد — ترك صحبت داده، شغل از کف نهد
گوئیش مرد ریا کاری بود — اهل مشرب را بدل باری بود
ور ز قید شرع بینی وا شـده — لاابالی گشته بی پروا شده
در عبادت کرده عادت چون صبی — آخر وقت و اقل واجبـی
صحبت هرصنف کافتد اتفاق — باشد اندر وسعت خلقش وفاق
نامیش با مشرب وبی ساخته — گوئیش اصلا ریـا نشناخته
بس سبکروح ولطیف وبامزه است — گوئیا نان و پنیر وخربزه است

فصل

فی العلم وحده

ایکه هستی روزوشب جویای علم — تشنه و غواص در دریای علم
رفته درحیرت که حدعلم چیست — از کتب آیا کدامین خواندنیست
۶۹۰ هر کسی نوعی ازآنرا رو کند — علم بروفق طبیعت خو کند
آن یکی گوید حساب وهندسه — جمله وهمست و خیال و وسوسه
وآن دگر گوید که هان علم اصول — فدیه باشد برخدا وبر رسول
کاش حد علم را دانستمی — تا ازین تشویش و حیرت رستمی
گر ترا مقصود علم مطلق است — حد آن نزد قدیم بر حق است

علم مطلق بیحد وبی منتهی است — حد بیحد بـاز بیحد را سزاست

ور بود مقصود تو ای حق پرست — حد علمی کان کمال انفس است

علم آن باشد که بنماید رهت — علم آن باشد که سازد آگهت

علم آن باشد گر از من بشنوی — کز بدیع خلق را آگه شوی

علم آن باشد که بشناسی بوی — لطف وفیض قادر و قیوم وحـی

پس بدانی قـدرت بیحد او — فیض و جود و نعمت بیعد او ۷۰۰

آن بتعظیم آردت بی اختیار — وین کند در جمله حال امیدوار

بی تصنع حب خود در دل کند — بی تکلف برعمل مایل کند

چون زروی شوق کردی‌بندگی — آنزمان داری نشان زندگی

آنکه درطاعت دلش افسرده‌است — گر بظاهر زنده ، باطن‌مرده‌است

قوم جهال ار عبادت میکنند — بیشتر از روی عادت میکنند

یا عوامیرا بخود داعی بود — یا برای دنیوی ساعی بـود

تمثیل

بی نمازی با یکی از اهل راز — خواست گوید علت ترك نماز

گفت هر وقتی که کردم‌قصدآن — آفتی آمـد بمالم نـاگهان

وآندگر گفتش که‌من کردم‌نماز — مدتی بسیار و شبهای دراز

تا برون‌آیم ز فقر و احتیاج — گیردآن دکان وبازارم رواج ۷۱۰

حاصلی از وی توقع داشتم — چون نشد یکبارگی بگذاشتم

این بود احوال جهال ای عزیز — این بود شان پایه ی قدر وتمیز

واجبی را در خیال این گمرهان — کرده‌اندازجهل‌خودممکن گمان

داده نسبت ، بخل یا غفلت بوی — در مقابل خویشرا دانسته‌شی

غیرممکن کی‌زممکن کردفرق؟ — آنکه دردریای تشبیه‌است‌غرق

تا نشد اوصاف امکانیش فهم — کی تواند دید کوته دست وهم
ساحت عزت چسان داند بری — از خلاء وسطح وبعد جوهری
تا ندانستست اعراض عدد — برچه معنی خواهدش گفتی احد
هرچه گوید دررضا ودر غضب — زآن منزه دان جناب قدس رب
۷۲۰ گرچه تقدیس خداوند صمد — از ره تقلید هم ممکن بود
زانجهت گوئیم جمعی ازعوام — یافته در سلك اسلام انتظام
لیك این اسلام حکم ظاهراست — تا برون آید ز گبر و بت پرست
گر نه فضل ازحق خودداردقبول — کی شود مقبول تقلید اصول
بلکه آن تقلید هم از مشکلات — اصل مطلب چون بود ازغامضات
ز آن نبی مجمل رساند اول پیام — که در آن منظوربودش،خاص وعام
رفته رفته عقلها چون شد قوی — یافت بسطی مجملات معنوی
آنکه از علم سیر دارد خبر — کرده در اقوال معصومین نظر
دیده اجمالات و تفصیلاتشان — در تکلم مختلف حالاتشان
سائلی پرسید از تفویض وجبر — تاشناسد کیست درامت چو گبر
۷۳۰ گفت تفویض آنکه اعمال تمام — حق مفوض کرده باشد برانام
راست گفت این نیز تفویضی بدست — لیك آن نه کز پیمبر واردست
چون نبودش تاب استعداد ودرك — کرد زان تفسیر این تفویض درك

فصل

فی التحقیق

ایخوشا نفسی که شد در جستجو — بس تفحص کرد حق را کو بکو
در همه حالات حق منظور داشت — حق ورادانست ، ناحق را گذاشت
گر چنینی هر کتابیرا بخوان — عاقبت مأجوری خود را بدان
ورنه حق مقصود داری ای خبیث — برتو حجت باشد این علم حدیث

رو تتبع کن وجود رأیها — تا شوی واقف مکانهای خطا
این چنین فرمود شاه علم و دین — هادی عرفان امیر المؤمنین
هان نگوئی فلسفه کل حق بود — آنکه گوید کافر مطلق بود
آری ازوی میکند در دل خطور — بس معانی کز دهانت بوده دور ۷۴۰
چون تصور کردش آنکو المعی(۱) است — دیددانست آنچه خودرا واقعی است
چون تواند کرد عقل اثبات شئی — تا نمی فهمند شرح رسم وی
هم برین منوال دان ابطال آن — این بود قانون عقل جاودان

فصل

فی الفطره

ای لوای اجتهاد افراشته — روزه‌ی هر روز عادت ساخته
اهل وحدت را بشقوت(۲) کرده حکم — بسته شان در ربقه ی صم وبکم
هان مشو مغرور بر افعال خود — هان مشو مسرور براحوال خود
این عبادتهای تو مقبول نیست — تا ندانی عاقبت کار تو چیست
ای بسا فعلی که وارون بسته شد — شیشه‌ی امن نفوس اشکسته شد
گبر چندین سالهٔ در حین نزع — کرد بر حقیت اسلام قطع
عابدی باشد ومد و کش و فش — بهر ترسا بچه یی شد باده کش ۷۵۰
کار با انجام کارست و سرشت — ختم کاشف ازسرشت خوب و زشت
ای بسا بد طینت و نیکو خصال — ای بسا خوش طینت وناخوش فعال
طینت بد آنکه در علم ازل — رفته از وی ختم بر کفر و دغل

فصل

فی التکلیف والشوق

هان مدان بیگار تکلیفان عام — هان مدان ضایع رسالات و پیام

---

(۱) (المعی) کسی است که وقتی درباره کسی یا چیزی گمان میبرد پنداری آنرا دیده و وصفش را شنیده است.

(۲) شقوت (بفتح شین و واو) راندگی ازدرگاه - شقاوت - بدبختی

باید اول آیه از حق نهی وامر غیر مختص نه بزید و نه بعمرو
زاستماع آن دوتا بارز شدست شوق مکنونی که در نیك و بداست
امرونهی شرع و عقل ودین زرب شرط شوق این وآن دان نه سبب
شرط اصلامحدث مشروط نیست گرچه از بهر حدوتش بودنیست
گر نباشد بارش تام از سما اززمین کی روید اقسام گیا
۷۶۰ گل بفیض عام روید از زمین لیك این باشد چنان وآن چنین
آن یکی خارست، آن یك گل بذات هریکی دارد زذات خودصفات
سنبل وگل بهر روئیدن دمید خار وخس را بهرتون اوآفرید
بارش اینها را چنین حالات داد پس ببارش حال ذات ازوی نزاد
گر نکردی فهم بگذر زین مقال خویش را ضایع مکن اندرجلال

فصل

فی ماهیة الذوات

هریك از موجود با طوری وجود بهر او موجود شد انسان نمود
بود امر ممکنی از ممکنات درازل ممتاز از غیرش بذات
بود اما بودنی علمی و بس حد علم ارچه نشد مفهوم کس
مأخذ کل قدرت بی منتهاست بی کم وبی کیف واین ومتی است
داشت ازحق بهرحق راهم ظهور خواهی ارتمثیل وی چون ظل ونور
۷۷۰ ظل قدرت بود کل قبل الوجود هم زحق از بهر حق معلوم بود
چون معانیشان زیکدیگر جداست گر تو ماهیانشان خوانی رواست
زانکه ماهیت زماهو مشتق است زان بهریك صدق تشبیه حق است
آنچه میگویم همه تقریب دان نیست جزتقریب در وسع بیان
این بیانات وشروح ایحقشناس جمله تمثیل و مجازست و قیاس

وه چه نیکو گفت دانای حکیم
از پی تمثیل قدوس و قـدیم
ای برون ازفکر وقال وقیل من
خاك بر فرق من وتمثیل من

فصل

فی مجانسة الذوات بالصفات

داشت هر ذاتی چو در علم ازل
خواهش خود را بنوعی از عمل
با لسان حال کرد از حق سؤال
تا میسر سازدش در لایزال
گرمیسر خیرشد توفیق دان
گرمیسر شربشد خذلانش خوان
نی میسراین جز الحاح سؤال
گرچه بی مسؤول فعل آمدمحال ۷۸۰
یوم پس عائد باهل شر بود
ذیل عدل حق از آن اظهر بود
لم این مرموز اسرار خداست
خوض دادن عقلرا دروی خطاست
گر بعلم و حکمت حق قائلی
بر تو منحل میشود بی مشکلی
ور نه اول رو تتبع کن علوم
خاصه تشریح و ریاضی و نجوم
بین چه حکمتهاست دردور سپهر
بین چه حکمتهاست در تنویر مهر
بین چه حکمتهاست درخلق جهان
بین چه حکمتهاست درتعلیم جان
بین چه حکمتهاست درخلق نبات
بین چه حکمتهاست دراین میوه جات
صافی این علمها خواهی اگر
رو بتوحید مفضل کن نظر
کاندر آن از خازن علم اله
بشنوی با حق بیان ای مرد راه
علم ودانش جمله ارث انبیاست
انبیا را علم از نزد خداست ۷۹۰
خواندن صوری نشد صورت پذیر
از معانی نیست دانا را گزیر
نفس چونگردد مهیای قبول
علم از ایشان میکند در پی نزول
غایتش گاهی میانجی حاصلست
مثل عقلی کو بایشان واصلست
عقل ازبند هوا چون وا رهد
روی و جهت سوی علیین کند
انبیا را چیست تعلیم عقول
گوش کن گر نیستی زاهل فضول

کشف سرست آنچه بتوانند دید نقل ذکرست آنچه باشدشان شنید

فی المناجات

بار الها ما ظلوم و هم جهول از تو میخواهیم تسلیم عقول

زانکه عقل هر کرا کامل کنی خیر دارینی بدو واصل کنی

عقل چون از علم کامل میشود وز تعلم علم حاصل میشود

۸۰۰ در تعلم هست دانا ناگزیر استفاضه باید از شیخ کبیر

پس مرا یا رب بدانائی رسان تا ز شر جمله باشم در امان

تا بدل فائز شود از فیض پیر

مر گرسنه آنچه از نان وپنیر

اشعار پراکنده شامل:

مثنویات - قصاید - مخمس - مستزاد

بسم الله الرحمن الرحیم

گنج بادآورد

آن یکی طرار از اهل دوان
رفت تـا دکان بقالی روان

پس بآن‌بقال گفت: ای‌ارجمند!
گرد کانت را هزاری گو بچند

گفت: ده درهم‌هزار، ای‌مشتری
زودتر درهم بده گر، می خری!

گفت: صدباشد بچنداز گردکان؟
گفت: یك درهم بهای آن بدان

گفت: بامن گو که‌ده گردوبچند
گفت: عشری در همی ای‌دردمند

گفت: فرما قیمت یك گردکان
گفت: آنرانیست قیمت ای فلان

گفت: یك گردو عطا فرما بمن
داد او را گردکانی بی سخن

۸۱۰ بار کرد از او یکی دیگر طلب
خواجه او را داد بی شور و شغب

گفت: بازم گردکانی کن عطا
گفت بقال از کجائی ای فتی

گفت: باشد موطن من در دوان
شهر مولانا جلال نکته دان

گفت رو ای دزد طرار ودغل
دیگری را ده فریب از این اجل

باد نفرین بر جلال دین تو
کو نمود این نکته ها تلقین تو

ای تو کودن تر زبقال دکان
بی بهاتر عمرت از ده گردکان

گر کسی گوید که‌از عمرت بجا
مانده‌چل سال دگر ای مرتجا

چند باشد قیمت این‌چل سال را
بازگو تا بر شمارم مال را

فاش می بینم که میخندی بر و
خوانیش دیوانه از این گفتگو

پاسخش بدهی که گر ملک جهان   میدهی نبود بهای عشر آن
گر دهی صد ملک بی تشویش را   می‌فروشم کی حیات خویش را ۸۲۰
لیکن ای کودن ببین بی قیل و قال   میدهی مفت از کف خود ماه و سال
بین که این دیو لعین بی تاب و پیچ   می ستاند روز هایت را بهیچ
آخر آن عمری که صد ملکش بها   بود افزون نیست جز این روز ها
روزها چون رفت شد عمرت تلف   نه ترا سرمایه نه سودی بکف
آنچه قیمت بودش از عالم فزون   گوچه کردی و کجا باشد کنون؟
ای دو صد حیف از چنین گنج گران   کان ز دست ما برون شد بی گمان
ای هزار افسوس و عالمها دریغ   کافتاب ما نهان شد زیر میغ
ای دریغ از گنج باد آورد ما   ای دریغ آن کو که بفهمد درد ما
دردها دارم بدل از روزگار   محرمی کو تا کنم درد آشکار

عمر عزیز

گر نبود خنگ مطلعی لگام   زدن بتوان بر قدم خویش گام ۸۳۰
ور نبود مشربهٔ از زر ناب   با دو کف دست توان خورد آب
ور نبود بر سر خوان آن و این   هم بتوان ساخت بنان جوین
ور نبود جامه‌ی اطلس ترا   دلق کهن ساتر تن بس ترا
شانه‌ی عاج ار نبود بهر ریش   شانه توان کرد بانگشت خویش
جمله که بینی همه دارد عوض   در عوضش گشته میسر غرض
آنچه ندارد عوض ای هوشیار !   عمر عزیزست غنیمت شمار !

قلندری

از سمور و حریر بیزارم   باز میل قلندری دارم
تکیه بر بستر منقش بس   بر تنم نقش بوریاست هوس
چند باشم موزع الخاطر ؟   ز استر و اسب و مهتر و قاطر

۸۴۰ تـا کی از دست ساربان نالم ؟ که بود. نـام او گـم از عالم
چند گـویم زخیمه و الجوق چنـد بینم کـجاوه و صندوق
گر نباشد اطاق و فرش حریر کنج مسجد خوشست و کهنه حصیر
گر مـز عفر مـرا رود از یاد سر نان جـوین سلامت بـاد !
دلم از قال و قیل گشته ملول ای خوشا خرقه و خوشا کشکول
لوحش الا ز سینه جوشی هـا یـاد ایـام خـرقه پوشی ها
ای خوش ایام شام و مصر و حجاز فـارغ از فکر هـای دور و دراز
بـاز گیـرم شهنشهـی از سـر وز کـلاه نمـد کنم افسر
شود آن پوست تخته تختم بـاز گردد از خواب چشم بختم باز
خـاك بـر فرق اعتبار کنم خنده بـر وضع روز گار کنم

لطف دلدار

۸۵۰ یکدمك باخود آ ببین چه کسی از که دوری و با که هم نفسی
جور کم به ز لطف کم باشد که نمـك بـر جراحتم پـاشد
جور کـم بـوی لطف آید ازو لطف کـم محض جور زاید ازو
لطف دلـدار اینقـدر بـاید کـه رقیبی ازو بـرشگ آید

دست دعا

دلا تـا بکی از در دوست دوری گرفتار دام سرای غـروری ؟
نه بـر دل ترا از غم دوست دردی نه بر چهره از خاك آن کوی گردی
ز گلزار معنی نه رنگی نـه بوئی درین کهنه گنبد نه هائی نه هوئی
ترا خواب غفلت گرفته است در بر چـه خواب گـرانست الله اکبر
چرا اینچنین عاجز و بی نوائی بکن جستجوئی ، بزن دست و پائی
سؤآل علاج از طبیبان دین کن توسل بـارواح آن طیبین کـن

۸۶۰ دو دست دعا را بر آور بزاری همی گو بصدعجز وصد خواستاری
الهی بخورشید اوج هدایت الهی الهی بشاه ولایت
الهی بزهرا ! الهی بسبطین که‌میخوا ندشان‌مصطفی‌قرة‌العین
الهی بسجاد آن معدن علم الهی بباقر شه کشور حلم
الهی بصادق امام اعاظم الهی باعزاز موسی کاظم
الهی بشاه رضا قائد دین بحق تقی خسرو ملك تمکین
الهی بحق نقی شاه عسکر بدان‌عسکری کزملك‌داشت‌لشکر
الهی بمهدی که سالاردین است شه پیشوایان اهل یقین است
که بر حال زار بهائی عاصی سر دفتر اهل جرم و معاصی
که در دام نفس و هوی اوفتاده بلهو و لعب عمر بر باد داده
ببخشا و از چاه حرمان‌بر آرش ببازار محشر مکن شرمسارش ۸۷۰
برون آرش ازخجلت روسیاهی الهی الهی الهی الهی !

نسیم خوشبو

ای نسیم صبح خوشبو میرسی از کدامین منزل و کو میرسی
میفزاید از تو جانها را طرب تو مگر می‌آئی ازملك عرب
تازه گردید از تو جان مبتلا تو مگر کردی گذر از کربلا
میرسد از تو نوید لاتخف میرسی گویا زدرگاه نجف
بارگاه مرقد سلطان دین حیدر صفدر امیر المؤمنن
حوض کوثر جرعهٔ از جام او عالم و آدم فدای نام او
یارب امید بهائی را برار تا کند پیش سکانش جان نثار

درد اشتیاق

روح بخشی ای نسیم صبحدم خود مگرمی آئی از ملك عجم
تازه گردید از تو درد اشتیاق میرسی گویا ز اقلیم عراق ۸۸۰
مردهٔ صد ساله یابد از تو جان تو مگر کردی گذر بر اصفهان

آرزوی محال

(۱) چه خوش بودی از باده کهنه‌سال — شدی بر من خسته یکدم حلال
که خالی کنم سینه را یکزمان — زغمهای پی در پی بیکران
رود محنت دهر از یاد من — شود شاد این جان ناشاد من
بیادم نیاید بصد اضطراب — کلام برون از حدو از حساب
بافسون ز افسانه دل خوش کنم — مگر ضعف پیری فرامش کنم
بمیرم ز حسرت دگر یك نفس — رها کرده بینم سگی از مرس
غم و غصه را خاك بر سر کنم — دمی لذت عمر نوبر کنم
ندانم درین دیر بی انتظام — که‌محنت کدامست وراحت کدام
۸۹۰ بهائی دل از آرزوها بشو — که من طالعت میشناسم مگو
اگر باده گردد حلالت دمی — گریزد همان دم از آن خرمی
نیابی از آن جز غم و درد ورنج — بجز مار ناید بدستت ز گنج
فرو بند لبرا از این قیل و قال
مکن جان من آرزوی محال

آه سحر

راه مقصد دور و پای سعی لنگ — وقت همچون خاطر ناشاد تنگ
جذبهٔ از عشق باید بی گمان — تا شود طی هم زمان و هم مکان
روز از دود دلم تاریك و تار — شب چه روز آمد ز آه شعله بار
کارم از هندوی زلفش واژگون — روزمن شب شد شبم روز ازجنون
عادت ما نیست رنجیدن ز کس — گر بیازارد نگوئیمش که بس
ور برارد دود از بنیاد ما — آه آتش بار ناید یاد ما
۹۰۰ رخصت ار یابد زما آه سحر — هر دو عالم را کند زیر و زبر

---

(۱)- این مثنوی بااینکه ازروی بیاض خطی برادر صاحب روضات‌الجنات بهمت جناب آقای نصیری امینی استنساخ شده احتمال کلی میدهد که‌ازبهائی نباشدچون تلفیق سخن‌وترکیب واستخوان بندی شعر ازمثنویات شیخ بهائی پائین‌تراست مثل اینکه کسی آنرا بهوش اوساخته وباو نسبت داده است .

انتظار

زد بتیرم بعد چندین انتظار — گرچه دیر آمد خوش آمد تیر یار
شد دلم آسوده چون تیرم زدی — ای سرت گردم چرا دیرم زدی

دعوت ارجعی

مقصود ومراد کون دیدیم — میدان هوس بپی دویدیم
هر پایه کزان بلندتر بود — از بخشش حق بدان رسیدیم
چون بو قلمون بصد طریقت — بر اوج هوای دل طپیدیم
رخ بر رخ دلبران نهادیم — لحن خوش مطربـان شنیدیم
در باغ جمال ماه رویان — ریحان و گل و بنفشه چیدیم
چون ملـك بقانشد میسر — زان‌جمله طمع از آن بریدیم
وزدانه شغل باز جستیم — وزدام عمل برون جهیدیم
رفتیم بکعبهٔ مبارك — در حضرت مصطفی رسیدیم ۹۱۰
جستیم هزار گونه تدبیر — تا تیغ اجل سپر ندیدیم
کردیم بجان دل تلافی — چون دعوت ارجعی شنیدیم
بیهوده صداع خود ندادیم — تسلیم شدیم و وارمیدیم
با وحشت گورانس جستیم — در کنج لحد بیارمیدیم
باشد که چه بعد ما عزیزی — گوید چه بمشهدش رسیدیم
(ایام وفا نکرد باکس) — در گنبد او نوشته دیدیم

درمنقبت علی علیه‌السلام

ای خاك درت سرمهٔ ارباب بصارت — در تأدیت مدح تو خم پشت عبارت
گرد قدم زایرت از غایت رفعت — بر فرق فریدون نه‌نشیند زحقارت
در روضهٔ توخیل ملایك زمهابت — گویند بهم مطلب خود را باشارت
هرصبح که‌روح‌القدس آیدبطوافت — درچشمهٔ خورشید کند غسل زیارت ۹۲۰

در حشر بفریاد بهائی برس از لطف
کز عمر نشد حاصل او غیر خسارت

شکوائیه

شبی ز تیرگی دل سیاه گشت چنان | که صبح وصل نماید در آن شب هجران
شبی چنانکه اگر سر بر آورد خورشید | سیاه روی نماید چو خال ماهرخان
ز آه تیره دلان آنچنان شده تاریك | که خواب هم نبرد ره بچشم چارارکان
زمانه همچودل من سیاه روز شده | گهی که سر کنم ازغم حکایت دوران
ز جور یار اگر شکوه سر کنم زیبد | که دوش بافلك مست بسته‌ام پیمان
منم چه خار گرفتار وادی محنت | منم چه کشتی غم غرقه در ته عمان
منم که تیغ ستم دیده ام بنا کامی | منم که تیر بلا خورده‌ام ز دست زمان
منم که خاطر من خوشدلی ندیده ز دور | منم که طبع من از خرمی بود ترسان

منم که صبح من از شام هجر تیره تر است
٩٣٠ اگر چه پرتو شمع است بر دلم تابان

ملمع

مضی فی غفلة عمری کذلك یذهب الباقی
ادر کأساً و ناولها الا یا ایها الساقی
شراب عشق میسازد تو را از سر کار آگه
نه تدقیقات مشائی نه تحقیقات اشراقی
الا یا ریح لن تمرو علی وادی اخلائی
فبلغهم تحیاتی و نبئهم با شواقی
وقل یا سادتی انتم بنقض العهد عجلتم
وانی ثابت باق علی عهدی و میثاقی
بهائی خرقه خود رامگر آتش زدی کامشب
جهان پرشد ز دود کفرو سالوسی وزراقی

دل سرگشته

تازه گردید از نسیم صبح گاهی جان من
شب مگر بودش گذر بر منزل جانان من

بس که شد گل گل تنم از داغهای آتشین
میکند کار سمندر بلبل بستان من

طفل ابجد خان عشقم با وجود آنکه هست
صد چو فرهادوچومجنون طفل ابجدخون من

گفتمش از کاوکاو سینه ام مقصودچیست؟
گفت میترسم که بگدازد در آن پیکان من

بسکه بردم آبروی خود بسالوسی وزرق
ننگ میدارند اهل کفر از ایمان من ۹۴۰

باخیالت دوش بزمی داشتم راحت فزا
از برای مصلحت بود این همه افغان من

رفتم وپیش سگ کویت سپردم جان و دل
ایخوش آنروزی که پیشت جان سپارد جان من

ازدل خود دارم این محنت نه از ابنای دهر
کاش بودی این دل سر گشته در فرمان من

چون بهائی صد هزاران درد دارم جان گداز
صد هزاران درد دیگر هست سر گردان من

لاوالا !

بشهر عافیت مأوی ندارم — بغیر از کوی حرمان جاندارم
من ازپروانه دارم چشم تحسین — ز عشاق دگر پروا ندارم
بهشتم میدهد رضوان بطاعت — سر و سامان این سودا ندارم

ز تو آزرده گردد حلقهٔ ذکر | که لا دارم ولی الا ندارم

بهائی جوید از من زهد وتقوی
سخن کوتاه من اینها ندارم

سوگند

۹۵۰ الهی الهی بحق پیمبر | الهی الهی بساقی کوثر
الهی الهی بصدق خدیجه | الهی الهی بزهرای اطهر
الهی الهی بسبطین احمد | الهی بشبیر الهی بشبر
الهی بعابد الهی بباقر | الهی بموسی الهی بجعفر
الهی الهی بشاه خراسان | خراسان چه باشد بآن‌شاه کشور
شنیدم که میگفت زاری ، غریبی | طواف رضا چون شد او را میسر
من اینجا غریب و توشاه غریبان | بحال غریب خود ازلطف بنگر
الهی بحق تقی و بعلمش | الهی بحق نقی و بعسکر
الهی الهی بمهدی هادی | که او مؤمنان راست‌هادی‌ورهبر

که بر حال زار بهائی نظر کن
بحق امامان معصوم یکسر

سنگی که سجده گاه نماز ریای ماست
ترسم که در ترازوی اعمال ما نهند

غزلیات

ملمع

۹٦٠ جاء البريد مبشراً من بعد ماطال المدا
ای قاصدجانان ترا صدجان ودل بادا فدا
بالله اخبرنی بماقد قال جیران الحمی(١)
حرف دروغی از لب جانان بگو بهر خدا
یا ایها الساقی ادر کاس المدام فانها
مفتاح ابواب النهی مشکوة انوار الهدی
قد ذاب قلبی یا بنی شوقاالی اهل الحمی
خوش آنکه ازیك جرعه می سازی مرا ازمن جدا
هذاالربیع اذا ؟ اتی یاشیخ قل حتی متی
منع من محنت زده زان باده ی محنت زدا
قم یا غلام و قل لنا الدیر این طریقه
فالقلب ضیع رشده ومن المدارس ما اهتدی
قل للبهائی الممتحن داوالفؤادَ من المحن
بمدامة انوار ها تجلو عن القلب الصدی

---
١ ـ قرقگاه

زنجیر جنون

بعالم هر دلی کو هوشمندست
بزنجیر جنون عشق بندست

بجای سدر و کافورم پس از مرگ
غبار خاك کوی او پسندست

بکف دارند خلقی نقد جانها
سرت گردم ! مگر(۱) بوسی بچندست ؟

حدیث علم رسمی در خرابات
برای دفع چشم بد سپندست ۹۷۰

پس از مردن غباری زان سر کوی
بجای سدر و کافورم پسندست

طمع در میوه وصلش بهائی
مکن کان میوه بر شاخ بلندست

بهائی گرچه میآید ز کعبه
همان دردی کش زنار بندست

علم رسمی

بگذرز علم رسمی که تمام(۲) قیل وقالست
من ودرس عشق ای دل که تمام وجد(۳) وحالست

ز مراحم الهی نتوان برید امید
مشنو حدیث زاهد که شنیدنش وبالست

---

۱ ـ نخ: بگو نازی
۲ ـ نخ : نزاع و
۳ ـ نخ : ذوق

طمع وصال گفتی که بکیش ما حرامست

توبگو که خون عاشق بکدام دین حلاالست؟

بجواب دردمندان بگشا لب شکر خا

بکرشمه کن حواله که جواب صد سئوالست

غم هجر را بهائی بتو ای بت ستمگر

بزبان حال گوید که زبان قال لالست(۱)

توبه !

دلا باز این همه افسردگی چیست

بعهد گل چنین پژمردگی چیست

۹۸۰ اگر آزرده‌یی از توبه‌ی دوش

دگر بتوان شکست آزردگی چیست

شنیدم گرم داری حلقه‌ی دوست

بهائی باز این افسردگی چیست؟

رشته ایمان

آنانکه شمع آرزو در بزم عشق افروختند

از تلخی جان کندنم ازعاشقی‌ها سوختند

دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مسأله

و امروز اهل میکده رندی زمن آموختند

چون رشته‌ی ایمان من بگسسته دیدند اهل کفر

یك رشته اززنار خود بر خرقه‌ی من دوختند

---

۱ ـ نخ : قال است ـ نسخه دیگر : بزبان قال گوید که زبان حال لالست

یارب چه فرخ طالعند آنانکه در بازار عشق

دردی خریدند و غم دنیا(۱) ی دون بفروختند

در گوش اهل مدرسه یارب بهائی شب چه گفت؟

کامروز آن بیچارگان اوراق خود را سوختند

شربت دیدار

دگر از درد تنهائی بجانم یار می باید

دگر تلخست کامم شربت دیدار می باید

ز جام عشق او مستم دگر پندم مده ناصح!

نصیحت گوش کردن را دل هشیار می باید

مرا امید بهبودی نماندست ای خوش آنروزی

که میگفتم علاج این دل بیمار می باید

بهائی بارها ورزید عشق، اما جنونش را

نمی بایست زنجیری، ولی این بار می باید ۹۹۰

گنج ازل

یك گل ز باغ دوست کسی بو نمیکند

تا هرچه غیر اوست بیك سو نمی کند

روشن نمی شود ز رمد چشم سالکی

تا از غبار میکده دارو نمی کند

گفتم ز شیخ صومعه کارم شود درست

گفتند او بدردکشان خو نمی کند

گفتم روم بمیکده، گفتند پیر ما

خوش میکشد پیاله و خوش بو نمی کند

---

۱ - نخ دین

رفتم بسوی مدرسه پیری بطنز گفت
تب راکسی علاج بطنزو نمی‌کند
آنرا کـه پیر دیر بماهی کند تمام
در صد هزار سال ارسطو نمی کند
کرد اکتفا بدنیی دون خواجه کاین عروس
هیچ اکتفا بشوهری او نمی کند
تا پشت خود بگنج ازل داده ایم ما
ملك ابد بجانب ما رو نمی کند
هر کو نوید آیه‌ی لاتقنطو (۱) شنید
گوشی بحرف واعظ پرگو نمی‌کند
۱۰۰۰ زرق و ریاست زهد (۲) بهائی و گرنه‌او
کاری کند که کافر هندو نمی کند

عهد جوانی

عهد جوانی گذشت در غم بود و نبود
نوبت پیری رسید صد غم دیگر فزود
کارکنان سپهر بر سر دعوی شدند
آنچه بدادند دیر، باز گرفتند زود
حاصل ما از جهان نیست بجز درد و غم
هیچ ندانم چراست این همه رشک حسود
نیست عجب گرشدیم شهره بزرق وریا
پرده‌ی تزویر ما سد سکندر نبود

۱ ـ (لاتقنطوامن رحمةاله) یعنی ازرحمت خدا ناامیدنشوید سورة الزمر آیه ۵٤
۳ ـ نخ : کار

نام جنون را بخود داد بهائی قرار

نیست بجز راه عشق زیر سپهر کبود

سجاده زهد

نگشود مرا ز یاریت کار

دست از دلم‌ای رفیق (۱) بردار

گرد رخ من زخاك آن کوست

نا شسته مرا بخاك بسپار

رندیست ره سلامت ای دل

من کرده‌ام استخاره صد بار

سجاده‌ی زهد مـن که آمد

خالی از عیب و عاری از عـار

پودش همگی ز تار چنگست

تارش همگی ز پود زنار ۱۰۱۰

خالی شده کوی دوست از دوست

ازبام و درش چه پرسی اخبار؟

کز غیر صدا جواب ناید

هر چند کنی سئوال تکرار

گر می‌پرسی کجاست دلدار

آید ز صدا کجاست دلدار

۱- نخ : طبیب

از بهر فریب خلق دامیست
هان تا نشوی بدان گرفتار
افسوس که تقوی بهائی
شد شهره برندی آخر کار !(۱)

لقای دوست

آتش بجانم افکند شوق لقای دلدار
از دست رفت صبرم ای ناقه پای بردار
ای ساربان خدا را پیوسته متصل ساز
ایوار را بشبگیر شبگیر را بایوار
در کیش عشقبازان راحت روا نباشد
ای دیده اشك میریز ای سینه باش افکار
هر سنگ‌وخار این راه سنجاب‌دان وقاقم
راه زیارتست این ، نه راه گشت * بازار
۱۰۲۰ بازایران محرم شرطست آنکه باشد
غسل زیارت ما از اشك چشم خونبار
ما عاشقان مستیم سر را ز پا ندانیم
(۲) این نکته‌ها بگیرید برمردمان هشیار
در راه عشق اگر سر بر جای پا نهادیم
برما مگیر نکته مارا ز دست مگذار
درفال‌ما نیاید جز عاشقی ومستی (۳)
(٤) درکار مابهائی کرد استخاره‌صدبار

۱ـ نخ : تقوای بهائی ریائی کو گشته مثل بشهر و بازار
* نخ : سیر
۲ـ نخ : برمست طعنه کی زدرندی که هست هشیار
۳ـ نخ : رندی
٤ـ نخ : از بهر

فرو و شکایت

اگر کنم گله من از زمانه‌ی غدار
بخاطرت نرسد از من شکسته غبار
بگوش من سخنی گفت دوش باد صبا
من از شنیدن آن گشته‌ام زخود بیزار
که بنده را بکسان کرده‌ای شها نسبت
که از تصور ایشان مرا بود صد عار
شها شکایت خود نیست گرچه از آداب
ولی بوقت ضرورت روا بود اظهار
رواست گر من ازین غصه خون بگریم، خون
سزاست گر من ازین غصه زار گریم، زار
بپرس قدر مرا گر چه خوب میدانی
که من گلم گل و خارند این جماعت، خار
من آن یگانه دهرم که وصف فضل مرا
نوشته منشی قدرت بهر در و دیوار ۱۰۳۰
بهر دیار که آئی حکایتی شنوی(۱)
بهر کجا که روی ذکر من بود در کار
تو قدر من نشناسی مرا بکم مفروش
بهائیم من و باشد بهای من بسیار



۱ـ نخ: شنویم

فردای قیامت

تا سرو قبا پوش ترا دیده‌ام امروز

در پیرهن از ذوق نگنجیده‌ام امروز

من دانم و دل غیرچه داند که دراین بزم

از طرز نگاه توچه فهمیده‌ام امروز

تا باد صبا پیچ سر زلف تو واکرد

بر خود چو سر زلف تو پیچیده‌ام امروز

هشیاریم افتاد بفردای قیامت

زان باده که ازدست تو نوشیده‌ام امروز

صد خنده (۱) زند بر حال قیصر و دارا

این ژنده‌ی پر بخیه که پوشیده‌ام امروز

افسوس که برهم‌زده‌خواهدشداز آن‌روی(۲)

شیخانه بساطی که فرو چیده‌ام امروز

بربادده‌دتوبه‌ی صد همچو بهائی

آن طره طرار که من دیده‌ام امروز

شبهای تبریز

۱۰۴۰ شد هوش دلم غارت آن غمزه‌ی خونریز

این بود مرا فایده از دیدن تبریز

ای دل تو درین ورطه مزن لاف صبوری

وی عقل توهم برسر این واقعه مگریز

۱ــ نخ : طعنه

۲ــ نخ : شوخ

فرخنده شبی بود که آن خسرو خوبان

افسوس کنان لب بتبسم شکـر آمیز

از راه وفا بر سر بالین من آمد

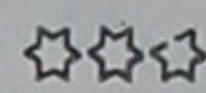
وزروی کرم گفت که ای دلشده برخیز

از دیده‌ی خونبار نثار قدم او

کردم گهر اشك من مفلس بی‌چیز

چون رفت دل گمشده‌ام گفت بهائی

خوش باش که‌من رفتم‌وجان گفت که‌من نیز!



بیابان طلب

پای امیدم بیابان طلب گم کرده‌ام

شوق مو سایم سر کوی ادب گم کرده‌ام

باد گلزار خلیلم شعله دارم در بغل

ناله‌ی ایوب در دم راه لب گم کرده‌ام

میکند زلفت منادی بر در دلها که من

گوهر خورشید دردامان‌شب گم کرده‌ام

گـوهر یکتای بحـر دودمان دانشم

لیکن‌ازننگ سر افرازی‌لقب گم کرده‌ام

ای بهائی‌تا که گشتم‌سا کن(۱)صحرای عشق ۱۰۵۰

در ره طاعت سر راه طلب گم کرده‌ام

مظهر انوار شهود

من آینه‌ی طلعت معشوق وجـودم

از عکس رخش مظهر انوار شهودم

۱ـ نخ: سالك

ابلیس نشد ساجد و مردود ابد شد
آندم که ملایك همه کردند سجودم

تا کس نبرد ره بشناسائی ذاتم
گه‌مؤمن‌و گه‌کافرو گه گبرویهودم

☆☆☆

شراب روحانی

ساقیا بده جامی زان شراب روحانی
تا دمی بر آسایم زین حجاب جسمانی

بهر امتحان‌ایدوست گرطلب کنی جان‌را
آنچنان بر افشانم کز طلب خجل مانی

بی وفا نگار من میکند بکار من
خنده های زیر لب عشوه‌های پنهانی

دین‌ودل بیك دیدن باختیم و خرسندیم
درقمار عشق ای دل کی بود پشیمانی؟

مازدوست‌غیرازدوست‌مطلبی‌نمی‌خواهیم(۱)
حور و جنت ای زاهد ! برتو باد ارزانی

رسم و عادت رندیست از رسوم بگذشتن
آستین این ژنده (۲) میکند گریبانی

۱۰۶۰ زاهدی بمیخانه سرخ رو ز می دیدم
گفتمش‌مبارك باد برتو(۳)این‌مسلمانی!

۱ـ نخ: مقصدی نمیجوئیم

۲ـ نخ: خرقه

۳ـ نخ: ارمنی مسلمانی

زلف و کاکل او را چون بیاد می آرم
می نهم پریشانی بر سر پریشانی
خانه‌ی دل مارا از کرم عمارت کن
پیش از آنکه این خانه رونهد بویرانی
ماسیه گلیمان را جز بلا نمی شاید
بردل بهائی نه هر بلا که بتوانی

یك دمی(۱) باخود آ ، ببین چه کسی ؟
از که دوری و باکه هم نفسی ؟
ناز بر بلبلان بستان کن
تو گلی‌وگل ، نه خاری و نه خسی
تا کی ای عندلیب عالم قدس
مایل دام و عاشق قفسی !
تو همائی همای ، چند کنی
گاه جغدی و گاه خر مگسی !
ای صبا در دیار مهجوران
گر سر کوچه ی بلا برسی
با بهائی بگو که با سگ نفس
تا بکی بهر هیچ در مرسی ؟ !

ترازوی اعمال

مستان که گام در حرم کبریا نهند یکجام وصل‌را دوجهان در بها دهند.۱۰۷
سنگی که‌سجده گاه‌نمازریای‌ماست ترسم که در ترازوی اعمال ما نهند



(۱) نخ : دمك
(۲) ازاین‌غزل بیش‌ازاین‌دوشعر بنظر نرسید

شرمساری

ببازار محشر من و شرمساری که بسیار بسیار کاسد قماشم
بهائی بهائی یکی موی جانان دو کون ارستانم بهائی نباشم

آه غیر

می کشد غیرت مرا غیری اگر آهی کشد
زانکه می ترسم که از عشق تو باشد آه او

نقاب رخسار

جای دگر نماند که سوزم ز دیدنت
رخساره در نقاب ز بهر چه میکنی ؟

انتظار

زد بتیرم بعد چندین انتظار گرچه دیر آمد خوش آمد تیر یار
شد دلم آسوده چون تیرم زدی ای سرت گردم چرا دیرم زدی

مستزاد

هر گز نرسیده‌ام من سوخته جان ، روزی بامید
وز بخت بد سیه ندیده‌ام هیچ زمان ، یك روز سفید
قاصد چو نوید وصل بامن میگفت ، آهسته بگفت
در حیرتم از بخت بد خود که چسان، این حرف شنید

مخمس

تا کی بتمنای وصال تو یگانه اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
خواهد بسر آید شب هجران تو یا نه؟ ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
جمعی بتو مشغول و تو غایب ز میانه

رفتم بدر صومعه‌ی عابد و زاهد دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد
در میکده رهبانم و در صومعه عابد گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد

یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

روزیکه برفتند حریفان پی هر کار زاهد سوی مسجد شد و من جانب خمار

من یار طلب کردم و او جلوه گه یار حاجی بره کعبه و من طالب دیدار

او خانه همی جوید و من صاحب خانه

هر در که زنم صاحب آن خانه توئی تو! هر جا که روم پرتو کاشانه توئی تو!

در میکده و دیر که جانانه توئی تو! مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو!

مقصود توئی ، کعبه و بتخانه بهانه

بلبل بچمن زان گل رخسار نشان دید پروانه در آتش شد و اسرار عیان دید

عارف صفت روی تو در پیر و جوان دید یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید

دیوانه منم ، من ! که روم خانه بخانه

عاقل بقوانین خرد راه تو پوید دیوانه برون از همه آئین تو جوید

تا غنچه بشکفته ی این باغ که بوید هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید

بلبل بغزل خوانی و قمری بترانه

بیچاره بهائی که دلش زار غم تست هر چند که عاصیست ز خیل خدم تست

امید وی از عاطفت دمبدم تست تقصیر (خیالی) بامید کرم تست

یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

شاهراه عشق

هر چه در عالم بود لیلی بود ما نمی بینیم در وی غیر وی ۱۰۸۰

حیرتی دارم از آن رندی که گفت چند گردم بهر لیلی گرد حی

ای بهائی شاهراه عشق را جز(۱) بپای عشق نتوان کرد طی

فرزانه و دیوانه

یکی دیوانهٔ را گفت بشمار برای من همه دیوانگان را

جوابش داد کاین کاریست مشکل شمارم خواهی ار فرزانگان را

طریق مردی

ساز بر خود حرام آسایش که فراغت طریق مردی نیست

پا بفرسای در ره طلبش پا همین بهر هرزه گردی نیست

(۱) نخ : جز بنور

در میکده دوش زاهدی دیدم‌مست — تسبیح بگردن وصراحی در دست
گفتم زچه درمیکده‌جا کردی گفت — ازمیکده هم بسوی حق‌راهی هست

رباعیات



کشف معنی

ای صاحب مسئله تو بشنو از ما | تحقیق بدان که لامکانست خدا
خواهی که ترا کشف شود این معنی | جان در تن تو، بگو کجا دارد جا؟(۱)

غم جاودانی

از دست غم تو ای بت حور لقا | نه پای ز سر دانم و نه سر از پا
۱۰۹۰ گفتم دل و دین ببازم از غم برهم | این هر دو بباختیم و غم ماند بجا

آئین مسلمانی

ای عقل خجل ز جهل و نادانی ما | درهم شده خلقی ز پریشانی ما (۲)
بت در بغل و بسجده پیشانی ما | کافر زده خنده بر مسلمانی ما

خواب سحری

دوش از درم آمد آن مه لاله نقاب | سیرش نبدیدیم و روان شد بشتاب
گفتم که دگر کیت بخواهم دیدن | گفتا که بوقت سحر اما درخواب !

۱ـ این رباعی را شیخ ، درجواب میر داماد گفته است

۲ـ این رباعی باین دوشکل در یکی از نسخ خطی دیده شد .

خال رخ جهل است سخندانی ما | سردفتر عشق است خدا خوانی ما
کبران کلیسای کفار فرنگ | صد طعنه زنند بر مسلمانی ما

***

گر چاك زنند دلق ایمانی ما | بینند همه حیله پنهانی ما
گر کافر و ارمنی و ترسا و یهود | تا خنده زنند بر مسلمانی ما

راه زیارت

این راه زیارت است قدرش دریاب — ازشدت سرما رخ ازاین راه متاب
شك نیست که باعینك ارباب نظر — برفش پر قو باشد وخارش سنجاب

کفر زلف

شیرین سخنیکه ازلبش جان میریخت — کفرش زسرزلف پریشان میریخت
گرشیخ به کفر زلف او پی بردی — خاك سیهی بر سر ایمان میریخت

آتش صحبت

دی پیر مغان آتش صحبت افروخت — ایمان مرادیدودلش برمن سوخت
ازخرقه کفررقعه واری بگرفت — آورد و بر آستین ایمانم دوخت.۱۱۰

توانگر ودرویش

دنیا که ازو دل اسیران ریش است — پامال غمش توانگر ودرویش است
نیشش همه جانگزاتر ازشربت مرگ — نوشش چونکونگه کنی هم نیش است

طلب علم

مالی که زتو کس نستاند علم است — حرزی که ترا بحق رساند علم است
جز علم طلب مکن تو اندر عالم — چیزی که ترازغم رهاند علم است

حسرت دنیا

دنیا که دلت زحسرت او زاراست — سرتا سر او تمام محنت زار است
بالله کـه دولتش نیرزد بجوی — تالله که نام بردنش هـم عاراست

دوست و دشمن

باهر که شدم سخت بمهر آمدسست — بگذاشت مرا وعهد نگذاشت درست
از آب و هوای دهر سبحان الله — هرچند که دوست کاشتم دشمن رست(۱)

هوای عشق

آندل که تودیدیش زغم خونشدورفت — وزدیدهٔ خون گرفته بیرون شدورفت
۱۱۱۰روزی بهوای عشق سیری میکرد — لیلی صفتی بدید وبیرون شد ورفت

---

(۱) نخ: هرتخم وفا که کاشتم دشمن رست

شب فرخنده

فرخنده شبی بود که آن دلبر مست   آمد ز پی غارتِ دل تیغ بدست
غارت زده‌ام دید و خجل گشت دمی   بامن ز پی دفع خجالت بنشست

قلندری

تا شمع قلندری بهائی افروخت   از رشته‌ی زنار دو صد خرقه بسوخت
دی پیر مغان گرفت تعلیم از او   وامروز دو صد مسأله مفتی آموخت

لطف وعطای حق

تا منزل آدمی سرای دنیاست   کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست
خوش باش که آنسرا چنین خواهد بود   (سالی که نکوست از بهارش پیداست)

طواف کعبه

حاجی بطواف کعبه اندر تك و پوست   وز سعی و طواف هرچه کرد ست نکوست
تقصیر وی آنست که آرد دگری   قربان سازد بجای خود در ره دوست

میکده وطریق حق

در میکده دوش زاهدی دیدم مست   تسبیح بگردن و صراحی در دست
۱۱۲۰ گفتم ز چه در میکده جا کردی؟ گفت: از میکده هم بسوی حق راهی هست !

گل و خار

هر تازه گلی که زیب این گلزار است   گر بینی گل و گر بچینی خار است
از دور نظر کن ومرو پیش که شمع   هر چند که نور مینماید نار است

نیکی وزشتی

آنکس که بدم گفت بدی سیرت اوست   وآنکسکه مرا گفت نکو خود نیکوست
حال متکلم از کلامش پیداست   از کوزه همان برون تراود که در اوست

شیرنر

علمست برهنه‌شاخ وتحصیل برست — تن‌خانه عنکبوت ودل بال وپرست
زهرست دهان‌علم ودستت شکرست — هرپشه که اوچشید اوشیر نر است

جور بیش ازپیش

رفتم ز درت ز جور بیش از پیشت — از طعن رقیب گبر کافر کیشست
پیش تو سپردم این دل غمزده ام — کی باشدم آنکه جان سپارم پیشت

خویش وبیگانه

پیوسته دلم‌زدست خویشان ریشست — وین‌جوروجفای خلق‌ازحدبیشست
بیگانه به بیگانه ندارد کاری — خویشست که‌درپی‌شکست خویشست ۱۱۳۰

مزرع طاعت

در مزرع طاعتم گیاهی بنماند — در دست بجزناله و آهی بنماند
تاخرمن عمر بود در خواب بدم — بیدار کنون شدم که کاهی بنماند

مجلس عشق

نقد خود را بهائی آخر سره کرد — درمجلس‌عشق‌عقل رامسخره کرد
اوراق کتابهای علم رسمی — ازهم بدرید و کاغذ پنجره کرد

شیشه دل

آن حرف که ازدلت غمی بگشاید — در صحبت دل شکستگان می باید
(۱)هرشیشه که بشکندندارد قیمت — جزشیشه دل که قیمتش افزاید

طاعت‌بهشت

عشاق بغیر دوست عاری دارند — از حسرت آرزوی او بیزارند
وآنانکه کنندطاعت از بهر بهشت — عشاق نیند بهرخود در کارند

---

(۱) هادی(رنجی) استاد غزلسرای‌فقید شایدتحت تاثیراین‌رباعی غزل‌شیوای‌خودرا باین مطلع پرداخته باشد :

ما را دل از کشاکش‌دنیا شکسته است — این کشتی از تلاطم دریا شکسته است
هر چیز بشکند زبها اوفتد ولیک — دل را بها و قدر بود تا شکسته است

عالم کون وفساد

با دل گفتم به عالم کون و فساد تا چند خورم غم تنم از پا افتاد
۱۱۴۰ دل گفت تو نزدیك بمرگی چه غمست بیچاره کسی که ایندم ازمادر زاد

حکمت وفلسفه

ای در طلب علوم در مدرسه چند تحصیل اصول وحکمت وفلسفه چند
هرچیز بجز ذکر خداوسوسه است شرمی زخدا بدار این وسوسه چند

صلای وحدت

خوش آنکه صلای جام وحدت درداد خاطر ز ریاضی و طبیعی آزاد
در منطقه فلك نزد دست خیال در پای عناصر سر فکرت ننهاد

علم رسمی

دیدی که بهائی چوغم ازسروا کرد ازمدرسه رفت و دیر را مأوا کرد
مجموع کتابهای علم رسمی از هم بدرید و کاغذ حلوا کرد

قصهٔ عاشقان

اورا که دل از عشق مشوش باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد
توقصه ی عاشقان همی کم شنوی بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد

سررشتهٔ روشنی

تانیست نگردی ره هستت ندهند این مرتبه باهمت پستت ندهند
۱۱۵۰ چون شمع قرارسوختن گر ندهی سررشته روشنی بدستت ندهند

حسن عمل

فردا که محققان هر فن طلبند حسن عمل ازشیخ و برهمن طلبند
از آنچه درووده یی جوی نستانند وز آنچه نکشته یی بخرمن طلبند

درگه دوست

بر درگه دوست هر که صادق برود تا حشر ز خاطرش علائق برود
صد ساله نماز عابد صومعه دار قربان سر نیاز عاشق برود

بلای عشق

دل‌درد وبلای عشقش افزون خواهد اودیده‌ی دل همیشه درخون‌خواهد
وین‌طرفه که این آن بمحل‌میطلبد وآن درپی آنکه‌عذراوچون‌خواهد

خواست دل

دل جور توای مهر گسل‌میخواهد خود را بغم تو متصل میخواهد
میخواست دلت که بیدل‌ودین باشم بازآی چنان شدم که دل میخواهد

لطف ازلی

لطف ازلی نیکی هر بد خواهد هر گمره را روی‌بمقصد خواهد
گر جرم تو بیعدست نومید مشو لطف بی حد گناه بی‌عد خواهد ۱۱۶۰

حکایت وفا

ای‌آنکه دلم غیر جفای توندید وی ازتو حکایت وفا کس نشنید
قربان سرت شوم بگو ازره‌لطف لعلت‌بدلم‌چه گفت کزمن برمید ؟

نفی واثبات

کاری ز وجود ناقصم نگشاید گوئی که ثبوتم انتفا میزاید
شاید زعدم من بوجودی برسم زان رو که زنفی‌نفی ، اثبات آید

آهنگ حجاز

آهنگ حجاز می نمودم‌من زار کامد سحری‌بگوش‌دل‌این گفتار
یارب بچه روی جانب کعبه رود گبری که کلیسیا ازو دارد عار

آداب ورسوم

از دام دفینه خوب جستیم آخر بردامن فقر خود نشستیم آخر
مردانه گذشتیم زآداب و رسوم این کنده زپای‌خود شکستیم آخر

تحفه جان

گفتم که کنم تحفه‌ات‌ای لاله‌عذار جان‌را،چوشوم‌زوصل‌توبر خوردار
۱۱۷۰ گفتا که بهائی‌این فضولی‌بگذار جان‌خودزمنست‌غیر جان‌تحفه‌بیار

نالهٔ عشاق

از نـاله ی عشاق نوائی بـردار
وز درد وغم دوست دوائی بـردار
از منزل یار تاتو ای نسست قدم
یك گام زیاده نیست پائی بـردار

شمع بزم

دربزم توای شمع منم زار واسیر
در کشتن من هیچ نداری تقصیر
باغیرسخن کنی که ازرشك بسوز
سویم نکنی نگه که ازغصه بمیر!

دامن عزلت

تا بتوانی ز خلق ای یار عزیز
دوری کن ودر دامن عزلت آویز
انسان مجازیند این نسناسنان
پرهیز ز انسان مجازی پرهیـز

پیرمغان

ازسبحه من پیرمغان‌رفت زهوش
وز نالهٔ من فتاد در شهر خروش
آن شیخ که خرقه‌دادوزنارخرید
تکبیرزمن گرفت درمیکده دوش

نام و ننگ

ای زاهد خودنمای سجاده بدوش
دیگرپی‌نام وننگ بیهوده‌مکوش
۱۱۸۰ستاری او چو گشت درعالم فاش
پنهان‌چه‌خوری‌باده بروفاش‌بنوش

خانه عزلت

کردیم دلی‌را کـه نبدمصباحبش
در خانه‌ی عزلت از پی اصلاحش
وزفرمن‌الخلق بر آن خانه زدیم
قفلی که نساخت قفلگرمفتاحش

رهزن‌هوش

ازذوق‌صدای‌پایت‌ای رهزن هوش
وز بهر نظاره‌ی توای مایه‌ی نوش
چون منتظران بهرزمانی صد بار
جان‌بردرچشم آید ودل‌بردر گوش

شیشه تقوی

ازبسکه زدم بشیشهٔ تقوی سنگ وزبسکه بمعصیت فروبردم چنگ
اهل اسلام از مسلمانی مـن صد ننگ کشیدند زکفار فرنگ

رنگ وبوی وفا

یکچند میان خلق کردیم درنگ زایشان بوفا نه بوی دیدیم نه رنگ
آن به که‌زچشم‌خلق پنهان گردیم چون آب در آبگینه آتش درسنگ

ننگ اهل‌دوزخ

در چهره ندارم ازمسلمانی رنگ برمن‌دارد شرف سگ‌اهل‌فرنگ
آن روسیهم که باشد از بودن من دوزخ راننگ واهل‌دوزخ‌را ننگ ۱۱۹۰

آسوده دلی

درمدرسه‌جزخون جگر نیست‌حلال آسوده دلی‌در آن محالست محال
این‌طرفه که تحصیل بدینخون‌جگر درهر دوجهان جمله‌وبال‌است‌وبال

غنی ومحتاج

(۱)عمریست که تیرزهررا آماجم بر تارك افلاس و فلاکت تاجـم
یك شمه ز مفلسی اگر شرح دهم چندانکه‌خداغنی‌است‌من‌محتاجم

حوصله‌عالم

غمهای جهان در دل پرغم داریم وز بحر الم دیده پرغم داریم
پس حوصلهٔ تمام عالم بایـد ما را که غم تمام عالم داریم

عمرتباه

افسوس که عمرخود تباهی کردم صد قافله گناه راهی کـردم
در دفتر ما نماند یك نکته سفید ازبس بشب وروز سیاهی کـردم

(۱) نظیرمضمون شعردوم این رباعی‌درشعرواعظ قزوینی است که بغلط آنرابصائب نسبت داده‌اند ودرصلابت وزیبائی‌با شعربهائی طرف نسبت نیست.
بزمین برد فروخجلت محتاجانم بی‌زری کردبمن‌آنچه بقارون‌زر کرد

حسرت دیدار

بیروی تو خونابه فشاند چشمم کاری بجز از گریه نداند چشمم
۱۲۰۰ میترسم از آنکه حسرت دیدارت در دیـده بماند و نماند چشمـم

بوی عشق

یکچند دراین مدرسه ها گردیدم از اهل کمال نکته ها پرسیدم
یك مسئلهٔ که بوی عشق آید از آن در عمر خود از مدرسی نشنیدم

دین و دنیا

ما با می ومیناسر تقوی داریم دنیا طلبیم ومیل عقبی داریم
کی دنیی ودین بیکدیگر جمع شوند اینست که نه دین و نه دنیا داریم

قبله اسلام

در خانه کعبه دل بدست آوردم دل بردم و گبر و بت پرست آوردم
زنار زمار سر زلفش بستم در قبله اسلام شکست آوردم

آصف سلیمان

هر چند که رند کوچه وبازاریم ای خواجه مپندار که بیمقداریم
سری که بآصف سلیمان دادند داریم ولی بهر کسی نسپاریم

دل غم فرسا

خو کرده بخلوت دل غم فرسایـم کوتاه شد ازصحبت مردم پایم
۱۲۱۰ تا تنهایم هم نفسم یاد کسیست چون هم نفسم کسی شود تنهایم

ظاهر و باطن

گفتیم مگر که اولیائیم نه ییم یا صوفی صفه ی صفائیم نه ییم
آراسته ظاهریم و باطن نه چنان القصه چنانکه مینمائیم نه ییم

عالم لامکان

امشب بوزید بادطوفان آئین　　چندانکه برفت گردعصیان زجبین
از عالم لامکان دوصد در نگشود　　برسینهٔ چرخ بسکه زد گوی زمین

عیب دیگران

بر خیز سحر ناله وآهی میکن　　استغفاری ز هر گناهی میکن
تا چند بعیب دیگران درنگری　　یکبار بعیب خود نگاهی میکن

لیلی ومجنون

فصاد بقصد آنکه بردارد خون　　میخواست که نشتری زند بر مجنون
مجنون بگریست گفت زان میترسم　　کاید زدل خون غم لیلی بیرون

مژدهٔ وصل

یا رب تو مرا مژده وصلی برسان　　برهانم ازاین نوع وباصلی برسان
تاچند ازاین فصل مکرر دیدن　　بیرون زچهارفصل فصلی برسان ۱۲۲۰

سحر غمزه

ای برده بچین زلف تاب دل من　　وی کشته بسحر غمزه خواب دل من
درخواب مده رهم بخاطر که مباد　　بیدار شوی ز اضطراب دل من

شهپر جبریل

(۱)هر شام وسحر ملائك علیین　　آیند بطرف حرم خلد برین
مقراض باحتیاط زن ای خادم　　ترسم ببری شهپر جبریل امین!

امید بهشت

ای عاشق خام از خدا دوری تو　　مابا توچه کوشیم که معذوری تو
توطاعت حق کنی بامید بهشت　　روروتونه عاشقی که مزدوری تو

---

(۱) نخ: پیوسته بود ملائك علیین　　دیوانه شمع روضه خلد برین

لاله عذار

رویت که زباده لاله میروید از او
وزتاب شراب ژاله میروید از او
دستی که‌پیاله یی زدست تو گرفت
گرخاك شود پیاله میروید ازاو

آئینه اسلام

خواهم که علی رغم دل کافر تو
آئینه‌ی اسلام نهم در بر تو
۱۲۳۰آنگه ز تجلی رخت بنمایم
نوری که بطوریافت پیغمبر تو

شمع وپروانه

هرچند که‌درحسن وملاحت‌فردی
از تو بنماند در دل من دردی
سویت نکنم نگاه ای شمع اگر
پروانه من شوی و گردم گردی

ما ومنی

ای هست وجود توزیك قطره منی
معلوم نمیشود که توچند منی
تا چند منی‌زخود که کوهمچومنی
نیکو نبود منی زیك قطره‌منی

لیلی‌ومجنون

تا از ره ورسم عقل بیرون نشوی
یك‌ذره‌از آنچه‌هستی‌افزون‌نشوی
(۱)من عاقلم ار نولیلی حان بینی
دیوانه تراز هزار مجنون نشوی

عاقبت بخیر

ایدل که‌زمدرسه بدیر افتادی
وندر صف اهل زهد غیرافتادی
الحمد که کاررا رساندی توبجای
صد شکر که‌عاقبت بخیرافتادی

عروس توبه

ایدل قدمی براه حق ننهادی
شرمت بادا که سست دورافتادی
۱۲۴۰صد بار عروس توبه را بستی عقد
نایافته کام ازاو، طلاقش دادی

(۱) نخ : یك لمعه زروی لیلیت بنمایم
عاقل باشم اکر تو مجنون نشوی

اهل دانش

ای چرخ که با مردم نادان یاری
هر لحظه بر اهل فضل غم میباری
پیوسته ز تو بر دل من بار غمیست
گویا که ز اهل دانشم پنداری

ارزانی زهد

زاهد بتو تقوی وریا ارزانی !
من دانم وبی‌دینی وبی ایمانی
تو باش چنین وطعنه میزن بر من
من کافر ومن یهود ومن نصرانی

مثنوی

رموز اعظم

این مثنوی منسوب بشیخ بهائی است ودر بعضی نسخ بنام (عیانی) ذکر شده و از روی قیاس با مثنویات شیخ بهائی پیداست که نسبت نادرستی است چون مثنویات شیخ بهائی قالب و اسلوبش بطرز دیگری است واصولا با این سبك مطابقت ندارد ولی چون قاعده مادر تدوین آثار شیخ بهائی مبتنی بر (کلیات آثار واشعار) پراکنده اوست این مثنوی مشکوك را هم بر آن مزید کردیم

در رموز اسم اعظم

ازمولانا شیخنا البهائی عطر الله مرقده و نور مضجعه

ای دو عالم بیك امر از تـو تمام — کاینات از توبه تنسیق و نظـام

هرچه برخاست ازاین تسع بساط — وآنچه پیداست از این هفت رباط

همه ازجـود تـو دارند وجـود — پیش ذاتت بـر کـوع وبسجـود

چون بـه هستی زتو در آثاریـم — چشم بـر لطـف عمیمت داریـم

نـزد اهل خـرد و اهل عیـان — حرف جیم وعدد اوست چو جان

۱۲۵۰ یعنی اسماء حـروف ار نبـود — سـر دعـوات ، مقـرر نشود

اثـر اسم بهـر انـدازه — گـر بخوانـند بهـر آوازه

هیچ شك نیست که دراسرع حال — باجابت بـرسد بـی اهمـال

گنج اسرار الهـی حرف است — گوهرمخزن شاهی حرف است(۱)

سی وشش حرف که در گفت وشنید — کس بپایـان رموزش نـرسید

اثـرش نامتنـاهی بـدوام — منتفع زوچه خواص و چه عوام

شارع عـالم خـاص جبروت — فاتـح عالم ملـاك لاهـوت

سرناسوت ازآن درخطر است (۲) — جان ملکوت ازآن درحذراست

نطق هـر ذره ازآن درقـال است — داندآن هر که زاهل حـال است

---

۱ – یعنی ازحروف است .

۲ – سر (بفتح سین و کسرراء) .

هرچه پیداست دراین دیردو راه — نیست بی جلوهٔ اسماء الله

بس اثر هاست در این عالم خاك — که کنند اهل معانی ادراك ۱۲۶۰

اسم اعظم که نهان ازنظر است — عقل ها جمله از آن بی‌خبراست

الف و یك نام که دارددادار — هر یکی فائده یی را در کار

یك از آن داشت یکی پیغمبر — پدر مادر موسی از بر (۱)

مادر موسی عمران چون زاد — پدر آن نام بدختر بنهاد

لیك میداشت نهان ازهمه کس — پدرش بود از آن واقف و بس

تا بفرمان خداوند جهان — یافت عمران شرف وصلت آن

شد از آن اسم مقدس آگاه — که بود اعظم اسماء الله

گفت یا رب بصفات این اسم — بحق حرمت ذات این اسم

که مراده‌پسری با مقدار — صاحب معرفت و علم و وقار

نبی مرسل خود ساز او را — در همه باب تو بنواز او را ۱۲۷۰

داد او را پسری رب جلیل — که زد او جامهٔ فرعون به نیل

نوح ازبرکت این‌اسم وصفات(۲) — یافت از مهلکه آب نجات

موسی از پرتو این اسم به طور — یافت گفتار تجلی با نور

عیسی‌این‌اسم چوبرخواند، اموات — یافتند از اثر اسم حیات

هرچه درعالم، ازاین اسم بپاست — زانکه این اسم کنوزالاسماست

این درازنه صدف اسرار است — بی‌بدل چون گهر شهوار است

وه چه اسم است که بسیار کسی — نیستش بر سر این دسترسی

۱ــ نام‌آن پیغمبر(دعایا) بوده‌است.

۲ــ برکت : (بسکون راء)

خاصیتهاش نـدارد پایـان عارفـانند بـآن دانـایان
وضع آفاق زنیك وبد حال زان توان یافت بسنج اجمال(۱)
۱۲۸۰ اسم خاصی استکه اسرار جهان هست در کنز حروفش پنهان
کس چه داند که چه اسرار است این خاصهٔ زمرهٔ ابرار است ایـن
لفظ این اسم چو تکرار کنی چون به آداب وعدد کار کنی (۲)
قفل هرکار گشائی بمـراد گردی از فیض مداماً دلشاد
چهارده نفع رساند این اسـم اولین آنکه گشائی تو طلسم (۳)
دشمنت نیست شودچون سیماب بند گردد بـدمیدن سیلاب
گر بخوانی ز سر صدق و یقین کشف گـردد همهٔ گنج زمین
جنیان با تو مصاحب گردند اولیاء جمله بتو پیوندنـد
جملهٔ خلق سر افکندهٔ تو قیصر روم شـود بندهٔ تـو
همهٔ خلق مطیعت گـردد کیمیا نیز نصیبت گـردد
۱۲۹۰ هیچ علمی بتومشکل نشود یکزمان حق زتوغافل نشود
متصل بالب خندان دل شاد دین ودنیای تو گردد آبـاد
لیك هرکس بطریقی دیگر دارد ازحالت این اسم خبر
سر اسماء حروفش بتمـام نتوان گفت مبادا که عوام
مطلع گشته بدان کار کنند خلق را بیهده آزار کنند

۱ــ یعنی بسنك تخمین واختصار، میتوان نیك وبد احوال را دریافت .

۲ــ آداب عبارتست ازترك سخنان لغووغیبت ودشنام وشرب مسکرات وسایرمعاصی وازشفقت برخلایق وجود وسخاء وغیر آنها .

و عدد عبارتست ازخواندن مطابق شماره خاص زیراطالب گنج نبایدازگنج قدم بیشترویا کمتر بردارد چه درهردوصورت ازگنج محروم خواهد ماند .

۳ــ طلسم عبارتست ازحل رموزحروف ابجدی از قبیل حروف مقطعهٔ اوائل سور قرآن وغیره .

امر خاصان نتوان گفت بعام — تا نیابد اثرش جاهل خام
باشد ازحسن عمل‌اهل کمال — چو بیابند ازاین اسم مجال
نروند از پی انصاف بـدر — وز بدی هـا بنمایند حذر
در عمل عزم بدی ها نکنند — فکر در باب ایذا نکنند
هر کسی داده ازایـن اسم نشان — بطریقی که بر او گشته عیان
بوخوا گفت حق اندر تورات ۱ — درصحف‌خواندخدایش‌بخوات(۲)
حنه در سورهٔ انجیل بخوان — بحقیقت که هم اینست وهم آن ۱۳۰۰
خوانده طیوم دیگر یك قیـوم — مغربی گفت که هست او هیوم
هست مشهور عرب برجـانه — عجمی گفت ورا برخانـه
دیلمی کـرد رقـم کافلنـا — باز جمعی دگرش راحلنا
نجیه قوم دگر جاهـر شا — هست بوخانه دگرطاهرشـا
در احادیث و روایات و خبر — هریکی راست طریقی دیگر
گرچه این‌اسم‌بسی مشهوراست — لیك اینجا نه چنین منظوراست
سال‌هفتاد ویك عمرم چورسیـد — فکرتم پرده از این رمز کشید
از ذخایر که کنون الاسما ست — بنده این اسم بـر آوردم راست
بهر آسانی اربـاب طـلب — کردم اینکار بقانون ادب ۱۳۱۰
خواستم تاکه دراین علم بکـام — بنهم بر قدم مردان گـام
لله الحمد که توفیق احـد — داد ازاین هنرم فیض مدد
من دراین علم بسی بردم رنج — تا طلسمات گشوم زین گنج
سراین گنج گهر بگشودم (۳) — گـوهرش بین که عیان بنمودم

۱ـ یوخابد یا یو کابد وغیر اینهم گفته‌اند .

۲ـ عورات .

۳ـ سر (بفتح سین و کسر راء) .

گوهر از کان عمل بنمودم پرده از چهرهٔ اوبگشودم
مزدمردی که ازاین معدن‌خاص گوهرش را چو بیابد بخواص
عمل خیر بـه بنیاد کند از (بهائی) بدعا یاد کند
غرض اینست که ارباب طلب نبرند از پـی مقصود تعب
این قواعد چو سراسر خوانند بهر ما فاتحه یی بر خوانند
۱۳۲۰ چون از این اسم بیابند اثر نروند از ره انصاف بـدر
ایکه خواهی بو.ت عقل وعمل تاشود مشکل ازاین علمت حل
گوش جان باز کن ودیـدهٔ دل تا کنم بهر توحل این‌مشکل
گر تـرا میل بتقریر من است بر گشا گوش که‌وقت‌سخن‌است
سخنم گوهر گوش دل کن گوهر گوش خرد حاصل کـن
اگر از علم ولـی‌اللهی(۱) بی تعلم سبقی میخواهـی
بهر طلاب از این نسخهٔ ژرف کاملان راست دراوچند شگـرف
من از این طایفه دارم سبقی خوانده ام دربر ایشان ورقی
در رموزات که فکرم جلی است از عطا های نبی و ولی است
هست در مصحف ما بعد سه میم در میانهای سور در حامیم
۱۳۳۰ عددش بـا سور قـرآنـی متساوی است اگر میدانی
هشت حرف است بترتیب و نظام بسط حرفیش چهل گشته تمام
نقطه‌اش(۲) نوزده از روی‌جمل هست چون مدخل باسط بعمل
اولش (۳) میم وچهارم‌لام است سیمش شهره در این ایـام است
طا بود آخر شش حرف در او گوش دل باز کنی گر نیکـو
درسه جا مصدراسمش دال است در سر آیه‌یی از انفال است

۱ـ بنی‌الهی‌خ ل.
۲ـ لفظیش خ ل ،
۳ـ دومش خ ل .

اولش هفده آخرسین است
متصل در وسط یاسین است

قلب او باعث خوشحالیهاست
فتح‌ونصبش همگی نورو ضیاست

شامل کلی او دار حروف
جامع علت آثار حروف

عدد (۱) بینه اش هفتاد است
این هم از قاعده استاد است

خوانم آن دل که بیابد این‌رمز
نکتهٔ فاش رموزات بغمـز۱۳۴۰

ای(بهائی)چوتواین کشف‌رموز
کردی ویافتی آن نقد کنوز

بیش ازاین کاشف این رازمباش
راز پنهان کن وغمازمباش

هر که اهلیت این حالش‌است
بدعا حاصل ازاین قالش هست

دم فرو بند که تا اهل شریر
نشود زین روش خاص خبیر

من به توفیق خداوند غفور
طالبان را بنمودم دستور

اصل‌وفرعش بنمودم به رموز
فاش کردم بهمه نقد کنوز

به(بهائی)(۲)همه ازصدق وصفا
بکنند از سر اخلاص دعا (۳)۱۳۴۷

۱ـ مخرج بجای عدد خ ل.

۲ـ درسه مورد این اشعارنام شیخ بهائی‌ذکرشده‌است‌ولیکن در بعضی‌نسخ‌عیانی‌است

۳ـ این نسخه اکمل‌ازنسخه‌های دیگراست ازجمله بیان‌الایات درعلم زبروبینات تالیف عالم صمدانی‌حاج شیخ یوسف نجفی‌جیلانی‌وروائح‌النسمات تألیف عالم عامل حاج شیخ محمد حسن میرجهانی جرقوئی اصفهاني.

موش و گربه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلواة والسلام علی أشرف المرسلین
وآله الطیبین الطاهرین وبعد :
چنین گوید محمد المشتهر ببهاءالدین

آورده‌اند که موش پرهوشی سفید در گوشه بی‌قرار گرفته واز گوشه یی‌توشه تمتع کرده ؛ ناگاه گربه یی در کلبه‌ی اودر آمد ، موش را دست وپا بهم بر آمد ودر زیر چشم نگاهی میکرد وازسوزسینه آهی میکشید

گربه بر آشفت و گفت ای دزدنابکاراز برای چه آه کشیدی وازمن چه‌دیدی که سلام نکردی ؟

موش درجواب گفت :

ای شهریار عالیمقدار طرفه سؤآلی کردی که از جواب شما عاجزم زیرا که هرگز کسی شنیده ودیده باشد که در حالت نزول ملک‌الموت کسی بر او سلام کرده باشد!.

ازاین جواب ، گربه بسیار آزرده خاطرشد و گفت :

ای نابکار کجا ازمن ستمی بتورسیده و کجا ازمن بتو آزاری واقع شده که

ازاین قبیل سخنان جواب میگوئی؟، مرا بخاطررسید که چون سلام آثــار سلامتی است و سلام کردن در کتابها نوشته شده سنت است و جواب سلام واجب ، پس اگر توسلام کنی امر سنتی بجاآورده باشی ومرا متعهد امرواجبی کرده یی ، زیرا که دیگر کسی درمیان ما وتو نیست که جواب سلام گوید تا که فرض کفایه بجاآید پس ای موش صرفه تورامیشد .

دیگر آنکه سبقت در سلام ثــواب عظیم دارد وخواستم که ثواب جهت تــو حاصل شود :

نقلی وارد شده که در ایام حضرت نبوی شخصی در جائی پنهان شده بود که شاید درسلام بر آن حضرت سبقت گیرد. مقارن اینحال جبرئیل آمد و آن حضرت راخبرداد و گفت:

حق تعالی میفرماید که فلان شخص درفلان موضع پنهان است تادرسلام بر تو سبقت گیرد ومانخواستیم که مدعای آن شخص حاصل شود، شماباید بر آن شخص در سلام سبقت کنی .

پس دراین باب مرانفعی نمیباشد وضرری هم واقع نمیشود.

موش درجواب گفت :

اینمعنی بر شما ظاهرست که تکلیف بقدر استطاعت است و زیاده بر آن مالایطاق خواهد بود

گربه گفت :

بلی راست میگوئی.

بازموش ازسرمکروحیله گفت:

ای بزرگوار بنمك دیرینه قسم که بسیارحرفهارا به خاطرمیرسد اماجرأت

بیان آنرا ندارم چرا که دراین وقت که نظرم بر جمال مردانه شماافتاد قطع قوای جمیع اعضای من شد، چنانکه بینائی چشم وشنوائی گوش و گویائی زبان و قدرت رفتار بکلی ازمن قطع شد، پس هر گاه استطاعت بر گفتن وشنیدن نباشد وشماامر کنید البته مالایطاق خواهد بود.

پس گربه گفت:

ای موش! بدلیل آیه: **انما المؤمنون اخوه**، خواستم ازراه برادری با تو سلوك مسلوك دارم:

موش گفت:

مکرر عرض کردم که شوکت وعظمت بزرگان باعث ترس وهول زیردستانست چون شهریار سؤال نماید وبنده متوهم، چگونه میتوانم جواب بگویم؟.

گربه گفت:

دغدغه بخاطر راه مده وآنچه بخاطرت میرسد بگو!.

موش گفت؛

ایخداوند! آیه **انما المؤمنون اخوه** صحیح است اما کسی آیه **انما المؤمنون اخوه** جبراً وقهراً نشنیده، برادری بر دوقسم است، یکی برادری حقیقی ویکی برادری طریقی، هر گاه مرایارائی وتوانائی آن نباشد که باحدی ازخود قوی تر برابری کنم وبرادری نمایم، چگونه قبول برادری کنم؟، پس آنگاه تکلیف چنین لازم میآید که مثلا شاهبازی بگنجشکی گوید:

بیابا من پرواز کن ویا شیری برروباهی تکلیف کند که بیاتا با هم جدال کنیم، یقین که اینها تمام خبرست که گفته میشود ولکن امکان عقلی ندارد. اگر شهریارمرامعذورمیدارد ومرخص می‌فرماید که ببنده خانه رفته باشم زهی کرم و منتهای احسان میباشد که درباره‌ی ضعیفان بجا آورده باشد، چرا که مرا چند

فرزند خرده میباشند که همگی چشم درراه ودرانتظارند که ایشان راملاقات نموده وسر کشی نمایم وبازبملازمت مشرف شوم.

گربه درجواب گفت:

ای موش! طریقه‌ی برادری چنین نمیباشد که من واردتوشده باشم‌تو مرا تکلیف ننمائی وبخانه‌ی خودنبری وبروی ودیگرازخانه بیرون نیائی‌ودراندرون با من گفتگونمائی، اکنون بیاتامن‌تورابخانه‌ی خودبرم‌ضیافت نمایم!

موش‌مضطرب شد، چراکه میدانست اگراقرار کند جان‌بیرون‌نخواهدبرد یارای گفتنش نماند، تاآخر گفت:

ای شهریار! سبب تکلیف نکردن بنده‌این‌بود که‌ترکیب مبارك شما قویست ودرگاه خانه‌ی‌من بسیارتنگست، پس‌شما راآمدن درخانه‌ی مامشکل‌است و آزار بوجود شمامیرسد بنابراین‌دو کلمه عرض گستاخی‌شده.

موش دیگرباره باخود گفت که هرگاه دراینوقت‌تزویری وحیله‌یی‌ساختی ازچنگ این‌ظالم خلاص‌شدی وگرنه‌خلاصی‌دیگرممکن‌نخواهدبود. پس آنگاه‌موش سربرآورد وباگربه گفت:

ای‌مخدوم! مراکی گمان بود که باخدام وفقیران‌وزیردستان اینقدرلطف و شفقت خواهد بود، الحال که دانستم لطف شهریارنسبت بزیردستان تاچه حدست دراینوقت که امر عالم باشد؛ بروم فرشی ونقلی ودو خوانچه ی حاضری بجهت سرکارشهریاربیاورم که رفع خجالت وروسیاهی‌شود.

شعر

جان شیرین که نثار قدم یار نباشد

بفکنم دور که آن برتن من‌بار نباشد

گربه چون خبرازناپاکی وحرامزادگی موش‌داشت ومیدانست که‌موش‌در

خلاصی خود سعی مینماید و ارادهٔ گربه آن بود که موش را بدست بیاورد، پس گفت:

ای موش ! من دوستی و مهربانی تورا دانستم ، لزوم بزحمت وحاجت نقل وفروش نیست، اگرتو راست میگوئی این دم صحبت غنمیت است ، بیا تاباهم صحبت بداریم و از غم زمانه آسوده باشیم

موش گفت:

ای شهریار ! قبل ازاین عرض کردم که فرزندان من منتظرند ، من بخانه روم و ایشان را ملاقات نموده باز بخدمت مشرف گردم و شرط کنم که فردای قیامت تورا شفاعت کنم ،

گربه گفت :

ای حرامزاده ! تورا این مرتبه از کجا حاصل شده است که مرا شفاغت کنی

موش گفت :

ای گربه! در گلستان شیخ سعدی نوشته است :

شعر

شنیدم که در روز امید و بیم   بدان را بنیکان ببخشد کریم

گربه گفت :

ای حرامزاده نابکار! بدی من و خوبی تو از کجا معلوم است ؟

موش گفت:

ای شهریار! نیکی من آنستکه مظلوم وبدی شما آنستکه ظالمی !.

گربه گفت: ای بیخبر نادان !از احوال وهول قیامت خبر نداری، اگرخواهی از برای تو بیان کنم !.

موش گفت:

بیان فرمائید:

گربه گفت:

در کتب معتبره خوانده‌ام که فردای قیامت چون اسرافیل صور بدمد و اعیان اموات از جن و انس زنده شوند و در آسمانها گشوده شود و ستاره‌ها بحکم مفاد **اذا السماء انفطرت و اذا النجوم انکدرت** زیر و زبر شوند و زمین و آنچه در آنست هموار گردند و از ملائکه و جن و انس صفها بسته شود و بامر الهی محرابی از نور مهیا گردد، ملائکه‌ی هفت آسمان و زمین در آن محراب بنماز مشغول شوند و خلقان سرها برهنه در آن آفتاب قیامت ایستاده باشند و هر کس را بقدر استطاعت آفتاب بر او اثر میکند و بعضی عرق تا کعب و بعضی تا قبه پا و بعضی تا ساق و همچنین تا کمر و گردن، و هر کس محبت خدا در دل داشته باشد آفتاب بر او اثر نکند ولکن وحشت و ترس و حیرانی تمام مردم را مظطرب حال نماید اول حضرت آدم صفی‌الله دم در کشد و مرغ روح نوح نوحه آغاز کند و عیسی بن مریم به **یامالك الملك و الملكوت** ذاکر شود و زکریا به **یا سامع المناجات** مناجات کند و یعقوب از عقوبت خلق در مانده باشد و یوسف ریسمان تأسف از بن هر مژگان گشاده کند و سلیمان بساط و تخت بر باد دهد و این ندا از سراچه‌ی غیب در رسد:

شعر

نباشد تا خدا راضی زامت		کسی را نیست امید شفاعت

پس چون هنگام حساب در رسد کافران و منافقان را بیحساب بجهنم وارد کنند و مؤمنان را بدون حساب و عقاب ببهشت در آورند و عاصیان امت را بشفاعت حضرت محمد صلی‌الله علیه و آله و علی علیه‌السلام و فرزندان ایشان برضوان برند.

باری ای موش ! توچگونه درآن روزمرا شفاعت میکنی ؟

موش گفت :

ای شهریار !از کرم خدا امیدوارهستم که مرا ببخشیدو جزای عمل‌تو بدهد

گربه گفت :

ای نابکار ! تودرخانه‌ی‌بیوه‌زنی که‌صددرم گندم‌بجهت‌قوت‌خوداز‌چرخ‌ریسی بهم رسانیده، چون فرصت یابی تادانه‌ی اخیررا نبری آرام نگیری .

موش گفت :

در کتاب نگارستان خوانده‌ام :

حکایت

راهداری ظالم وبد کیش وبی دیانت، وعمل‌او راهداری‌بود وهمیشه مسافرین و مترددین از تاجر و غیره از دست ظلم او دلگیر بودند ، تا روزی که وفات یافت مردم میگفتند ایا حال این راهدار چگونه‌باشد، قضاراشبی یکی از صلحاآنشخص را درخواب دید که بکمال خوشوقتی آراسته، آنشخص ازآن راهدار پرسید :

ای مرد ! تونه‌آن مردراهداری که مردمرا ظلم مینمودی ؟ .

گفت : بلی .

گفت :

میخواستم بدانم که توچگونه رفع آن مظلمه راکردی و این مرتبه از چه جهت یافتی ؟ .

آنمرد گفت :

کرم خدا برعصیان من زیادتی کردومرا بخشید .

آنمرد گفت :

تورا بخدا قسم میدهم که وسیله بخشش بیان کن !

آنمرد راهدار گفت :

در حین حیات روزی از راهدارخانه میرفتم که بگماشتگان سر کشی نمایم در میان راه طفلی را دیدم که گریه میکند و ظرف او شکسته و دوشاب او ریخته از آن طفل احوال پرسیدم ، گفت : پدرم این ظرف را پر از دوشاب کرد و بمن داد که جهت یکی از خویشان ببرم ، در عرض راه پای من بلغزید و ظرف از دستم بیفتاد و بشکست و دوشاب تمام بریخت ، حال رفتن و نزد پدر خبر بردن مشکل است .

چون این سخن از آن طفل شنیدم او را برداشته بخانه خود بردم و بهمان شکل ظرف پیدا نمودم و پر از دوشاب کردم و باو دادم تا ببرد . و در وقت حساب و عقاب مرا بثواب آن عمل بخشیدند .

دیگر من کم از آن طفل نیستم ، خداوند عالمیان تو را ببیچارگی من خواهد بخشید .

دیگر ای گربه ! اگر تو راست میگوئی و ازقیامت خبرداری چرا دست از ظلم برنمیداری ؟ وآنچه درباب قیامت بمن گفتی من معتقدم و خواهم اعتقادبدان داشت ، لیکن تودست ازآزار مردم بردار !

گربه گفت :

ای موش گوش بدار ! وظن بد در باره‌ی من مبر که من ظالم نیستم بلکه‌تو خود ظالمی، دراین ساعت تو را و ظالمی تورا برتو معلوم مینمایم .

حکایت

گربه گفت : بدان ای موش ! درچندی قبل ازاین ، گذرم افتاددرمدرسه‌یی بحجره‌ی طالب العلمی ، قضا را در آن حجره کثرت موش بمرتبه‌یی بود که

حد و حصر نداشت و تو میدانی که درحجره طالب علم بغیر ازکاغذوپشتی و کتاب و نمد زیرپائی چیزدیگر نیست ، و موشان از عداوت قلبی و ظالمی که جبلی ذات ایشانست ، هجوم بکتابهای طالب علم میآوردند وکاغذ های طالب علم را پاره پاره و نابود میکردند ولیقه از دوات او بیرون میآوردند و دستار سرطالب علم را ضایع مینمودند ونمد حجره را سوراخ میکردند .

آن طالب علم از دست موشان عاجز بودتا آنکه من داخل آن حجره شدم و موشی را گرفتم ، طالب علم را خوش آمد ، در حال ته سفره‌یی که داشت بمن‌داد و هر روز مرا بسیار عزت میکرد تا مدتی چند بگذشت ، روز بروز در کشتن موشان سعی میکردم و ایشان را بجزای خود میرسانیدم تاچنان شد که‌قلیلی‌موش که مانده بود از من گریزان شدند و طالب علم چون این مردی را ازمن مشخص کردمرا پیش طلبید و دست برسز و رو و دهن من میکشید و میگفت : ای سنور خیر مقدم! مرحبا مرحبا، اجلس عندی ! و هرروزمرا غایط در خاك کردن‌وپنهان نمودن تعلیم میکرد وهمچنین تعلیم‌بعضی کلمات دراصول وفروع میداد، نمی بینی که ماگربه‌ها معومعو میکنیم به‌مد و تشدید میگوئیم ، و دیگر بسیار مساله های شرعی یادگرفتم ، اکنون در درس و بحث مهارت تام دارم وبکمال صلاح آراسته، ویقین کردم که آزارامثال شما، مردم را عبادتست .

موش گفت :

از کجا میگوئی ؟

گفت :

از روی دلیل وحدیث .

موش گفت :

بیان فرما

گربه گفت :

ای موش ! شنیده‌ام که در حدیث است هر کس از قرارقول وحدیث رسول صلی‌الله علیه و آله عمل کند عبادتست .

موش گفت : بلی

گربه گفت :

هم در حدیث است که موذی‌را باید کشت و نیز ظاهرست که هیچ مخلوقی عزیزتر و مکرم‌تر ازآدم نیست، پس هر گاه قتل آدم موذی واجبست، تو کیستی؟ حیات‌وممات توچه چیزاست ؟

موش گفت :

ای گربه ! اگر توطالب علمی من نیزمدتی درمدرسه بوده‌ام و از مسأله‌های شرعی عاری نیستم و چند سال قبل ازاین در بقعه‌ی شیخ‌سعدی علیه‌الرحمة مجاور بودم وصوفی شدم و در تصوف مهارت تمام دارم .

گربه گفت :

بسیار خوب گفتی که ما را ازحال خودخبردادی .

موش گفت : بلی

گربه گفت :

پس کسی که نیک دیده و فهمیده باشد چرا ترک حرام خوردن نکند و مدام سعی درخوردن مال مردم کند .

موش گفت :

مگر نشنیده‌یی که خداوند عالمیان کوه کوه گناه رامیبخشد ؟ وهمچنین در پیش دیوار مسجدی روزی نشسته بودم که واعظی موعظه میکرد و میگفت خداوند عالمیان توبه‌ی بندگان خودرا مغفرت گردانیده .

گربه گفت :

ای موش ! مگر تو نشنیده‌یی که ماهم آفریده‌ی خدائیم این موعظه را بیان نما تا بشنویم و به‌بینیم صحت دارد یا ندارد !

موش گفت :

عرض میکنم ، زمانی مستمع باش تا آنچه شنیده‌ام بیان کنم .

حکایت

اینچنین شنیده ام که در زمان حضرت رسول الله شخصی بخدمت آن حضرت آمدو گفت یارسول‌الله گناهی کرده‌ام اگر توبه کنم خدایتعالی مرامیآمرزد؟

حضرت‌فرمود: بلی، چراکه خداوند عالمیان ستارالعیوب‌است‌وغفارالذنوب.

آن مرد گفت : یا رسول الله مشکل است این گناه که از من صادر شده خدای تعالی ببخشد .

حضرت فرمود : خون کرده‌یی ؟.

گفت : نه !

فرمود ، پس گناه خود را بمن بگو !.

آنمرد گفت : یا رسول الله من مردی میباشم نباش یعنی کفن دزدی میکنم ، از آنجمله روزی دختری از بزرگان‌عرب فوت شده بود دانستم که اورا کفن‌خوش قماش خواهند کرد ، شب رفتم که کفن او را باز کنم شیطان مرا فریب داد ! یا رسول‌الله ! هم کفن اورا بیرون آوردم و هم بااو جمع شدم و مهر بکارت اورا بردم و در همان ساعت صدائی بگوشم خورد که ای فاسق فاجر من پاک بودم مراپلید ساختی ! خدایتعالی جزایت بدهد !

حضرت چون این سخن را از آنمردشنید گفت : دور شو ای ملعون !

آنمرد از شهر بیرون شد و روی‌بصحرا نهاد و چهل روز وچهل‌شب‌میگریست و میزارید و میگفت : خداوند ! همه کس بدرگاه تو پناه می‌آورد و رسول تومرا از درگاهت راند و بعد از چهل شبانه روز جبرئیل علیه‌السلام بآن حضرت نازل‌شد و گفت : خداوند تو را سلام میرساند و میفرماید : که ما تورا وسیله‌ی آمرزش

معصیت عاصیان کرده‌بیم ،چرا این مرد را از درگاه ما ناامید کرده‌یی؟اورادریاب که توبه‌ی اوقبول شد ! و هم چنین هر کس بقصد توبه رو بدرگاه مانهدالبته گناه او را می آمرزیم !

ای گربه ! من توبه کنم تا خدایتعالی مرا بیامرزد .

گربه گفت :

ای موش ! حرفی شنیده‌یی اما درست و تمام‌نشنیده‌یی!

موش گفت ،

ای شهریار بیان فرمای تا بشنوم و فرا گیرم .

گربه گفت:

حکایت

چون آیه توبه نازل شد ، خداوندعالمیان آنمرد نباش را مغفرت داد.

اما هنگامیکه آن آیه در شأن حضرت رسول الله نازل شد در آنوقت ابلیس پرتلبیس حاضر شد ، بسیار بگریست و مظطرب بود ، خود را در سر کوه بلندی رسانید و هر دو دست خود را بـرداشته فریاد میکرد ، فرزندان او همگی حاضر شدند و دیدند که پدر ایشان بسیار مظطرب است پرسیدند :

ای شیخ ! تورا چه میشود که چنین مبتلا شده‌یی ؟ گفت :

ای فرزندان ! مرا قصه‌ی مهمی رخ نموده است که حـد ووصف ندارد من بسبب سجده نکردن بآدم رانده‌ی درگاه‌شدم و مردود شدم و آن وقت که مرا از درگاه راندند کمر عداوت فرزندان آدم را برمیان بسته و خوشدل شدم و با خود گفتم که شب و روز سعی در فریب دادن فرزندان آدم میکنم و نمیگذارم کـه یکی از فرزندان آدم متابعت امر الهی نمایند و ببهشت روند بلکه همه را گمراه کرده بدوزخ اندازم ، حالا خداوند عالمیان آیه‌ی توبه برسول خود محمد

فرستاده وهر کس گناهی کرده باشد چون توبه کند خدای تعالی توبه‌ی اورا قبول میکند ومیآمرزد ، دراینصورت کارمن تباه‌شده‌ونمیدانم‌دراین کارچه‌تدبیر کنم

هریك ازفرزندان آن لعین وجه‌هاوعذرها گفتند،ابلیس قبول‌نمیکرد،ناگاه پسر بزرگ شیطان که خناس‌نام داشت برخاست و گفت :

ای پدربزگوار! چون فریب وگمراهی آدمیان بدست ماست وهمچنین که فریب میدهیم درامرهای قبیح که رضای خدا دراونیست ، همچنین فریب می دهیم ایشان در نکردن توبـه که دفع‌الوقت نمایند . تاوقت مقتضی گردد وبی توبـه ازدنیا روند .

ابلیس‌چون‌این‌سخن راازپسر بزرگ خودخناس شنید برخاست وپیشانی اورا بوسید و گفت درمیان همه فرزندان من،ارشد ورشیدتر توئی!.

پس‌ای موش! اگرفریب شیطان نخورده‌یی‌چراحالا درحضورمن‌توبه‌میکنی؟

موش گفت :

ای شهریار! بسیار آگاهی دادی مرا، اماخواجه حافظ علیه‌الرحمه سخنهای خوب دردیوان خودش گفته ،اگر کسی‌فهم‌نموده وبآنهاکار کرده باشدخوب‌است .

گربه گفت :

من‌نقل‌ازقران میکنم وحدیث‌میگویم‌وتوازقول‌خواجه حافظ‌سخن میگوئی؟

موش گفت :

اما توحقیقت معنی نمیگوئی ، درغزلی حافظ در باب توبه فرمودن وتوبه نکردن سخنی گفته .

گربه گفت :

ازاین صریح تربیان کن تافهمیده شود.

موش گفت :

ای شهریار! روزه‌دارم وددروزه غزل‌خواندن هرچند باطل‌میکند ومیترسم که مباداخاطرشهریارراملالی‌بهم رساند ، معهذا میگویم :

شعر

واعظان کین جلوه در محراب ومنبر میکنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

گربه گفت:

اولا اینکه من گناهی نکرده‌ام وهر گاه هم گناهی کرده باشم از کجا برتو ظاهر شده که مرا بتوبه دلالت وارشاد میکنی؟!.

موش گفت :

ای شهریار! ازرأی و دانش شما بعیداست که چون من حقیری شما را باید نصیحت کنم، اماچون لازم مباید علاجی نیست باید بگویم که تصوف وپرهیز گاری ازخصائص ادیان ومذاهب است ومن آنرا درتو نمی‌بینم !.

گربه گفت :

ای نابکار! هرچیز درمحل خود بکارمیآید، درغیرمحل خود کمال حماقت و نادانی حاصل میگردد ، سخاوت ومروت بافقیران ستم دیده ودیانت بصاحب دین و انصاف درامورورستگاری وحسن معاملات وخود شکنی آنها که توازمن طلب میکنی بدان مینماید که کسی ازبرای دفع گرما پوشش خواهد وآتش افروختن ، ودرمحل سرما پوشش انداختن وآتش نسوختن .

شعر

کس ازبرای زمستان نخواست سایه‌ی بید

کسی ز شدت گرما بر آفتاب نرفت،

موش گفت .

ای شهریار! قضا را در آنوقت بجا آوردن از فرط بنده نوازی و کمال کار سازی میباشد، نشنیده‌یی که گفته‌اند؟:

چه نقصان کز پریشانی ز باغی ببوی گل ببالا بر دماغی

ای شهریار! اگر در اینوقت این فقیر دور از خانمان را مرخص بسازی، سخاوت ازاین بهترچه باشد؟ و اگر اینهمه مرا آزار نرسانی و بر بیچارگی من رحم کنی و از من در گذری، مروت از این بهتر چه باشد؟ وای شهریار! اگر فکری کنی که این موش بیچاره از سفره‌ی من نانی نخورده و از کوزه‌ی من آبی ننوشیده وبدین جهت ضرر ازمن دفع کنی و بدین معنی دست از من برداری، دیگر ازاین انصاف بیشتر نمیاشد، وشما دانسته‌یی که دنیا دار مکافاتست و هر کسی که ستم و بیمروتی درحق بیچاره‌یی کند، عاقبت خود در چنگال بیمروتی گرفتارمیشود و دیگر هرقدر عجز والتماس کند در گیر نشود.

شعر

خدائی که بالا وپست آفرید زبردست وهم زیردست آفرید

دیگر، ای شهریار مناسب حال من وشما، شیخ سعدی در گلستان گفته‌است:

شعر

گربه شیراست در گرفتن موش لیك موش است درمصاف پلنگ

امروز مرا می‌بینی که دردست‌تو گرفتارم و تو نمی بینی و درخاطر نمیآوری روزیرا که خود گرفتار باشی و چون من هرچند عجز کنی در نگیرد، بترس از روزی که بروباهی بر خوری که با توشیری کند و تو درچنگال او چون من عاجز وبیچاره باشی!

گربه اینهارا میشنید و با خود میگفت که اگر تندی کنم از راه دانش دور

است ، ترسم که از دست من بیرون رود ، آنگاه پشیمانی سودی ندارد ، پس چون آنکه او بامن در مقام حیله است و میخواهد بچرب زبانی از دست من بیرون‌رود، منهم بدلیل و تمثال ونظیر، اورافریب‌داده‌بحیطه‌ی‌تصرف در آورم واگررام‌نگردد ومیسر نشود نه اوصوفی ونه من طالب علم، از روی مسائل حجت براو تمام کنم و او را بگیرم و اگر ممکن نشود از گفتگـوی صوفیانه او را اعلام کرده بـدست آورم ، پس گربه اول بر خود فروتنی ونصایح قرار داد .

موش گفت:

ای‌شهریار! از گفتگوی من در تفکر ماندی، چرا جواب نمیگوئی؟.

گربه گفت :

آنچه تو را در دلست ، مرا در خاطراست ، زیرا که تو ازمن بد دل شده‌یی و سخن مرا نقیض میدانی و من ترک تعلقات دنیا را کرده ام ، بدلیل و حدیث سید کائنات که : **ترك الدنیا رأس کل عبادة و حب الدنیا رأس کل خطیئة** ترك دنیا سر عبادتست و حب دنیاسر خطاهاست ، از اینجهت است که بگیر آمدم و میخواهم که لاقیدی و گوشه نشینی بر گزینم تا وقت درآید که در ترك تعلقات دنیا، لذتها یابم ، و گفته‌اند :

شعر

بیا‌و‌ترك‌تعلق کن‌و‌بعیش گرای — که‌کاف‌ترك‌تعلق، کلیدهر گنجست

ای موش! دنیا محل فناست ، اهل دنیا نادان و غافل وبیخبر؟ چنان‌مردمان جاهل بی زاد و راحله و بی رفیق در بیابان پر خار و عمیق از عالم بیخودی ، در

سنگلاخ بیابان سفر کنند ودر عقبشان دزدان خونخوار در کمینگاه وطراران پرمکر و حیله وران ، در پیش روی ایشان چاه عمیق ، و آنها از بیخودی غفلت که دارند بعقب و حوالی و حواشی خود نمیگردند تا آنکه دزدان ، ایشان را گرفته برهنه میکنند .

موش گفت :

ای شهریار ! تو از کجااین حالها را مشاهده کرده‌یی و این‌مرتبه از چه کس یافته‌یی ؟ اگر بیان نمائی کمال مرحمت کرده باشی .

گربه گفت :

میخواهم که از برای تو نظیری بیاورم صحیح و صریح بکمال بلاغت نظم و نثر بحقیقت آراسته ، اما اگر هوسی‌داری بیان کنم که گفته‌اند:

از برای نادان دانش بکار بردن و بر کم‌فهمان عبارت پردازی کردن ، عقد گوهر بر گردن خر بستن‌است.

موش گفت:

ای شهریار ! دانش سنگ محک است ، شهریار را آنچه بخاطر میرسد بیان کند ، هر کرا بصیرتی‌هست ، درك میکند و میداند ، و کسی را که بصیرت ندارد نقصان بکمال عقل اهل دانش‌نمیرسد ، اگر جواهر فروش بساط گستراندواو باشی جواهر او را نشناسد ، بر جوهر جوهری کسری و نقصانی نخواهد بود ، و تو در بیان نمودن‌شفقت‌فرما

گربه گفت:

ای موش ، دانسته‌وآگاه باش که :

حکایت

روزی چون دیوانگان گذرم بویرانه‌یی افتاد ، جغدی دیدم که در کنگره‌ی قصر خرابه‌یی نشسته و در آبادی بر روی خود بسته ، گفتم : از چه روی‌ویرانه‌را گزیده‌یی و ویرانه را بنقد عمرخودخریده‌یی؟، جغد گفت : روزی از روی‌امتحان بسوئی گذر کردم و بر ساکنان باغ و بستان عبور نمودم ، دیدم که ساکنان‌بستان چون عالمان بیعمل در پی صحبت میباشند و یکی‌را دیدم که قد در دعوی‌برافراشته که من چنارم ، نارازغیرت‌چهره‌برافروخته و گلناری‌نشان داده بانک بر روی زد و گفت : تو که‌چناری‌فی‌الواقع‌بگوبارت کو؟!

شعر

تو که دربوستانت‌نیست باری   مکن دعوی بیجا که چناری

من نارم ، اما نورم ، قرین طورم ، رنگم رنگ نارست و درونم پر از لعل آبدارست .

تا آنکه بیددرجائی بانگ‌بروی زد و گفت :

ای نار! دعوی مکن سر تا پا در خون دل غوطه‌خورده‌یی ! مرا امرشد که‌در این‌بوستان، فخر کنم‌بر دوستان .

دیگر نارنج ازجائی بانگ‌بر بید زد، که‌تو کیستی که‌فخر بردوستان‌میکنی؟.

گفت : بیدم.

ناگاه ترنج ازجادر آمدو گفت :

شعر

مزن دم در سخن ای مرد بیدم   که‌خوددرحق‌خود گفتی که‌بیدم

بید از ترنج پرسید که تو کیستی ؟ گفت مرا ترنج گویند .
بید درجواب گفت :

شعر

نصیحت گویمت از من نرنجی چه راحت ازتوحاصل که ترنجی!
جغد گفت :

من این وضع را دیدم ، ازسیرباغ و بوستان گذشتم وبسیر گلستان پرداختم .
گل سرخ را دیدم بر تخت زمرد تکیه زده ، از قطرات ژاله در گرانمایه بر گوش افکنده، جواهری گوناگون برروی بساط زبرجد سبز ریخته .
وگل زرد را دیدم بمثابه‌ی طلای دست افشار بر آفتاب حیات آمیخته ، بر چهره‌ی گلستان رنگارنگ انداخته و سنبل را دیدم بسان گلعذاران زلف را از بن هرموی باچندین دل‌عشاق آویخته .
و سوسن ونرگس رادیدم که زبان بتعریف باغ گشوده .
و قصری در آن باغ بود که کیوان را ازرشک اودردل داغ بود .
من پرواز کردم و بر بام آن‌قصر نشستم تا زمانی تماشا کنم ، بازگشتم و از کنگره‌ی قصر نگاه کردم وبمفاد **لیس فی الدار غیره‌دیار** اثری‌از آثار آنهاندیدم، همین است که‌می بینی ، دیگر چه گویم ازبیوفائی‌روزگاربی‌اعتبارو گلهای‌ناپایدار!

شعر

چو بلبل دل منه بر شاخ گلذار که گریی عاقبت برخویشتن زار
هر آن‌قصری که‌سقفش برثریاست چو نیکو بنگری ویرانه‌ی ماست

چون بوستان را چنان دیدم ، از آن روز در خرابه جا گرفتم و دست از آبادی برداشتم .

گربه گفت :

چون من این سخن شنیدم ، باریکه‌ی فنائی رسیدم و دست از مال و نعمت دنیا کشیده واز روی نیاز مهر بر بریدم و درزاویه قناعت پای دردامن شکیبائی کشیدم واز صحبت خلائق دوری گزیدم و در شاهراه **یتوکل المتوکلون** نشستم و بتنهائی بسر بردم ودست درآغوش صبر نموده وشکیبائی پیشه گرفتم، که‌درزا بن‌باب گفته‌اند:

شعر

ای برادر خو بتنهائی چنان کن متصل
کز خلائق با کسان صحبت نباشد غیر دل

ای موش تو نیز دست از مال مردم کوتاه کن ، صبر و قناعت را تحمل نماو بردباری را پیشه کن تا اثر پرتو شعشعه‌ی آیه : **واصبر صبرا جمیلا** ، ونسیم فضل حدیث : **الصبر مفتاح الفرج** ،برروزنه‌ی دل ودماغ تولامع وساطع گردد .

موش گفت :

ای شهریار ! عجب دارم ازعلم وفراست و کیاست شما ، گاهی چیزی چندبیان میکنی که درآن ریا ومکرودروغ ظاهرمیشود .

گربه گفت :

بگوآنچه حمل بردروغ میکنی کدامست ؟

موش گفت :

لله الحمد و المنه که شهریار طالب علم است ، مگر بمفاد آیه قرآن مجید **لم تقولون مالا تفعلون** چراآنچه میگوئی بجا نمیآوری ؟

گربه گفت :

آنچه باید بجا آورده شود کدامست ؟

موش گفت :

کجا اینچنین لایق دانشمندان و بزرگان باشد که چون من حقیر را بر کنجی پیچیده یی و هر ساعت بتیر خطاب دلدوز و بصوات محنت اندوز بمن دست اندازی و ستم سازی میکنی؟ آیا این حال لایق ذره پروری و داد گستری باشد که این همه در حق من روا داری ! آخر یك التماس من قبول کن !

گربه گفت :

التماس تو کدامست ؟.

موش گفت .

توقع از تو دارم که مرا مرخص نمائی تا در این اطراف سعی نموده نقلی بجهت سر کار بهم رسانم و بیاورم و عهد کنم که بخانه خود نروم مبادا شهریار را دغدغه یی بخاطر رسد .

گربه گفت :

در این اطراف نقل از کجا بهم میرسد که تو برای من بیاوری ؟.

موش گفت :

در این حوالی دکان بقالی هست و جوال گردکان ، دارد هر گاه خواهش داری همه را در خدمت تو حاضر کنم .

گربه گفت .

ای موش ! گردکان بچه کار من میآید ؟.

موش گفت :

ای شهریار ! حلوای رنگینك و حلوای آرد که شنیده یی از همین مغز گردکان است و وصف بسیار در باب گردکان دارم .

گربه گفت :

بیان کن تابشنویم !.

موش گفت :

آب گردکان رااگر کسی برچشم چکاند هرگزنابینا نشود ، پوست گردکان خشکرا یکجفت چکمه‌است لایق پاهای مبارك شهریار که درروزبرف و باران اگرازمنزل خود اراده‌ی مطبخ و گوشه و کنارخانه کنی درپای مبارکت کشی که اقدام شما ازرطوبت محفوظ مانده گل آلوده نشود ، این نکته پردازی در شاهنامه خوانده‌ام که رستم داستان کلبه‌ی دیو سفید مازندران را پیمانه‌ی شراب خود ساخته بود ، بنده نیز از روی شوخی پوست گردکان را بنقره‌ی خام گرفته پیمانه شراب ساخته ام ، عجب تحفه ییست اما چه فایده که شهریار صائم است و گرنه برسم ارمغان بخدمت میاوردم ودرعالم شوخی اگرشهریاررا میل ببازی افتد چند عدد گردکان را ازنشیب بفراز واز فراز بنشیب اندازم وغلطیدن آنها شوق و ورغبت تمام دارد.

شعر

صبحدم بقال بگشاید برویم گر ، دکان
من زبهر گردکان گردم بگرد گردکان
مادوشخص ازبهر تحفه روزوشب اندرطواف
من بگرد گردکان وجوهری بر گرد، کان

گربه گفت :

ای موش بیهوش! سرما خورده را برودت هوا وسرما بکارنمیآید ، وتشنه‌ی آبرا ز تلاطم دریا وغدیرسیراب نمیسازند صنعت وبازی گردکان بچه کارمن میآید؟.

موش دانست که گربه گرسنه است ، گفت :

ای شهریار ! دیروزران راست کنجشکی‌را یخنی کرده ام چند قرص کلوچه قندی با آن ذخیره کرده ام ، هر گاه شهریار مرا مرخص میفرماید بروم و آنرا بیاورم ! .

گربه را ناخن خیال دریخنی پخته فرورفت وزمام اختیارازدست بداد ، در این مقام لسان جال موش باین بیت گویابود :

عنان من که رهامیکنی نمیدانی که با هزار کمند دگربدست نیایم

موش خودرا ازدست گربه رها کرد وخویش‌را درسوراخ خانه انداخت ، تنی چون برگ بید لرزان و دلی چون صید خورده بسنان ، با خود گفت که دیگر روز ها از خانه بیرون نروم تا شب در آید ، وشب آرام نگیرم تا صبحدم در آید ، ساعتی آرام گرفت وبعد از آن بتنعم وچیزخوردن مشغول شد وبعد از زمانی ایـن بیت برخواند :

ای دل زدست دشمن چون یافتی‌رهائی

فارغ نشین که روزی عمر دو باره یابی

گربه آنشب وروزمنتظرومضطرب وحیران ، گاه میگفت که اگرموش نیاید چه خواهی کرد وچه تدبیر خواهی‌ساخت واین شعرمیخواند :

با این همه عقل ودانش و بینش وهوش

نایاب بشد دست و زبان دیده و گوش

بستی‌لب وچشم خویش، گشتی خاموش

حیران وپریشان دلی ازحیله ی موش

وگاه باخود میگفت البته خواهدآمد وچون در جمع کردن سفره و صحن

میباشد اندك طولی بهم رسد مانعی ندارد، یا آنکه موش راامری رخ داده که در آمدن تأخیری واقع شده است .

شعر

آنچه من امروز کردم ازره رحمت بموش

در همه عالم برادر با برادر کی کند ؟

وگاهی هم میگفت : البته موش دیگر بدستم نیاید

شعر

کسی که یافت زچنگال من بحیله رهائی

اگر بدست بیاید بدان که عقل ندارد !

الحال مرا باید انتظار کشیدن تا ببینم چه میشود !

والحاصل یاخوشحالی وشادکامیست یاآنکه باعث تاسف وپشیمانی وندامت و وحسرت وغصه وسرزنش است ویاتمسخر بارمیاورد .

گربه دل دراین گفتگو بسته باجگرخسته ، حیران وبهرحرکتی پای مورچه را قیاس پای موش میکرد ، تابحدی که دیده‌ی انتظاری اواز آمدن موش سفید گشته چون سگ چهارچشم گردیده که ناگاه درسوراخ دیوار چشمش بگربه افتاد ، دید که گربه درانتظاراست ودم از گفتگو بسته .

موش درآنحال گفت :

السلام وعلیك ای شهریار!

گربه گفت .

علیك السلام ای موش چرا دیر آمدی ؟ بسیار انتظار کشیدم ، بسبب ملاقات ومؤانست که میان ما وتوواقع شده آنچنان مهرشما درسینه‌ی من جا گیر شده از

ساعتی که از یکدیگر جدا شده‌ییم آرام نگرفته‌ام، و این شعر را برخواند.

دوستان چون برگهای غنچه از یك خلوتند

تا جدا گردند از دیگر پریشان میشوند

باری ای موش! بکجا رفتی؟

موش گفت:

رفتم که بجهت شهریار، کلوچه قندی و یخنی بیاورم.

گربه گفت:

آوردی؟..

موش گفت:

ای شهریار معذورم بدار که در خانه اطفال خورده بودند و چیزی بهم نمیرسید، چون بنده مدتی مدید در خدمت شما بودم اطفال گمان کرده بودند که من جائی بمهمانی رفته‌ام و آنها خورده بودند، چند نفر را بازداشتم که بره‌یی بکشند، اول دل و جگرش را قلیه سازند تا شهریار ناشتائی کند، آنگاه تتمه‌ی او را صرف چاشت و شام بکنند و قدغن شده که یك ران راستش را قورمه نمایند و ران دیگر را یخنی سازند و تتمه‌ی اورا چلو کباب بسازند، و تا مدتی مدید در مقام تعریف و هر لمحه‌یی تمسخر و ریشخندی مینمود.

گربه گاهی از جهت خام طمعی با خود میگفت اگرچه مدتی صبر واقع میشود، اما عجب سفره رنگینی خواهد کشید و جای دوستان و عزیزان خالی خواهد بود.

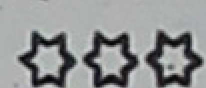
و گاهی میگفت که مکر و حرامزادگی موش زیاده از آنست، زیرا که تزویر و حیله جبلی ذات شریف اوست، میترسم که انتظار بکشم و عاقبت چیزی در جائی نباشد.

گربه گفت :

ای موش ! جزای من این بود که چنین مروتی در حق تو کردم و تو حالا بمن در مقام مکر و تزویر سخن میگوئی و همچنین مینماید که قول و بول تو یك حال دارد، هروقت که خواهد بیاید، هروقت که نخواهد نیاید !:

موش گفت :

ای گربه ! اگر تو را عقل میبود ، آنوقت از دستم نمیدادی !.



ای عزیزان ! این گفتگوی موش و گربه را گمان نبرید که بیهوده است ! موش نفس اماره‌ی شماست که بمکر و حیله ها میخواهد از دست عقل خلاصی یابد و پیروی شیطان کرده فساد کند ، بعداز آن باین تمسخر و ریشخند نماید ، و هر زمان بنانی و هر لحظه بنعمتی اختیار از دست عقل بر باید .

ای دوستان ! باین طریق ، صولت و شوکت گربه موش را بتصرف خود درآورد ولی عاقبت بنان و یخنی که از موش شنید آنچنان ملایم شد و طمع پرده‌ی فراموشی بر دیده‌ی بصیرتش گذاشت که فریب خورده ، موش را ازدست بداد .

اگر عنان ازدست ، بدست نفس اماره ندادی از نیل بمقصود بازنماندی .

و مطلب از این حکایت اینست که در هر لفظی چندین وجه از نصیحت ظاهر میگردد ، امـا توقع آنکه ، قیاس نکنی که بهر کس برسی بگوئی شخص خوش طبعی است .

باری، از روی خواهش دل و هوش ، نصیحت بر آر از قصه‌ی گربه و موش ، تاحقیقت نفس شهوت که جواز اینها از شدت رغبت و خواهش او بهم میرسد بدانی و بیابی . وبحقیقت فنائی دنیا و اوضاع او که بزبان گربه نقل کرده دریابی .

دیگر از موش و گربه از هر باب نقلها خواهی شنید و از تصوف موش و گربه مباحثه و مجادله‌ی بسیار خواهی دید، اما چه حاصل! میترسم بمطالبی که بکمال درك و شعور آراسته، نرسید و نصیب کم‌طبعان کم خرد شود و رنج این حقیر ضایع گردد.

آورده ام از بحر برون در گهر بار تا بر سر بازار دکانی بگشایم
قدم شده خم بر سر بازار تکبر تا گوی ز میدان سعادت بربایم
ترسم که شود مشتریم کم نشناسد کز بیم باین ششدر معنی بگشایم

مطلب آنکه خوانندگان و مستمعان، بکمال تدبر و تفکر در این نظر نمایند تا روزنه‌ی خاطر خود را از پرتو این انوار معانی روشن گردانند



باز آمدیم بر سر صحبت موش و گربه.

گربه خون دل میخورد و میگفت:

ای موش! طریق دوستی و مهربانی چنین نباشد که تو با من کرده‌یی.

موش گفت:

چه کرده‌ام؟ خواستم ببینم اعتقاد تو در حق من در چه مرتبه است وا گرنه بدوستی قدیم قسم که چند نفر را بازداشته ام در هر وقت که اطعمه پخته شود مرا خبر کنند، چون دانستم که شما را تنها نشستن مشکل است آمدم تا صحبت بدارم.

گربه گفت:

ای موش! چیزی خوانده‌یی؟

موش گفت:

کوره‌سوادی دارم، اما در نحو و قوف و مهارتی تمام دارم.

گربه گوش بقول موش نموده باهم بصحبت مشغول گردیدند .

گربه گفت .

ای موش! دیوان خواجه حافظ را خوانده‌یی؟

موش گفت :

بلی ! هر گاه میخواهم از خانه بیرون آیم فالی از دیوان حافظ میگیرم و چندی از مقام راك و پنجگاه میخوانم و بیرون میآیم .

گربه گفت :

ای موش پس آوازی هم داری ؟

موش گفت: بلی.

گربه گفت :

در پرده‌شناسی آیا مهارتی داری ؟.

موش گفت :

بلی! علم موسیقی را هم خوب میدانم .

گربه گفت:

پس معلوم است که در مقامات دستی داری ؟.

موش گفت:

بنده در مقامات مهارت تمام دارم .

گربه با خود خیال کرد و گفت میتوان بطریقی در سفره آوردن و نیاوردن موش اطلاع یافت و هرچند سفره نیاوردن موش بر من معین است لکن شك دارم در **لا** و **نعم** بلکه شکی در **لا** و یقینی در **نعم** ، دیگر گفت :

ای‌موش! دیوان خواجه حافظ نزد بنده هست خواهی درباب نمك خوری‌و وصافی وراستی بایکدیگر فالی باز کنیم ؟.

موش گفت :

بسیارخوبست! .

گربه کتابرا برداشت و نیت کرد که آیا موش این وعده سفره که بامن کرده است راست ویا دروغ‌است‌ویااینکه مکرو حیله کرده است:

کتاب را باز کرد این‌غزل آمد:

نقد صوفی نه همین صافی بیغش‌باشد
ای بسا خرقه که شایسته‌ی آتش باشد

صوفی ما که ز ورد سحری مست شده
شامگاهش نگران باش که‌سر خوش‌باشد

خوش بود گر محك تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که دروغش باشد

چون این فال را بآهنگ شهناز برخواند، یافت که موش درغ میگوید،موش نیز از این معنی متفکرشده گفت: عجب فالی بموافق دروغ آمده‌است!.

گربه گفت :

ای موش! تودراین فال چه میگوئی ؟ .

موش گفت :

این فال را بنیت مشوش برداشته‌یی ، باید بنده خود نیت کنم تاچه برآید .

گربه گفت :

خوبست شمانیت کنید .

موش کتاب را برداشت و نیت کرد، این غزل آمد:

صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده بااهل راز کرد

گربه گفت:

ای موش ! از این بهتر و خوشتر فالی نمیباشد زیرا که توصوفی و من طالب علم . مرا اهل راز کردند زیرا که ما اهل درس و بحثیم ، الحال برمن ظاهر شد که تو دروغ میگوئی و در مهربانی موافق نیستی .

موش گفت :

ای شهریار! مرا شرمندگی میدهی ، من نام تورا صریح بخوانم و خیانت و بیمهری را ظاهر گردانم .

گربه گفت : کدامست ؟ .

موش این شعر را برخواند :

ای کبك خوشخرام که خوش میروی بناز

غره مشو که گربه‌ی عابد زاهد نماز کرد

ای گربه ! چرا ما وتوهردو سر گردان و در انتظار یکدیگر نشسته باشیم و بیهوده در مکر و حیله بر یکدیگر گشاده ، حقیقت آنکه دل من با توصافست اما دل تو را صاف نمی بینم واگر نه چه معنی دارد که مکرر حرف آزمایش میزنی آخر الامر محبت بنده برتوظاهر میشود.

باری ، اگر ای شهریار ! دماغی داری ، تا رسیدن سفره داستانی بیان کنم

گربه گفت :

خوبست! بیان فرمائید

موش گفت :

حکایت

آورده‌اند که در شهر بخارا پادشاهی بود و آن پادشاه را برادری بود و پادشاه دختری داشت و برادر پادشاه هم پسری داشت، در حال طفولیت ، آن پسر و دختر باهم عهد میثاقی بسته بودند که آن پسر بغیر از آن دختر زن نگیرد و دختر نیز بشرح ایضاً ، چون مدتی از این عهد بگذشت برادر پادشاه وفات یافت وزیر پادشاه فرصت یافته دختر آن پادشاه را از برای پسر خود بخواستگاری عقد نمود . اما چون پسر برادر پادشاه این مقدمه را استماع نمود پیغامی بدختر عمو فرستاد که مگر عهد قدیم را فراموش کرده‌یی؟

در جواب پیغام داده بود که ای پسرعم خاطر را جمع دار که من از توام و تو از من ، اما چون اطاعت پدر امریست واجب ، لا علاج راضی بپسر وزیرشدم، امادرشب عروسی و عده‌ی ما و شما در پشت درخت گل نسترن که از گل‌های باغچه حرم است .

چون این خبر بپسر رسید خوشحال گردید وصبوری پیش گرفت .

چون مدتی از این بگذشت وزیر اسباب عروسی درست کرده عروس را در خانه داماد آورد .

در همانشب برادر زاده‌ی پادشاه کمندی را برداشته که شاید خود را داخل باغ نماید ، قضا را مشعل‌داران رادید که مشعل‌ها روشن ساخته جمع کثیری‌ازخدم عروس و داماد در تردد بودند پسر فرصت یافته خود را درزیر درخت گل موعودی پنهان ساخت .

چون نیمی از شب بگذشت و خدمه‌ها آرام گرفتند و داماد خواست که با دختر نزدیکی‌نماید ، دختر عذری آورده آفتابه برداشت و ازقصر بیرون آمد که

رفع قضای حاجت نماید، بدین بهانه خودرا خلاص و بی‌نهایت دل دختر در فکر بود که آیا پسر آمده یا نه ؟ و چنانچه داخل باغ شده باشد خوبست والاکه مشکل‌است.

دختر با تفکرات بسیار در خیابان میرفت تا اینکه بدرخت گل موعود رسید چون پسر صدای پای دختر را شنید برخاست و نگاه کرد، دختر را دید، رفت و خود را در قدم دختر انداخت.

دختر گفت: الحال محل‌تواضع نیست، بیا تا بطویله رفته دوسر اسب‌یزین زین کشیده سوار شویم و بدر رویم.

پسر بادختر آمد، قضارا مهتران درخواب بودند، دو سر اسب زین نموده و زر و جواهر بسیار درحقه گذارده‌سوارشدند و روی درراه نهادند.

آما پسر وزیر که داماد باشد دو سه ساعت انتظار عروس را کشید، دید که دختر دیر کرد، از حجله بیرون آمدو هرچند تفحص کرد اثری ازآثاردختر ندید، پریشان گردید و ترك خانه‌ی پدر واوضاع زندگی‌را کرده درهمان شب وهمان وقت در طویله آمد و سوار اسب گردید وسر درپی دختر نهاده روانه‌شد.

موش گفت:

ای گربه! حال این قضیه نقل ما وتست، اگر پسر در حجله دست از دختر بر نمیداشت، اکنون چرا سر گردان میشد ؟.

گربه چون این سخن ازموش شنیدبفکر فرورفت و فریاد برآورو گفت:

ای‌موش! برمن استهزاء میکنی وحالاکه مرا در خانه‌ی خود نگاهداشته‌یی دام سرور و تمسخر فرو گذاشته‌یی ؟ ! امیدوارم که خداوند عالمیان مرا یکبار دیگر بر تومسلط گرداند.

موش گفت .

ای شهریار ! بزرگانرا حوصله‌از این‌زیاده میبایست باشد ، بیك خوش‌طبعی و شوخی از جای درآمدی !.

خاطر جمع دار که مخلصت برجاست ، چرا نپرسیدی که بر سر دختر و پسر چه آمد ؟

تتمه‌ی حکایت

چون دختر و پسر از شهر بیرون آمدند طی منازل و قطع مراحل نمودند تا بساحل گـاه رسیدند ، از اتفاق کشتی مهیا ایستاده بود ، کشتی بانرا بمشتی زر و جوهر رضا نمودند و سوار کشتی شدنـد و راه دریا را پیش گرفته و این شعر را میخواندند :

کشتی بخت بگرداب بـلاافکندیم تا مگر بـاده‌رادش ببرد تا ساحل
ناخدارا چه‌محل گر نبود لطف‌خدای بادطوفان شکند ، یا که‌نشیددر گل

قضا را چون بمیان دریا رسیدند بخاطر دختر رسید که درآن حال که‌حقه‌ی زر رادر آوردند وزری بناخدا دادند حقه رافراموش کرده در ساحل مانده ، چون‌این واقعه را پسر شنید ، سنگی بر آن کشتی بسته سوار بر سنبك گردید و بر گشت که حقه‌ی زررا یافته بردارد و بر گردد .

بعد از رفتن پسر ، طمع ناخدا بحرکت آمـده بخود گفت : این دختر را خدایتعالی نصیب من کرده است ، از نادانی آنشخص بود که این در گرانمایه را رها کرد و بطلب زر رفت .

ناخدا نزدیك دختر شدو خـواست نقاب از روی دختر بردارد ، دحتر بسیار عاقل و دانشمند بود ، باخود فکر کرد که در این وقت اگر تندی کنم مرا در دریا

خواهد انداخت، پس باید بحیله و تزویر او را بخواب خرگوشی برده هم دفع لوقت کنم، زیـرا تندی و تیزی بکار نمیآید.

پس در آن دم بکشتی بان گفت،

ای مرد ! من از آن توام اما بشرطی که عقد دائمی که آئین عروسی است نمائیم چرا که فعل حرام از راه عقل و مروت دور میباشد، کشتی بان بزبان قبول دار شد و لنگر از سر زورق تمام برداشت و چادر کشتی را بـر سر باد کرد و متوجه وطن خود شد.

اما راوی گوید و روایت کند که چون پسر بساحل رسید، از خاطرش خطور کرد که ای دل غافل کدام دانه در و گوهر عزیزتر از آن در گرانمایه خواهد بود که تو از دست دادی و بطلب زر وزیور آمدی؟! پشیمان شده زر راهم نیافته باز گردید چون بدان موضع رسید که کشتی را گذاشته بـود از کشتی نشانی ندید، مضطرب و سرگردان گردیده آن سنبک را روانـه نمود و در تفحص دختر روانه شد.

ای گربه ! اگر آن پسر مثل تو احمق نبود در کشتی چنان گرانمایه دختری را از دست نمیداد واز پی زر روان نمیشد، که آیا زر را ببیند یا نبیند و باین مصیبت هم گرفتار نمیشد !.

ای گربه ! معامله ما و تو چنین است که مرا بصد حیله بدست آوردی و عاقبت بفریب و طمع قورمه و یخنی از دست بدادی، الحال اضطراب و بیقراری سودی ندارد و فایده یی نخواهد داد.

شعر

سر رشته ی هر کار که از دست بدر شد
پس یافتنش نزد خرد عین محال است

کی رشته‌ی تدبیر ، کس از دست گذارد

آنکس که بدو مرتبه‌ی عقل و کمال است

گربه چون این سخن راشنید ، فریاد و فغان برداشت و چنگال برزمین میزد و دم از اطراف می جنباند .

موش دید که گربه بسیار مضطرب است گفت :

ای شهریار ! من قبل از این عرض کردم که بزرگان از برای چنین امرهای سهل از جای بر نمی‌آیند و کم حوصله نمیباشند و بفرض وقوع از برای خود نمیخرند.

شعر

گذشته عمر شدی بین که وقت رفتن هوش است

ندیده و نشنیده نصیب دیده و گوش است

شده است سست دو زانو و باز ریخته دندان

هنوز در دل تو آرزوی کشتن موش است

ای گربه ! خاطر جمع دارو از راه بدگمانی، عنان معطوف دارو بشاهراه صدق وصفاطی مرحله‌ی انصاف و مروت کن و بطمع خامی چرا هوش از دست بدادی ؟!

بنده از برای تو نقل میکنم، بگذارتا که حکایت باتمام رسد تا که بدانی که برسر دختر و کشتیبان چه آمد .

ای گربه ! چه شود که دمی ساکت شوی تا بنده این نقل از برای تو تمام کنم و اطعمه هم پخته گردد تا سفره بیاورم .

ای گربه !

چون کشتیبان دختر را برداشته میرفت و بساحل دریا رسید ، دختر گفت :

ای مرد تورا در وطن خود قوم و خویشی هست یا نه ؟

کشتیبان گفت : بلی ! .

دختر گفت :

پس کشتی‌را در اینجا باید لنگر افکنی و بشهر رفته از قوم و خویش خود چند نفررا برداشته بیاوری و مرا بخانه خود بری !.

آن مرد کشتیبان سخن دختر را قبول کرد و روانه‌ی وطن خود گردید که چند نفر از اقوام خود را برداشته آورده تا که دختر را باعزاز برده باشد.

اما چون کشتیبان روانه شد ، دختر گفت : خداوندا! بتو پناه میبرم ، و لنگر را برداشت و چادر را در سر باد کرده بی آب و آذوقه کشتی را میراند تا بجزیره‌یی رسید ، دید درختان سر بفلك دوار کشیده ، دختر آن کشتی را ببست و در آن جزیره رفت ، جزیره معموری بنظر در آورد که اقسام میوه های لطیف و آبهای روان که شاعر در تعریف آن گفته :

بهشتی بود گویا آن جزیره　　که عقل از دیدن آن گشت خیره

رسیدم بر سرایی همچو جنت　　که حق کرده عطا، بی‌مزد و منت

دختر در آن جزیره زمانی ساکن شد که ناگاه جمعی از مستحفظان که در آن جزیره بودند چون دختر را در آنجا دیدند او را برداشته نزد بزرگ خود بردند ، چون امیر ایشان آن دختر را بآن حسن و جمال بدید که بعقل و دانش آراسته است از عالم فراست دریافت که این لقمه درخور گلوی او نیست و باخود گفت :

اگر بردارم گلو گیر خواهد شد و خیانت من نزد پادشاه ظاهر شود ، این دختر را باید بنظر پادشاه برسانم ، پس او را برداشت زوجه‌ی خود را بهمراه او نمود و بحرمسرای پادشاه برد و پیش کش او کرد.

چون نظر پادشاه بآن دختر افتاد بصد دل عاشق وی گردید و بآن دختر گرمی زیاده از حد نمود.

چون شب شد میخواست که با دختر مقاربت نماید ، آن دختر عذری خواست و گفت :

ای پادشاه عالم ! توقع دارم که مرا چهل روز مهلت دهی و بعداز آن هر قسم رأی و اراده‌ی پادشاه باشد بعمل آورم و پیش گیرم .

پس پادشاه از بس که او را دوست میداشت چهل روز او را مهلت داد .

روز بروز شوق پادشاه بدختر زیاده میگردید و آن دختر بطریق خاص رفتار میکرد که تمام اهل حرم محبت او را در میان جان بسته و یك نفس بی او صحبت و عشرت نمینمودند .

شبی از شبها آن دختر با زنان حرمسرا در صحبت بود تا سخن از امواج دریا و تافتن انوار آفتاب بر روی دریا بنحوی بیان نمود که اهل حرمسرا را همه اراده‌ی سیر دریا شد .

پس بیکدیگر قرار دادند که در وقت معین بعرض پادشاه رسانند و رخصت گرفته بسیر دریا بروند .

واما چون کشتیبان بخانه رفت و از اقوام خود چند نفر جمع نموده خود را بساحل دریا رسانیدند که آن دختر را از ساحل برداشته و بخانه برند و بخاطر شادی عروسی نمایند ، چون بکنار دریا آمدند اثری از کشتی و دختر ندیدند ، کشتیبان ندانست که غم کشتی را خورد یا غم دختر را ، از این حالت بسیار محزون شد و دست بر زد و گریبان را چاك داد و از اندوه دختر ساحل دریا را گرفت و از عقب او روانه شد .

ای گربه! مقدمه‌ی کشتیبان شبیه است بمقدمه‌ی من و تو ، اگر کشتیبان دختر را از دست نمیداد ، الحال در ساحل دریا نمیدوید و اگر تو هم مرا از دست

نمیدادی این معطلی را نمیکشیدی و حال که مرا از دست‌دادی این از احمقی‌توست و حالا هرچه از دستت میآید کوتاهی نکن. اگر آن کشتیبان دختر را بدست‌میآورد تو هم مرابدست‌خواهی آورد .

چون گربه این سخنان را شنیدازروی‌غضب‌وقهرفریادبرآوردو گفت:

ای‌موش! چنین مینماید که مراسر گردان و امیدوار مینمائی و بعد از مدتی سخنی چندبروی‌کار در میآوری که سبب مأیوسی‌من میشود، چنین که‌معلوم‌ست‌پس رفتن‌ازتوقف‌اولی‌ترست.

موش گفت :

ای گربه ! مراقدرت و منع‌نمودن نزد شهریار نیست ، نهایت آنکه موافق حدیث پیغمبر که فرموده **الناس احرار والراجی عبد** یعنی اگر امیدی‌بخود قرار میدهی از امیدی که داری منقطع میسازی و اگر امیدی قرار نـدهی فارغ و آزاد میشوی ، پس اگر خواهی برو تا رشته‌ی امید بمقراض مصری قطع نگردد و شما را اندك صبر باید کرد . اکنون تامل کن و ببین که بر سر دختر و کشتیبان‌چه‌آمد !.

موش گفت :

چون دختر و اهل حرم قرار باهم کردند که بعرض پادشاه رسانند و رخصت بگیرند که دریا راسیر کنند ، چون‌صبح شد قضا را در آن روز پادشاه صاحب‌دماغ و خوشحال بود و با اهل حرم بصحبت مشغول شد و از هر جائی سخنی در آوردند تا که سخنی از دریا بمیان آمد ، یکی از اهل حرم که پادشاه او را بسیار دوست داشت گفت :

توقع از پادشاه دارم که ما را بسیر دریا رخصت دهد یا آنکه خود قدم رنجه

داشته بکشتی نشسته همچنین که خورشید عالم گیر با کشتی خود بروی دریای نیلگون فلک دوار روان میباشد و ستارکان دور او را گرفته‌اند ما نیز دور ترا گرفته و دریارا سیر کنیم.

پادشاه ازدختر پرسید، که تورا هم خواهش دریامیشود ؟

دختر گفت :

ای شهریار، چون اهل حرم میل سیر دریا دارند هر گاه ولینعمت فرمان رخصت شفقت فرماید، سبب لطف و مرحمت خواهدبود.

پس پادشاه خواجه سرایی را فرمان داد که در فلان روزشوراع دریا را قرق کن و چهل کس از اهل حرمرا نام نوشت و با دختر بسیر دریا فرستاد.

خواجه سرایان قرق نمودند و آن چهل حرم دختر را در ساحل دریا رسانید و در کشتی نشسته و لنگر کشتی را برداشته و کشتی براندند و خواجه سرایان نیز بر چله کمان پیوسته و چشم انتظار در راه کذاشته که کی دختر بر میگردد.

دختر با اهل حرم سه روز کشتی ایشان بروی آب میرفت و خواجه‌ی حرم دید که اثری از بر کشتن اهل حرم ظاهر نشد، آمد و حقیقت را بعرض پادشاه رسانید و پادشاه از این سرماجرا بسیار غمگین گردید و بر آشفته‌شده غواصان و ملاحان را طلب نمود و برروی دریا روان ساخت.

هر قدر بیش جستند کمتر یافتند، بر گردیدند و بعرض پادشاه رسانیدند که اثری از دختر و اهل حرم نیافتیم.

پادشاه از سر تاج و تخت گذشته دنباله‌ی دریا را کرفت.

ای گربه، اگر پادشاه طمع خام بآن دختر نمیکرد پس حرم خود را همراه

نمیکرد و بخواجه سرایی اعتماد ننموده نمی فرستاد و اینهمه آزار نمیکشید.

حالا ای گربه ! قضیه‌یی که برتو واقع شده کم از این قضیه نیست که بیجهت مرا از دست گذاشتی و حیران و سر گردان گشتی. نه راه پیش و نه راه عقب داری و ساعت بساعت غم والم تو زیاد میشود.

ای گربه! اگر پادشاه در رخصت دادن اهل حرم اندك تأمل می کرد، سر گردانی و آزار و الم نمی کشید و اگر تو هم دست از من بر نمیداشتی حالا پشیمان نبودی !.

گربه از این حرف آتش غیرت در کانون سینه‌اش شعله زد گردید، فریاد و فغان بر کشید و گفت :

ای موش ستمکار ! درمقام لطیفه گوئی بر آمده‌یی ؟ ! امیدوارم خدای عالمیان مرا یکبار دیگر بر تو مسلط کند.

موش پشیمان شده با خود گفت : دشمن از خواب بیدار کردن مرتبه‌ی عقل نمیباشد سخن بر گرداند و گفت :

ای گربه، یکبار دیگر دوستی و برادری را خالص گردانیم و مابقی عمر عزیز را در نظر داریم که با یکدیگر صرف کنیم.

باز گفت :

ای گربه، دانستی که برسر حرم و دختر چه آمده ؟.

گربه گفت :

نه گوش شنیدن و نه درك فهمیدن برمن مانده است مگر ایموش نمیدانی که انتظار و امید تزلزل وسودای مغشوش چه بلائیست ؟.

موش گفت :

انشاءالله چون سفره بمیان آید عقد اخوت را درحین نمک خوردن با یکدیگر تازه خواهیم کرد و برادری باهم بمرتبه‌ی کمال خواهیم نمود، نشنیده‌یی که گفته‌اند :

هر کس که خوردنان و، نمك را نشناسد

شك نیست که در اصل خطا داشته باشد

اکنون زمانی مستمع باش که تا مثل تمام شود سفره رسیده باشد.

وحالا بشنو برسر دختر واهل حرم چه آمد :

چون دختر لنگر را برداشت و کشتی روان شد ، بعد از هفت یوم کشتی به جزیره‌یی رسید وآنجا لنگر کردند و بیرون آمد و در جزیره در سیر و گشت بودند. قضا راهیمه کشتی ایشانرا بدیدوخبر بپادشاه داد وپادشاه حاکم آن جزیره‌را بطلب ایشان فرستاد و ایشانرا برداشته بخدمت پادشاه آوردند .

پادشاه را چون نظر بآن دختر افتاد ، بفراست دریافت که این دختر بانواع کمال وحسن جمال آراسته است وبدختر گفت:

سر گذشت خودرا نقل نمائید!

دختر سر گذشت خود را نقل کرد ، پادشاه را بسیار خوش آمد و او را بسیار عزت کرد و در عقب دیوان خانه‌ی خود پس‌برده جای داد و فرمود که ندا و تنبیه کنند بدروازه بانان‌شهر و کدخدایان ورؤسای محله، که‌هر گاه غریبی داخل این‌شهر گردداورا بدیوان خانه‌ی پادشاه حاضر سازند.

چون یکهفته از این مقدمه گذشت یك روز دروازه‌بان آمد عرض کرد که شخص غریبی آمده .

اورا بدیوان خانه بادشاه حاضر ساختند، چون آن مرد غریب داخل شد

دختر از پشت پرده نگاه کرد دید که پسروزیر که شوهرش باشد آمده‌است.

پادشاه پرسید:

از کجا میآیی؟.

آنمرد آنچه بیان‌واقع بود عرض کرد، بی‌زیاد و کم .

پادشاه رو بپشت پرده کرده از دختر تحقیق نمود، دختر گفت :

راست‌میگوید .

پادشاه مهمانداری برای اوتعیین‌نموده گفت: اورانگاهداری نمائید!.

چون‌مدت یکماه بگذشت دروازه‌بان آمد و عرض کرد که شخص غریبی دیگر آمد . امرشد که او را داخل بارگاه کنند ، چون آنشخص را داخل بارگاه کردند دختر پسر عم خود را دید بسیار خوشحال گردید ، پس پادشاه از او استفسارنمود .

پسر سرگذشت خودرا بسبیل‌تفصیل نقل‌نمود.

پادشاه‌ازدختر‌پرسید که‌راست میگوید؟دختر‌عرض کرد: بلی!

پادشاه‌مهمانداری برای او تعیین‌نمود که اوراعزت‌نماید .

چون مدت بیست روز دیگر بگذشت دروازه بان آمد و مرد غریبی را باتفاق خود آورد، دختر نگاه کرد مرد کشتیبان را بشناخت . پادشاه حقیقت حال را از اوپرسید کشتیبان خلاف عرض کردمن مردی تاجرم با جمعی بکشتی نشستیم از قضا کشتی من طوفانی شد و من بر تخته پاره‌یی ماندم وحال باین‌موضع رسیده‌ام .

پادشاه از دختر سئوال کرد، دختر عرض کرد که خلاف‌میگوید، این‌همان کشتیبان است که‌دندان طمع برمن کشیده‌بود.

پادشاه شخصی‌را فرمود که اورا درخانه‌ی خود نگاه داشته روزی یك نـان باو بدهد، اینقدر که از گرسنگی نمیرد.

چون چند روزدیگر بگذشت بازغریبی‌را آوردند، پادشاه حقیقت حال‌را ازاو معلوم نمود، او گفت:

ای شهریار نامدار! در طریقه ی خود میدانم که در هر حدیثی دروغ باعث خفت است، اما گاهی بجهت اموری چند، دروغ لازم میآید، چراکه‌اگر کسی‌از مسلمانان بفرنگ رود و گوید که فرنگیم بجهت‌تقیه یا آنکه مسافری در بیابان بدزدی برخورد ودزد احوال پرسد که چیزی داری و آن مسافر بجهت رفع مظنه گوید که چیزی ندارم وازترس قسمها یاد کند با وجود آنکه داشته باشد، خلاصه ای پادشاه! بنده بعقیده خودم ازراستی چیزی بهتر نمیدانم، اما راستی که‌شهادت برخیانت درامانت است ودلیل بر حماقت و بیعقلیست لابد اورا پنهان داشتن ودروغ گفتن بهترخواهد بود، چراکه اگرراست گویم شنونده برمن غضب کند وخـود خجالت برده باشیم بیان اورا چگونه توانم کرد، چنانکه شیخ‌سعدی علیه‌الرحمه در گلستانش فرموده است.

دروغ مصلحت آمیز به ازراست فتنه انگیز است.

راستـی مـوجب رضـای خـداست

کس ندیدم کـه گـم شد از ره راست

پس‌ای پادشاه راستی‌ازهمه چیز بهتر است.

پادشاه روبسوی آندختر کرد وپرسید که این را میشناسی؟

دختر گفت:

بلی‌این همان پادشاه است که چهل‌حرم‌اورا آورده‌ام.

چون پادشاه سررشته رامعلوم‌نمود گفت:

ای غریب ماقبل‌ازبیان، همه رامیدانیم، احتیاج ببیان تونیست.

آن پادشاه اینقدر خجالت از آن کفتگو کشید که قریب بمردن اوشد

ای گربه بسیار درست میآید این مقدمه بامقدمه‌ی من‌وتو، زیرا که پادشاه را این همه غم وغصه وسفر دیدن وازدیوان پادشاه عادل خجالت کشیدن همه بسبب آن طمع بود که بآن دختر داشت .

تو نیز ای گربه . اگر بقورمه و یخنی طمع نمیکردی ومرا از دست نمیدادی انتظار وسر گردانی نداشتی.

گربه فریاد بر آورد .

موش این شعر رابرخواند :

گر از غم دل ز دیدگان خون بـاری

داماں تو طوفان شود اندر زاری

امید تو حاصل نشود در بر من

بیهوده کشی از طمع خود خواری

گربه بدست برسرمیزد ومیگفت:

اگر در اینوقت ملك‌الموت مرا قبض روح میکرد بهتر از این گفتگوی تو بود ، مرا گمان چنین بود که چون بدرخانه‌ی تو آمدم بااین همه نیکی و مروت که من درحق تو کردم ، عاقبت توهم نیکی درحق من خواهی کرد، اکنون‌معلوم من شد که توچه درخاطرداری .

موش گفت :

ای گربه .نمیدانم چرااینقدر کم حوصله یی؟ ، در مصاحبت ورفاقت، خوش طبعی‌ودروغ وراست بسیار گفته میشود وتو بر یك طریق ایستاده وهمه را براست حمل میکنی ، مشکل‌است که رفاقت ما وتوبی رنجش خاطر بسررود،واگرنـه دو

کلمه‌ی دیگر از تمثیل بیش نمانده است که باتمام رسد وقورمه هم پخته شده ویخنی هم آورده خواهد شد.

حال مستمع باش تا بدیوان پادشاه عادل برسی وببینی که بچه قسم بعدالت کوشید.

اولا پسروزیررا طلب کرد و گفت:

ای پسروزیر چون مدت مدید زحمت کشیدی تو را از امـرای خود دختر بدهم وجمعیت بسیارهمراه تو کنم تاتورا بوطن خود برسانند.

پسروزیر چون آزارمسافرت بسیار کشیده بود، خوشحال گردید.

پس پادشاه تهیه‌ی اسباب عروسی‌را مهیا نمود ودختری ازوزرای خودرابجهت پسر عقد بست وعروسی نمود وبپسرداد، بعد از آن پسررا طلبیده جمعیت بسیاری همراه اونمود و گفت:

ای پسر! چون بوطن خود میروی شایدآن دخترپادشاه که بعقد توبودزنده باشد ودرمملکت دیگر بـدست کسی گرفتارباشد وتـواورا نتوانی یافت، چنانچه بتصرف کسی آیـد از برای دنیا وآخرت تو هر دو نقصان دارد و مـورد سرزنش خواهی‌بود.

پسر گفت:

ای پادشاه. اورا بمصلحت شما مطلقه میسازم.

فی‌الحال صیغه‌ی طلاق اورا جاری نمود ودختر را طلاق داد وپـادشاه پسر وزیررا روانه کرد.

ای گربه؟ توهم باید طلاق خام طمعی‌رابدهی وعروس غیررابرداشته باتو کل وقناعت متوجه وطن اندوه شوی.

بهر کاری که باشد ابتدای او بنادانی

در آخر حاصلش نبود بجز درد پشیمانی

گربه فریاد بر آورد و گفت :

ای موش؟ این مرتبه خوش طبعی‌را ازحد گذرانیدی .

موش گفت :

ای شهریار ؟ درتمام عمرخود روزی مثل امروز برمن خـوب نگذشته است ، دراول روز بچنگال‌تو بیمروت ظالم گرفتارودرآخر روزمن فارغ وتو بدرگاه بخشش و کرم من امیدوار.

گربه باخود گفت :

دیگر بیش از این طعنه و سرزنش از زیر دستان نمیتوان شنید ، بیا برو تا وقت دیگر.

بازباخود گفت :

اینهمه صبر کردی، لمحه‌ی دیگرسهل‌است شاید که‌کاری ساخته شودوالا که درآخرالامرمیتوان‌رفت .

بعد ازآن ، گربه گفت :

بیش ازاین آزارماکردن جایز نیست ، چرا تو اینقدربرمااستهزاءمیکنی؟.

موش گفت :

همان حرف اولی را میزنی، نه من تورا خبر کردم کـه خوش طبعی بسیار ممدوحست ومیبایست توازهیچ سخنی نرنجی ؟.، اکنون گوش‌دارتاببینی که‌پادشاه عادل بادخترو کشتیبان وپادشاه طامع وپسرچه کرد .

پس‌روزی دیگرپادشاه کشتیبانرا طلبیده خطاب کرد که ای حرامزاده‌سخن

خلاف چرا گفتی؟ من از باطن کردار تو آگاهم ، درصورتیکه شخصی تورا محرم خود بداند خیانت لایق آنکس است ؟!. اکنون تورا بجزای خود میرسانم.

پس فرمود تا اورا بسیاست تمام بکشند .

ای گربه! گویا یکیست مقدمه‌ی تو و آن کشتیبان که خیانت در حق آن پسر کرد ، تو مرا بکنج عجز پیچیده بودی و میخواستی بضرب چنگال پاره پاره نمائی و خیانت نسبت بمن درخاطرداشتی ، اکنون جزای تو حسرت و ندامت است، اما کشتن ازمن نمیآید تا وقتیکه خود بجزای خود برسی .

گربه گفت :

آه از گردش روزگار و از بیعقلی و لاابالیگری من! که بحیله‌یی خود را اسیر توساختم .

موش گفت :

ای گربه! این طبع نازکی و مغروری تا تورا هست، با کسی رفاقت مکن.

گربه گفت :

بیش از این چگونه تاب بیاورم؟!.

موش دیگر سلوك اختیار کرد .

گربه موش را آواز داد ، موش جواب نداد ، لمحه‌یی که بر آمد، صدای موش بگوش گربه رسید، پرسید که کجا بودی؟ موش درجواب گفت :

ای شهریار ! رفتم تا ببینم که کار سفره بچه سرانجام رسیده، دیدم گوشت پخته وحلوا آماده گردید اما هنوز درست بریان نشده ، تا این دو کلمه نقل شود سفره آماده شده است .

پس ای گربه! مستمع باش تا ببینی:

روز دیگر پادشاه عادل پادشاه خائن را طلبیده و آن چهل حرمسرا رافرمود که آوردند و گفت :

ای مرد! حقیقت کار تو برمن معلوم شده که از آن خیانت که در خاطر داشتی این همه رنج وتعب را کشیدی و مدتی از ملك ولشکر بازماندی، چنانچه از توخیانت بظهور رسیده حالا که آن چهل‌حرم تو بدست تو آمد دیگر توبه کن از این امر قبیح، چرا که پادشاهان پاسدار عصمت مردمند، گنج بسیاری باو بخشید و اورا روانه‌ی ملك‌خودش نمود.

ای گربه! تونیز بامن خیانت درنظرداشتی، اکنون من تورا باعزاز واکرام تمام بسرمنزل خود میفرستم.

گربه آه بر کشیدوفریاد کردو گفت:

خداوند! روزی باشد که این‌قضیه‌بر تو گذشته‌باشد.

موش گفت:

ای گربه‌ی نادان! دماغ سرشار سفره در راهست، اینقدر صبر کن که مثال تمام شود، بعداز آن معلوم تو خواهد شد که مهربانی این حقیر بآن شهریارچه مقدارست. زمانی‌مستمع باش!

پادشاه آن‌پسر راطلبیده گفت:

ای پسر! تودختررا ببینی میشناسی‌یانه؟

گفت:

بلی میشناسم!.

پادشاه آن پرده‌را ازپیش برداشت، پس چون پسر دختر رادید تا مدتی حیران و متعجب بود که آیا اینواقعه را در خواب‌می‌بینم یا در بیداری، آخرالامر پادشاه دختررا عقد او بسته با مال و اسباب بیشمار روانه‌ی ملك خودشان گردانید، ایشان مال‌را برداشته متوجه منزل ودیار خود گردیدند.

ای گربه ! بدلیل، **کل طویل احمق** ، صادق میآید حماقت تو، که با اینهمه عداوت که با من کردی هنوز توقع مهربانی از من داری ! .

گربه گفت :

بدلیل، **کل قصیر فتنة** ، درست میآید واین رباعی را بخواند :

گوئی تو بمن کل طویل احمق　　من کل قصیر فتنه دبدم بورق

تو فتنه‌ی دهر بوده‌یی، من احمق　　این قول گواهیست بگویم صدق

ای موش ! باری تمثیل بخوش طبعی وهم طریقی گذشت ، حالا چه میگوئی، ما را بباید رفت یا ماند ؟ .

موش گفت :

اگر بروی بهتر خواهد بود، چرا که اگر بکو کنار خانه‌یی بروی شاید مرد کو کناری بخواب رفته باشد و لقمه‌یی بربائی و بخوری !

گربه گفت :

ای موش ! همی که ما رفتیم .

گربه روان شد، موش گفت :ما را نیست خدمتکاری تا سفره بیاورد !

گربه گفت :

ای موش ! مگر سفری تو از مغرب زمین میآید ؟ .

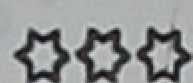
سپس گربه با خود گفت :

اگر مرا پاره پاره سازند دست از این بر نخواهم داشت ، تمام عمر خود را صرف گفتگوی مکر وحیله‌ی موش میکنم واز هر باب سخن میگویم و خواری و خفت میکشم تا مگر موش را بدست آورم و بدندان و چنگال اعضای اورا از هم بدرم ، یا چنان کنم که از بیم من متواری گردد ؛ این چه زندگیست که همچون

کسی مثل موش ، ترا ملامت کند ، جان و عمر خود را صرف این کار میکنم تا ببینم چه روی خواهد داد .

شعر

یا دیده‌ی خصم را بدوزم بخدنگ یا پنجه‌ی او بخون ما گردد رنگ
القصه دراین زمانه با صد فرهنگ یك کشته بنام به زصد مرده بننگ



بردوستان مستمع روشن باد که قبل از این عرض کردم که موش مراد از نفس اماره است و گربه قوت متخیله که همیشه نفس از راه خیالهای باطل، عقل را زایل میگرداند ، آنگاه دست در غارت خانه‌ی دل دراز میکند و باندك روزگاری خراب میسازد و گاه قوت متخیله زیادتی براراده‌ی نفس میکند ، همچنین که‌قوه‌ی متخیله‌ی گربه زیادتی برموش میکند .

بعد از این خواهی شنید که گربه موش را سیاست خواهد کرد ، یعنی قوت خیالات را فی‌الحقیقه بانفس اماره زیادتی میکند بدستیاری عقل که صاحب خانه است .

اینها بوجه احسن بیان خواهند شد .



اکنون آمدیم برسر صحبت موش و گربه .

پس گربه از موش پرسید :

ای موش در این مباحثه سؤال مینمایم ، آیا درس خوانده‌یی ؟ .

گفت :

بلی ؟ نحو وصرف خوانده‌ام .

گربه پرسید :

که نصر چه صیغه‌ییست ؟ .

موش گفت :

آنوقت که توقدم نامبارك خود راازاین مقام ببری ، نصر برمن درستمیآید؟.

گربه گفت :

چرا ای موش صریح نمیگوئی ؟ .

گفت :

نماندن تودراین مقام یاری تمام است ، پس چون نصر بمعنی اینست که‌یاری کرد یکی مرا درزمان سابق، پس چون بروی معنی نصر برمن معلوم‌خواهدشد.

گربه گفت :

ای موش ؟ وعده‌ی سفره چه شد ؟ .

موش گفت .

ای گربه ؟ بسیار بیعقلی ؟؟ تو مرا اینقدر نادان یافته‌یی که آنچه دریکماه صرف میکنم و تو در یکروز میخوری، بتو دهم ؟ حالا چرا روزی یکماه من‌صرف یك روز تو شود ومن فقیرو بی توشه بمانم ؟ وآنوقت لابد که ازجهت معاش‌ازخانه بیرون آیم، البته بدست تو گرفتار خواهم شد و اگر ذخیره کنم تا یکماه معاش نموده در خانه‌ی خود آسایش نمایم و تو در درب خانه سر گردان ، هرقدر خواهی بمان چرا که‌دستی بمن نداری ! ، هر گز نشنیده‌یی که تا درقلعه‌یی آذوقه‌باشد کسی بالشکریان بسیار آن قلعه‌را تسخیر نماید ؟.

گربه گفت :

توای موش ؟ ازاوضاع خود خجالت نداری ؟ .

موش گفت :

من از این معنی بسیار خوشحالم که من بقناعت صرف کرده باشم .

شعر

آنچه دشمن میخورد روزی برنج میخورم ماهی بذوق و عیش و ناز

موش لحظه‌یی سر بجیب تفکر فرو برد .

پس گربه گفت :

ای موش ؟ چه در خاطر داری ؟ ما را جواب نخواهی گفت یا آنکه سفره خواهی آورد ؟ .

موش گفت :

بنده‌ی شما، در این مدت عمر هیچ کاری بی‌استخاره نکرده‌ام اکنون لمحه‌یی صبر کن که تسبیح در خانه هست رفته بیاورم تا که در حضور تو استخاره کنم ، اگر چنانچه راه میدهد سفره بیاورم والا متوقعم که دیگر حمل بر بخل بنده نباشد.

پس درون رفت که یعنی تسبیح بیاورد تا چونکه گرسنه بود باین حیله خود را بدرون خانه انداخته از نان و یخنی سیر خورده و بیرون آمد و بگربه گفت :

اکنون استخاره نمودم در مرتبه‌یی خوب آمد و در مرتبه‌یی بد آمد ، در دفعه‌ی بد، گمان من اینست که گویا ساعت سعد نیست و قمر در عقرب‌ست ، تأملی کن تا ساعت نیك شود ، آنوقت استخاره نمایم تا چه برآید .

گربه گفت :

ای نابکار ؟ من حساب کرده‌ام قمر در برج مشتری‌ست تا تأمل مینمائی بمریخ میرود و اگر در آندم دریا در دست تو باشد، قطره‌یی بمن ندهی ؟ .

موش گفت :

هر گاه که میدانی بعد از این ساعت نحس میشود ، برو انشاءالله تعالی وقت دیگر ضیافت شما پیش بنده‌است !.

شعر

بعد از این گر شوی مرا مهمان میزبان تو باشم از دل وجان

گربه با خود گفت : اگر بروم موش گوید گربه را ریشخند کردم و اگر نروم زیاده تر تمسخر و استهزاء نماید ، پس اولی آنست که از نو صحبتی بنا کنی که شاید خداوندعالمیان وسیله‌یی سازد که‌اورا بچنگ آورم .

پس گربه گفت:

ای موش !از تصوف خبر داری؟.

موش گفت :

در مرتبه‌ی تصوف اینقدر مهارت دارم که اگر شخصی یکمرتبه بجهد ، بنده سی چهل چرخ میزنم.

گربه گفت :

از تصوف همین چرخ زدن را دانسته‌یی یا دیگر چیزی هم میدانی ؟.

موش گفت :

از جمیع احوال و اقوال تصوف خبر دارم ، از اوراد و چله داشتن وقاعده‌ی ذکر کردن و اشاره ها و رموز کشف و کرامات و واصل شدن و وعده و وجود ظاهری و صوری و باطن معنوی تمام خوانده‌ام و از همه جهت آگاهی دارم ، ای گربه ! تو کاش نیز از تصوف خبر میداشتی تا با هم عجیب صحبتی میداشتیم !.

گربه گفت :

هر چند از تصوف خبر ندارم ، اما چنین عاری و مبتدی و بیکاره هم نیستم و

اگر شما دماغی داشته باشی صحبتی میداریم .

موش گفت :

گرسنه ام و در اینحال صحبت نمیتوان داشت .

گربه گفت :

ما از اهل مدرسه‌ییم و اهل مدرسه بقناعت عادت تمام دارند و نیز چنان عادت کرده ام که اگر یك یوم هیچ نخورم مضایقه ندارم .

موش گفت :

بنده هم از سلسله‌ی صوفیانم ، و آنجماعت در خوردن نعمت الهی تقصیر نمیکنند ، گاه هنگام سلوك و چله نشینی و گاه از صبح تا شام حلیم و کوفته و نان جو و سر که همه را میخورند و باز شب هرجا بضیافت میروند اینقدر هم میخورند که تا روز دیگر معده ایشان خالی نخواهد ماند .

گربه گفت :

ای موش! حقیقت سلوك ایشان رابگو !.

موش گفت :

سلوك ایشان بسیار خوبست .

گربه درباب بعضی از آنجماعت غزلی بخاطرش رسید :

شعر

زاهد که بخلوتگه این کعبه مقیم است

غافل مشو از حیله که آن گفت یتیم است

آنصورت کسوت که بر آراسته او راست

شبگرد براقیست که برهر که فهیم است

آنجا که رسد بوی طعامی بدماغش
گر نار جحیم است چو جنات نعیم است
هو کردن و جنبیدنش از یاد خدا نیست
جوش سرش از چوبهٔ سرجوش حلیم است
در دعوی ابطال چو فرعون زمانست
در طور مناجات چو موسی کلیم است

موش گفت :

خبث و ذم اهل الله خوب نیست، مگر نشنیده یی که گفته‌اند ؟:

شعر

مائیم قلندران معنی — در کشور خوش هوای دینی
نه صحبت مال و نه غم ننگ — باخلق نه آشتی و نه جنگ
قانع شده ایم بر پلاسی — ننهاده چو دیگران اساسی
پیموده بساط ربع مسکون — دیده همه را ز کوه و هامون
دیوانه عالم فنائیم — سرهنگ محلهٔ صفائیم
مائیم و بغیر ما کسی نیست — از ما بخدا ره بسی نیست

ای گربه ! این جماعت اهل الله اند ، و خوب باشند و این صفتها که شنیدی جز یك حرف از صفت ایشان نیست ، انشاءالله تعالی دیگر از اوصاف حمیدهٔ ایشان خبر هاخواهی یافت و صفت ایشان بسیار باشد و گاه باشد ازاینجا بروند بتر کستان و از آنجا بخطا و از آنجا بعراق بیك گام ، و ضمیرشان ازفیض عبادت واسرارالله منورست و از عیوبات عالم ایشانرا خبرست ، خراباتیان سر موئی کج نروند تا تا آنکه بمرتبه یی برسند ، همچنانکه اطفال را در مکتب خانه بشناختن یك نقطه و دو نقطه و دانستن مد و یافتن شد واینکه الف چیزی ندارد تعلیم دهند تا در سند

و خاطر نشان کنند و هر گاه معلم خواهد دائره دنباله ج،ح،ع،غ را بنویسد ، اینها را بآنان یاد و تعلیم میدهد تا آنکه آنانرا بآنها دانا میگرداند .

گربه گفت :

از کشف و کرامات صوفیه بیان کن!.

موش گفت :

کرامات ایشان بسیار است ، نهایت شمه‌یی را بیـان خواهـم کرد ، و آن اینست :

از کرامات مشایخ خراسان است ، درحالتی که فوت میشوند ، بعد از چند وقت درخت پسته ازمزار ایشان میروید و مشایخ عراق در چله ، گل سرخ بمریدان در زمستان نشان میدادند ، و در شب بجای روغن ، آب در چراغ میکردند واحیاناً پرواز کرده میپریدند و بعضی هم از درخت خشك میوه چیده اند . و همچنین مشایخ ترکستان هرچه را آرزو کرده و خواسته‌اند، ممکن شده است .

و اما کشف و کرامات مشایخ ماوراءالنهر هم بسیاراست ودر میان عرب کشف و کرامات نیست و هریك از ایشان زحمت عبادت و سلوك و چلـه داشتن و اوراد و ذکر خفی همه را بجای آورند تا بحدی که وجود ایشان ازمیان برخاسته وروبعالم روحانی نمایند .

شعر

عشق آمد و شد بجـانم اندر تك و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی پوست گـرفت
فانی ز من و بر من و باقی همه دوست

چون بعالم روحانی واصل میشوند . دراین باب بحث بسیار است و رموز ایشان بیشمار و شناختن حقیقت امر محال، و حدیث قدسی از آثار ایشان ظاهر و هویدا .

ای گربه ! چه فائده ! اگر چیزی از عالم تصوف میدانستی و بمرتبه‌ی کمال و وصال میرسیدی ، کشف و کرامات از تو بظهور میرسید .

گربه گفت:

ای موش ! دیگر اگر چیزی از صفات ایشان میدانی بیان کن!.

موش گفت .

ای گربه ! بنده اگر حرفی بزنم گمان بکفر خواهی کرد و هر گاه بگویم از تصوف خبر نداری و نمی فهمی ، رنجش پیدا میکنی ، اکنون گوشدار شاید بنوع تقریبی شمارا حالی نمایم ، چون قطره بدریا میرسد قدرش معلوم گردد (حلوای تن تنانی ، تانخوری ندانی).

گربه گفت :

اگر خواهم که من نیز از این مرتبه چیزی بیابم ، مراچه باید کرد؟ .

موش گفت

ای گربه ! تو طالب علمی و صوفی را با طالب علم ملاقاتی نیست .

گربه گفت :

ای موش ! هر کس طالب علم را دوست ندارد موافق حدیث ، دین و ایمان ندارد. شنیده‌یی که حضرت رسول الله علیه الصلاة والسلام فرموده که هر کس بقلم شکسته‌یی معاونت طالب علمی نماید ، خداوند عالمیان چندان حسنه را در نامه‌ی اعمال او بنویسد ، و هر گاه کسی رد طالب علم کند خداوند رد دین و مذهب او کرده باشد ، دیگر اینکه معلوم میشود که این فرقه نماز نمیکنند و روزه هم نمیگیرند

و اگر نماز نگذارند و روزه ندارند ، اعتباری نخواهندداشت .

موش گفت : چرا ؟

گربه گفت :

ای‌موش ! الحال‌تو نیز میباید که بمرتبه‌یی انصاف داشته باشی ، تقلید و تعصب را فروگذاری و خدای خود را حاضر و ناظر دانسته باشی ، آنوقت معلوم تو میشود که ایشان بکمال حماقت و نهایت تعصب آراسته اند زیرا که هر که رد علما کند ، رد امامان و پیغمبران کرده و همچنین رد امر الهی و کتب و ملائکه و اخبار و احکام و حساب وعقاب و عذاب و ثواب بهشت و عقاب دوزخ و حشر ونشر و میزان‌وصراط کرده .

موش گفت :

ای گربه ! منازل‌صوفیه‌پیش‌تراست بقرب الهی تا عالم .

گربه گفت :

چون‌است؟بیان کن‌تا بشنوم!

موش گفت :

مراتب فقرو سلوك و تعلقات‌درما بین اهل‌الله و خلق‌الله هفت مرتبه است ، مرتبه‌ی رفیع اعلی مرتبه‌ی صوفیان است .

گربه گفت :

از کجایافته‌یی؟ بیان کن‌تابدانیم!

موش گفت :

ای‌شهریار ! گوش‌دارتابیان کنم

اول عالمان ، دوم صالحان ، سوم سالکان ، چهارم عارفان ، پنجم خائفان ،

ششم صادقان، هفتم عاشقان .

این هفت مراتب که توشنیدی ، همین مرتبه‌ی اول با عالم است وباقی شش مراتب بفیض انوارالهی وتاییداتش با صوفیان است : ملابابا جان چه‌خوش رباعی گفته است :

ازشب نم عشق خاك عالم گل شد

صدفتنه وشور درجهان حاصل شد

چون عشق وخرد متفقاً فال زدند

یکقطره ازآن چکیده، آنهم دل شد

پس معلوم شد که‌رتبه‌ی عشق باصوفیان است ورتبه‌ی عقل باعالمان ، وهرجا که عقل بساط چیده، عشق بی تکلف آنرا پامال نموده وبرهم زده .

شعر

عاقل بکنار آب تا پل میجست دیوانه‌ی پا برهنه ازآب گذشت

عشق، فرازونشیب و گرم وسرد ندارد ودورونزدیك نمیداند واندك وبسیار و نفع وضر رنشناسد .

ای گربه ! حدوصفات ایشان زیاده ازاین است که کسی بیان تواندنمود، چاره‌جز آن‌نیست که دست‌طلب دردامن استادایشان زندومتابعت کندتاآنکه‌رتبه‌ی وحدت‌وصال اورا نصیب گردد، والادرعمرخود که درمدرسه بحث‌وتکرار ازضرب، یضرب، ضربا، ضربوا ، ضربت ، ضربتما، ضربتن‌وعبارت فهمیدن‌اورا سودی‌نباشدالاسر گردانی، زیرا که راه عالم بسیار دورست و درنزد خداوند عالمیان راه صوفیه را بسیار بسیار نزدیك است که بهر لمحةالبصر مناظره‌ی جمال‌الله درنظر دیده‌ی‌عارف سالك وعاشق، تجلی‌وظهورمیکند . اما یافتن این مراتب‌همان نحواست که قبل‌ازاین‌مذکورشد و

دیگر گفته‌اند :

شعر

پای استدلالیان چوبین بود　　پای چوبین سخت بی تمکین بود

ودیگر ازاین مقوله گفتگو بسیار است ، اماتا کسی با ایشان ننشیند واختلاط ننماید نمیداند ،

گربه گفت:

آیا ازمعرفی الهی خبر دارند .

موش گفت :

هر گاه خدارا نشناخته باشند ، چگونه عبادت میکنند ورتبه از کجا بهم میرسانند البته میشناسند ومی دانند! .

گربه گفت :

ای موش! دیگر چیزی از تعریف وتوصیف و اخبار و آثار و کردار و افعال ایشان میدانی ؟ بگوتا بشنویم ! ، شاید که دراین باب مهارت تمام بهم رسد و کمال مراد حاصل شود.

اسرار حاصل نمودن ایشان آسان نیست ، بواسطه‌ی آنکه سلوك و ریاضت و علم شکستگی و بردباری ایشان زیاده از حد و بیان است ، از آن جمله حلم و ستاری در این مرتبه است که حسین منصور مرد حلاجی بود ، یك روز زنی در دکان او آمد که پنبهٔ بخرد و آن زن پیر بود ، چون زن نشست درحالت نشستن بادی از آن پیر زن جدا شد چون حسین حلاج آن صدا را بشنید متوجه آن نشد و گرم حلاجی خود شد که مبادا آن پیره زن خجل شود و بسبب آن حلم و

ستاری دارای آن مرتبه شد که میدانی ، گفت **اناالحق !.**

گربه گفت :

ای موش ! دیگر از صفات ایشان و کشف و کراماتشان چیزی یافته‌یی بـاز بیان کن .

موش گفت :

بلی ! چراکه از بزرگان ایشان در بغداد از کثرت سلوکی کـه داشته‌انـد مرتبه‌ی ایشان در عالم تقرب و وصال بجائی رسید که **مافی جبتی سوی الله** را گفته‌اند :

گربه گفت :

دیگر بیان فرما !.

موش گفت :

از بسیاری رنج وتعب و کثرت ریاضت و عبادت ، گفت : **سبحانی ما اعظم شانی** ، و این منزلت را نیافت جز بصرف عبادت و ایشان از این قبیل کلمات بسیار گفته‌اند .

گربه گفت :

ای موش ! خوب کردی که مرا آگاه ساختی‌از مرتبه‌ی ایشان ، پس سهل چیزی مانده که رتبه‌ی ایدان را بفرعون برسانی زیرا ایشان هم دعوی خدائی کرده‌اند .

موش گفت :

ای شهریار ! شماایشانرا از فرعون کمتر میشمارید ؟!، فرعون‌دعوی‌خدائی کرد، ایشان نیز کردند ، چرا شما بکندچیزها نمیرسد ؟ ! مگر ایشان ازفرعون

کمتر بودند ، ایشان گفتند : **ما اعظم شانی ولیس فی جبتی سوی الله و انا الحق** و امثال اینها ، اما فرعون یکمرتبه گفت . **ألیس لی ملك مصر** و مرتبه‌ی دیگر گفت : **انا ربکم الاعلی** ، ولکن مشایخ کبار صوفیه از آن روز که واصل شدند تا روز وفات میگفتند : **سبحانی ما اعظم شانی** ، بنا براین رتبه و منزلت مشایخ از فرعون بیشتر است .

گربه گفت :

ای‌موش ! از برای صوفی شدن و بندگی کردن و بگمان غلط خود را از خلق ممتاز ساختن مرا حکایتی بخاطر آمده که سخت مناسب است باین نقل تو .

موش گفت :

بگو تابشنوم ! .

گربه گفت :

روایت کرده‌اند که یکی از مردم احشامات بشهر اصفهان رفت که گله‌ی گوسفند بفروشد ، قضا را آنوقت جلاب بسیار آمده‌بود و گوسفند فراوان و نمی‌- خریدند ، آن شخص احشامی گوسفند را بقراء و بلوکات برده و بوعده‌بفروخت‌و از آن گوسفندان که فارغ شد آن مرد احشامی بخاطرش رسید که تاهنگام اتمام وعده ، مدتی خواهد بود و مرا هم منزلی و دکانی و جائی نیست ، بهتر آنست که کدخدا شویم ، شاید تا ایام وعده سرانجامی داشته باشیم ، باری آن شخص زنی را از جائی سراغ نمود و دلاله‌یی را فرستاد ، اهل آن زن این معنی را قبول نمودند اما اقوام آن زن قبول ننمودند و گفتند که داماد را باید ببینیم ، پس از این دلاله گفت الحال چون ریش تو سفید و رخت تو کثیف شده ، باید بحمام بروی وریشت را رنگ بندی و دارو بکشی ، و رخت را کیزه بپوشی ، تا آندم من ترا ببرم و مردم

عروس ، تورا ببینند .

آن مرد احشامی لر بحمام رفت و گفت دارو بیاورید ، و ازاحمقی که‌داشت نپرسید که این داروی ریشست یا موضع دیگر، از نادانی او را برداشته بریش و سبیل خود مالیده بعد از چند دقیقه بگمان آنکه ریشش رنگ گرفته است آب ریخت ، پس از آن موی ریش وسبیل او فرو ریخت ، آن‌مرد بخیال آنکه رنگ بستن بهمین نحوومنوال است.

پس ازآنکه ازحمام بیرون‌آمد بدکان دلاکی رفت که اصلاح نماید چون وارد دکان شد ونشست دلاک‌را گفت بیا و مرا اصلاح بکن ، دلاک چون نظرش بر او افتاد، گفت مگر تو کیف خورده‌یی ؟ ،آن مرد خیال کرد آدمی تا کیف‌نخورد اورا اصلاح نمیکنند ، گفت : بلی کیف خورده‌ام ! مرد دلاک آینه را بدست اوداد ، چون‌نظرنمود اثری ازریش‌وسبیل خود ندید .

حالا ای موش ! معرفت بسیار حاصل کردن باین قسم و بدون تعقل وفهم موافقت برنگ‌ریش‌داد .

شعر

ایا صوفی گرت پروای ریشست	کجا زرنیخ باب رنگ ریشست
هزاران‌نکته درهرموی‌پیداست	چنین رنگی‌نه شایسته بریشست

ای‌موش ! اگرتوصوفی را دوست میداری ؟ اکنون دو کلمه‌ی دیگردرباب کرامات صوفیه‌ی خراسان‌بشنو !.

آورده‌اند که روزی‌یکی ازاهل عراق و ازمردمان اراذل ، متوجه خراسان شد، قضا را یکی از کدخدایان خراسان ازباغ بیرون‌آمده بود ودستمال میوه‌یی دردست داشت وبخانه میرفت ، قضا را نظرش بآن مرد افتاد و گفت : میباید که

این مرد یکی ازاهل‌الله باشد ، پس آن مرد را پیش خود طلبیده و گفت :

ای مرد ! اگر بگوئی دراین دستمال چه چیزاست این امرودها را بتومیدهم، اما اگر بگوئی چند است هر نه‌دانه را بتومبدهم .

آن مرد عراقی دانست که چه چیزاست وچنددانه است، گفت :

ای کدخدا ! درمیان دستمال توامروداست ونه دانه‌است .

آن مرد خراسانی دستمال را با امرودها باو داد و گفت : این مـرد از اهل کشف و کرامات است ، باید که این مرد را بخانه برد وتخمه‌یی را از او گرفت !.

پس‌ای موش !کسی‌را که اینقدر بی درك و نافهم باشد و نداند که درخت پسته شایع ملك خراسان است چگونه دارای کشف و کـرامات خواهد شد ؟ ، پس اگر پیران‌خراسان صاحب کشف و کرامات باشند میباید که درخت خرما که شایسته‌ی ملك خراسان نیست یا میوه‌های عراقی یا میوه‌های هندی یا رومی و یا گرمسیری مثل نارنج ولیمو این‌نوع میوه‌ها ازبرایشان بروید وحال اینکه کسی هم ندیده که درخت پسته از برایشان بروید و بفرض‌هم که بیرون آمده باشد ، نبینی و ندیده‌یی که هر گاه در باغی درخت گوگجه باشد ، باغی دیگر کـه در حوالی آنست درآن‌هم درخت بیرون میآید ؟ زیرا مرغان آن گـو گجه را بمنقار خود برده وباطراف میرسانند واز این جهت میروید ، درختان دیگر نیز بهمین منوال است .

مثلا جماعتی درك شعور ندارند ونمیدانند که تخم مرغ را از کیسه بیرون آوردن کارشعبده‌بازی است ونماینده‌ی اورا اولیاء قیاس‌میکنند زیرا کسانی که‌عقل وشعورندارند دربرابر ایشان‌مشگل مینماید .

همچنانکه آورده‌اند که مرد لری در بالای درختی رفته و برشاخه‌ی آن نشسته بود و بن آن شاخه‌را میبرید، از قضا شخصی از آنجا میگذشت گفت:

ای مرد! تو بر سرشاخ درخت نشسته و بن شاخه را میبری، آنشخص گفت که ای مرد تو کرامات داری، دست در دامن آن مرد زد و گفت: ای‌مرد! تو امامی!، هرچند آن مرد قسم میخورد و میگفت: من امام نیستم از او قبول نمی کرد!.

ای موش! از این نوع کسان بکشف و کرامات اعتقاد دارند که عقل ودرک وشعور ندارند وبگمان خود سعی کرده‌اند ومعرفتی حاصل نموده‌اند.

ای‌موش! بسیار زحمت و رنج خاصر و تصدیعات زائدالوصف در خدمت علمای دین‌باید کشید تا یك مسئلوی معقولی را فراگیری و بدانی، تا اینکه‌مردم تورا از نادانان وکم شعوران نشمارند. آنها که صاحب معرفت و دانشمندان میباشند، خون جگر خورده‌اند تا ره بجائی برده‌اند. نشنیده‌یی که استاد دانا در این‌باب گفته‌است:

شعر

خاره خاره چو نباشد اثر درد ترا
لعل کردی‌چه خوری‌غوطه بخوناب جگر
گر توخواهی که شوی از ره آلایش پاك
همچو صوفی ز سر قید تعلق بگذر

ای موش! تورا گمان است که هر کس آنچه گوید همان است، آیا این معنی را ندانسته‌یی که‌هر کس آنچه گوید همان است، آیا این معنی را ندانسته‌یی که هر کس دعوی کند تا در طبق دعوی خود شاهد نیاورد و نگذارد، دعوی او

اعتبار ندارد.

ای موش! آنانکه لاف معرفت خدا میزنند مثلشان مثل آن روباه است که حاجی شده بود.

حکایت

روایت میکنند که در اردستان روباه بسیار است، یعنی زیاده از سایر بلاد، نظر بآنکه انار در آن ملك فراوان و روباه در شکستن انار و اتلافش بسیار راغب است. مردم اردستان از خوف و توهم اینکه مبادا روباه رنجیده شود و بباغ رفته انارها را ضایع نماید باین سبب ملایمت نموده عزت روباه را میداشتند، بدرجه‌یی که روزها در خانه‌ها عبور و مرور میکردند و بهرچه میرسیدند میخوردند و کسی را قدرت بدم‌زدن نبود.

قضا را روزی روباهی از راهی میگذشت، صدای مهیبی بگوش روباه رسید. بسیار پریشان و مضطرب شد و متوهم گشت. گویا ابریق کهنه‌یی بگوشه‌یی افتاده بود و باد بآن ابریق میخورد وصدا میداد و روباه از توهم آن حیران، لهذا بهر طرفی نظاره میکرد و در حال خود فرو مانده بود چنانکه از حرکت بازمانده بود، قضا را روباه دیگر باو برخورد و در آن وقت باد اندکی کم شده بود وصدا از ابریق نمیآمد، چون نظر کرد و آن روباه را دید که حیران وفرومانده‌ایستاده و بهر طرف مینگرد، در این حال آن روباه مضطرب بآن روباه دیگر گفت که‌در اصطرلاب نگاه کردم چنان مینماید که در این چند روز در همین موضع شیرهایی پیدا شوند که تمام روباه هارا سر میکنند، بهتر اینست تا من و تو از این موضع بیرون برویم. دروغ گفتن این روباه بجهت این بود که میخواست آن روباه نداند که او از ابریق کهنه ترسیده است و او را همراه خود ببرد که مبادا درآن حوالی

که صدا بود مضرتی باشد وهـر گاه چیزی هم واقع شود او خـود بگریزد وآن روباره بیخبررا دردام بگذارد و گرفتار گرداند ، باین‌خیال باتفاق هم براه افتادند وهرساعت روباه متوهم میایستاد وهوشیاری مینمود باز روانه میشدند ، آن روباه دیگرمیگفت که ای یارعزیز اینقدر تأمـل چرا میکنی ؟ گفت : بواسطه‌ی اینکه دراین نزدیکی میباید طعمه‌یی باشد، وآن روباه بیخبررا بحیطه‌ی طعمه بآن‌طرفی که صدابود روانه کرد وخود از طرفی دیگر میدوید واثری ازطعمه نیافت ، بعد از تکاپوی بسیار بیکدیگر رسیدند ، روباه خاطر جمع شد که از موضع آن صدا گذشته است ، تاآنکه بتلی رسیدند آن روباه متوهم ابریق شکسته‌یـی بنظرش در آمد که در آن تل افتاده ، با خود گفت که شاید در ایـن طرف دریا باشد و این روباه را باخودآورده ، حال این قصه را میخواهد بزبان روباه بیان کند ، گفت : باید تأمل کرد تا دررمل نگاه کنم ، بعد از مدتی سربرآورد و گفت : آنچه بنظر میآید میباید شیرباشد ، بیاتـاازاینجا برویم ! این بگفت وبسرعت میدویـد آن روباه بیچاره از توهم شیر گریزان شد و از آن دشت وصحرا بیرون رفت ، و آن روباه بر گردید وبرسر آن ابریق آمد دید که ابریق شکسته‌ییست چون نزدیك‌تر شد دید هنوزاندك بادی میآید ، پس‌معلوم روباه شد که آن صدای سابق هم ازآن ابریق بوده است ، روباه از آن صدا و آن نومیدی ، از قـهر باابریق گفت که بشب بیداری روباه قسم تا تو را ببلائی گرفتار نکنم ازپـانَنشینم و آرام نگیرم ، پس از آن ابریق را می غلطاند و میبرد تـا بکنار دریا رسید ۰ ابریق را بـر دم خود استوار نموده بدریا انداخت ، هرمرتبه که آب بکوزه میرفت وصدا میکـرد روباه میگفت که اگر صد بار عجز وزاری کنی درنزد من سودی ندارد تا تـو را غرق نسازم.

خلاصه ابریق پر شد وسنگین گردید وروباه را بپائین کشید ، روباه چون دید که در آب غرق میشود مضطرب شد وعلاجی جز قطع دم خود کردن نیافت ، لهذا بصد زحمت دم خویش‌را قطع نموده ابریق بادم روباه غرق شد و روباه بهزار مشقت خود را از آب بیرون انداخت وروانه شد وبا خود میگفت که عجب جانی ازاین دریا بسلامت بردی ، بعد فکر کرد که اگر خویشان مرا در چنین حالتی ببینند نهایت شرمندگی وسرشکستگی من باشد پس بهتر آنستکه درجائی پنهان شوم تا مردم مرا نبینند ، و بآهستگی قدم میزد و میرفت ، قضا را در سر راه او بازارچه‌بی بود ودر آن بازارچه دکان صباغی ، ازدریچه داخل بدان دکان گردید . استاد بجهت کاری بجائی رفته بود ، چون بر گشت ودر دکان را باز نمود روباه برجست که بیرون رود در خم نیل‌افتاد ، دست وپای بسیاری زد تا اینکه بیرون آمد واز دریچه بگریخت ، درراه با خود گفت که اگر کسی مرا ببیند و از من استفسار نماید که سبب بیدمی وجامه‌ی نیلی پوشیدن تو از چه جهت است ، باید گفت که بحج رفته بودم ونیلی‌بودنم‌هم‌علامت قبول‌شدن‌حج‌است‌چرا که‌مکه‌سنگ محك است، بسیارند که‌بزیارت میروندوچون معاودت‌مینمایند تمامی‌صفات ذمیمه‌ی ایشان بخوبی مبدل میگردد .

پس روباه باخود قرارحاجی‌شدن داده بمیان قبیله آمد و خود را حاجی‌نام نهاد وبیدمی‌وسیاه بختی‌را حاجی سبب ساخت ونزد آنانکه عقل وشعوری داشتند دستگاه مضحکه وریشخند بود وآنانیکه من حیث لایشعر بلکه کالانعام بودندچون روباه رامیدیدند تعظیم واکرام بجا میآوردند.

آن روباه بیدم راباحماقت صوفی یکی دانسته‌اند ، زیرا که ایشان نیز بسبب خجالت ازدعوی کذب نمیدانند بچه وجه مدافعه از خود کنند . لهذا رداء

کشف و کرامات برخود بسته‌اند ومردمرا گمراه میسازند ، واگرنه درهمه‌ی عمر خود کسی حرف راست ازایشان نشنیده، این چه جای کشف و کرامات است بغیر ازآنکه خجالت ووسیله‌ی شکم چرانی چیزدیگرمقصود ندارند وجزفریب مردمان کالانعام عملی لایق نمینمایند.

ازآنجمله حکایت میکنند که :

حکایت

شیخی باجمعی ازمریدان ازدهی بیرون آمده بدهی دیگرمیرفت ، در اثنای راه دید که مردی از باغ بیرون آمد وسبدی برسردارد ومیرود ، شیخ با خود گفت که دراینجامیتوان کراماتی ظاهرنمود زیرا که اکثر مردم این ده ، رئیس حسین ورئیس عزالدین وخالوقاسم ، نام دارند واین مرد هم البته یکی ازاین اسمها دارد و وسبد اونیزمیوه دارد ، اولی آنست که این مردرا صدا زنی وبگوئی که سبد میوه را بیاورد تاخورده شود وسپس باخود گفت : که اگراین کار بوقوع پیوست عجب کراماتی ظاهر گردد ونان تو در میان مردم نادان اراذل پخته گردد ودر اینباب شهرت تمام میکنی!.

پس روی بآنمرد نموده گفت :

ای رئیس عزالدین ! رئیس حسین خالوقاسم شهریار!

آن مرد چون اسم رئیس را شنید جواب داد وروبعقب نمود ، دیدشیخ باجمعی ازمریدان میرود.

شیخ گفت :

سبد میوه رابیاورتا بخوریم !.

آنمرد پیش آمد و گفت :

ای شیخ ! مرا عموعید میخوانند وسبد من هم ازمیوه نیست !.

شیخ باخود گفت که این دروغ میگوید اگراین اسم‌رانداشت جواب نمیداد گویا دردادن میوه مضایقه دارد یا اینکه مرا بیکرامات تصورمیکند . پس از این خیال گفت :

ای مرد مرا خبرداده‌اند که آنچه درسبد است نصیب من ومریدان است و وتوبعلت میوه ندادن نام خودراعموعید گذاشته‌ای ودروغ میگوئی وانکـار میوه هم میکنی .

آنمرد قسم یاد کرد که یاشیخ ازشما عجب دارم اگر این سبد میـوه داشت البته بشما میدادم .

شیخ گفت :

ای مرد اگرراست میگوئی سبدرا برزمین بگذارتا ماخود نگاه کنیم، اگر میوه نداشته باشد سبد را برداشته برو!

آنمرد نمیخواست که سبدرابرزمین بگذارد زیرا سبب خجالت‌میگردید ،ازاینجهت درزمین گذاشتن سبد مضایقه می‌نمود .

شیخ ایندفعه خاطرجمع گردیدو گفت :

دررموزوعالم خفاء بمن گفته‌اند که این سبد نصیب من ومریدان من‌است و توای مرد شك درقول مامکن وسبد را بگذار!

آنمرد لاعلاج شده سبدرا برزمین بگذاشت .

چون شیخ نگاه کـرد دیدآن سبد پرازسر گین الاغ است ، زیرا مدت هـا الاغ در باغ چریده بود وآنمردسر گین ها را جمع نموده در سبد گذارده بود و

بخانه میآورد .

چون شیخ آن سرگین را بدیدازروی خجالت بمریدان خود گفت :

هر کس که بنور عشق فروزان است شروع در خوردن کند میداند که این چه لذت دارد ! .

پس مریدان هریك بتقلیدیکدیگر تعریف میکردند، یکی میگفت: که بوی مشك بمشام من میرسد ! ، دیگری میگفت : اگر عنبر باین خوشبوئی بودالبته بصدبرابر بطلا نمیدادند ! ، دیگری میگفت:هرگز شکر را باین چاشنی ندیده‌ام!، باری تاآن از سگ کمتران یك سبد سرگین را بخوردند و تعریف کردندشیخ با خود میگفت که هر کس از این بچشد و دل خود را بد نکند باطن او البته صاف گردد و قوت گرسنگی وتشنگی بهم میرساند ! .

ای موش ؟ نمیدانم در این مدت که درسلك صوفیان بوده‌یی ازاین لقمه‌های لذیذ خورده‌یی یانه ؟ ! .

و باز حکایت دیگر :

حکایت

آورده‌اند که روزی مریدی بنزد شیخی از مشایخ آن زمان رفت و گفت :

یا شیخ ! زن من حامله است ، میترسم که دختری بیاورد ، توقع اینکه‌دعا کنی که ازبرکت انفاس شما، خدایتعالی پسری کرامت کند .

شیخ گفت :

برو چند خربزه بسیارخوب با نان و پنیر بیاور تا اهل‌الله بخورند ودرحق تودعا کنند ! .

آن‌مرد گفت : بچشم ! .

بعد رفت ونان وپنیر وخربزه حاضرساخت .

پس از صرف و تناول، آن مرد را دعا نمودند، شیخ نیز دعا وفاتحه بخواند و گفت :

ای مرد خاطر جمع‌دار که خدای تعالی البته تو را پسری کرامت خواهد فرمود که در ده سالگی داخل‌صوفیان خواهدشد .

چون مدت حمل بگذشت وحمل را بنهاد دختری کریه منظر بود، آن‌مرد بسیار دلگیر گردید ، بخدمت شیخ آمددر حالتی که همه‌ی مریدان نزدشیخ‌حاضر بودند گفت :

یا شیخ؟! دعای تو در حق من اثری نکردو حال اینکه شما تأکیدفرمودی خدای تعالی پسری کرامت خواهدفرمود، الحال دختری بدتر کیب و کریه منظر متولد گردیده ؟!!

شیخ گفت :

البته آن سفره که بجهت اهل‌الله آوردی با کراه بوده، چنانچه آنرا از راه رضا وصدق و ارادت آورده بودی البته پسری میشد، درهرحال بنهایت خاطرجمع دار اگر چه دختر است لکن زیاده‌ازپسر بتو نفع‌خواهد رسید، زیرا من درخلوت ومراقبت چنین دیدم که علامه خواهد شد .

پس از این گفتگو، بدوماه دختر وفات یافت ؟ .

آن مرد بازبنزد شیخ آمد و گفت :

یا شیخ ! آن دختر نیز وفات یافت ، غرض اینکه دعای شما بهیچ وجه تأثیری نکرد .

شیخ گفت :

ما گفتیم این دختر بیش از پسر بتو نفع میرساند ، اگر زنده میماند بر مشغلهٔ دنیاداری و آلودگی تو میافزود پس بهتر آنکه برحمت ایزدی پیوسته شد .

روایت شده که چون شیخ این بگفت مریدان بیکبار برخاسته بر دست و پای شیخ افتادند و پای شیخ را بوسه میدادند و میگفتند :

انشاء الله تعالی وجود شما را سلامت دارد که از این وجه ما را حیات تازه بخشیدی ، حقا که نفس ودم پیر کامل ، کم از دم عیسی نیست ! چرا که گفته‌اند :

شعر

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

الحمدالله والمنه که ما کسی را دست براه فن زده‌ییم که از پنهان و آشکار خبر میدهد .

ای موش ! کشف و کرامات صوفیه بدین نوع است که شنیدی و اگر باز چیزی از کرامات ایشان شنیده‌یی ویا خوانده‌یی بیان کن تا بشنوم ! .

موش گفت :

ای گربه ! تودر گرداب عتاب و عناد افتاده‌یی و انکار میکنی و اگر نه از برای تو صحبت میداشتم ، اما گفتگوی تو قفل خاموشی بر دهن زده ، زیرا که هرچه گفتم عیبی از آن در آوردی ومرا سر گردان ساختی .

گربه گفت :

ای موش ! من عناد نمی کنم بلکه حجت و برهان میآورم ، بخدا قسم که آنچه قبل از این از تصوف گفتی از صد یکی را جواب نگفتم و میخواستم که آنچه در خاطر داری همه را از تو بشنوم و بعد از آن تـورا از روی دوستی نصیحت کنم

وبیان غلط ایشان را برتو ظاهر گردانم و برعالمیان هم روشن باشد که بر جستن و چرخیدن وسماع کردن و دروغ بجای کرامت گفتن کی از عقل و دانش است ، بلکه در کمال کودکی وحماقت است ۰

باری ای موش ! تو آنچه از تذکرهٔ ایشان شنیده‌ی بگو بعد از آن آنچه بنده خاطرنشان تو کنم قبول کن !

موش گفت :

ای گربه ! کرامت ازمشایخان خراسان بشنو ،

گربه گفت :

بیان کن ! لکن چرا وصف مشایخ میکنی ونام نمی‌بری ؟

موش گفت :

ای گربه نام بردن مصلحت نیست ، توقع دارم که توهم نام نگوئی تانسبت بعضی از بیخردان نباشد، حالا گوش بده و کرامات بشنو ! :

حکایت

آورده‌اند که در خراسان شیخی بود و مریدی داشت که نام آن مرید ، مجدالدین بود ، شیخ آن مرید را بسیار بسیار دوست میداشت و آن مریدهم بکمال صلاح آراسته بود ، روزی از آن مرید شیخ را اغبری بهم رسید ، آنروز شیخ در مرتبهٔ جلال بود ومرتبه جلال را پردهٔ استیلای اجلال ، غضبناك گفت :

برو درآب ! یعنی درآب بمیری ۰

قضا را چنان شد که شیخ گفته بود ، چراکه این مرید با جمعی از اشراف و اکابر خراسان مصاحبت و تردد مینمود ، قضا راشبی بخانه‌یی رفت که صاحب آن خانه سلطان آن ملك بود و آن سلطان را پسری بود جاهل و تند و شدید ،

در آن وقت که مرید داخل شد، سلطان‌زاده بسیار مست بود فرمود که تا او را بگیرند، چون گرفتند گفت: او را در دریاچه آب انداختند و کسی را قدرت آن نبود که منع نماید، تا آنکه مرید شیخ در آب مرد.

چون صبح شد خبر از برای شیخ آوردند که یا شیخ! مجد الدین که شما بسبب اغبراری که از او در دل داشتی و او را دعا کردی بسبب دعای شما در آب مرد ودعا اثر کرد!.

شیخ چون این مقدمه را شنید و سبب در آب مردن او را فهمید بـر آشفت و گفت:

خون مجدالدین خون خراسان، خون مجدالدین خون عراق، خون مجدالدین خون بغداد است وچون بغ را گفت و خواست **داد** را بگوید مریدی دیگر دست بدهانش نهاد و گفت:

ای شیخ عالم را خراب کردی

و چون بغ گفت و دادش ماند، قدری نگذشت که ناگاه هلاکوخان پیدا شد و موافق قول شیخ، عراق و خراسان را قتل و عام نمود، این همه خرابی وقتل وغارت بسبب دعای شیخ بود تا بدانی که مردان راه چنین بوده‌اند و تو گمان بد مبر!

ای گربه! هر گاه درباب این کرامات حرفی داری بگو! ولی درباره‌ی اهل‌الله ظن بدمبر، من تورا دوست میدارم وابداً تو بعلم خـود مغرور مشو و بنظر حقارت بایشان منگر!

ای گربه! چرا ازراه عنادولجاجت بیرون نیامده بجاده‌ی موافقت ومصاحبت با من رفاقت ورفتار نکرده ونمیکنی، باوجوداینکه بسیار ازعالم کشف و کرامات بیان کرده ومیکنم، معهذا تاثیر نمیکند!

گربه گفت :

ای موش ! هرذی حیاتی باید مرتبه‌ی خود را داند و از آن تجاوز نکند و اسباب زندگی کردن و مال وحال خود را ضبط و ربط نماید : میباید فکری و تأملی وتدبیری داشته باشد ، خصوصاً هرگاه خواهد دردنیا نزد اقربا وطایفه‌ی خود ممتاز گردد و در آخرت نزد ابناء خویش با عمل و کردار نیکو سرافرازباشد باید که شب وروز در تفحص و تجسس واحوال خود بوده وغافل نشود و در گفتن وشنیدن و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن تامل کند و روز بروز در آنچه شایسته‌ی حال و مآل بوده باشد تدبر و دقت نماید و کردار نالایق‌را ترک کند، و این‌حال کسی‌را باشد که دارای عقل وشعور و درك و فراست باشد وآنچه درهمه‌ی کتب از موافق و مخالف مسطور است خارج وبیرون از دووجه نیست ، یا بنا برعقل است و یا برقول . اگربنا برعقل است باید هر چه بیند وبشنود از روی کمال عقل درآن تامل و دقت نماید ، گاه باشد که عقل خود بآن شنیده و دیده نرسد، لذا باید از عالمان باحوال روزگار و زمان استفسار نماید تا خاطر جمع باشد زیرا بسیار باشد که چیزی بعقل ما و شما درست آید ولکن نزد عقل عقلاء غلط وباطل‌باشد ، وگاه باشدچیزی چند درنزدما و شما غلط وباطل ولی‌نزد عقلاء درست‌آید:

موش گفت :

حکایت

آورده‌اند که گربه‌یی گذرش دربیابانی افتاد : ودرآن‌بیابان دچارشیری‌شد، چون‌آن‌شیر گربه را دید اورا پیش‌طلبیدومهربانی بسیارنمود ودست‌برسروگوش او همی‌مالیدو گفت:

ای گربه! تو از ابنای جنس مائی - ما باین شوکت وقوت و تو باتن ضعیف و ناتوان، چنین مییابم که بسبب آزار و اذیت بنی آدم باین حال رسیده‌یی! آن آدم چه قسم کسی است که عالم از تزویر او در رنج و آشوب است؟ آه چه فائده اگر کسی از بنی آدم بمن میرسید انتقام تورا ازاو میگرفتم.

از قضا در آن اثناء هیمه کشی در آن بیابان بود و هیمه جمع میکرد، شیر نظرش بآن هیمه کش افتاد و بسروقت اوروانه شد، چون باو رسید بسیار خطاب و عتاب کرد. هیمه کش بیچاره لرزان و نالان و متفکر مانده و تبرهیمه شکنی رااز دست بینداخت، حیران وسر گردان برجای خود بماند.

شیر گفت:

ای بنی آدم! شماعالم را مسخر خود گردانیده‌اید، مغرور وظالم وستمکار شده‌اید بنوعی که یکی ازابناء جنس ما در میان شما آمده باین صورت و درجه خفیف و نحیف شده، حال میخواهم چنگال بیندازم و شکمت را پاره پاره نمایم و و سرت را از ملك بدن بر کنم و جسدت را طعمه‌ی روباهان این دشت و صحرا نمایم که دیگر کسی از بنی آدم این قسم رفتار ننماید و با مردم برقت و مدارا سلوك کند!

هیمه کش بیچاره گفت:

ای پادشاه سباع! وای پهلوان عالم! اگر بامن از روی غضب و قهر سلوك کنی تورا پهلوان نخوانند، مگر داستان پهلوانان را نشنیده‌یی که هر گاه مدعی خوار و ذلیل باشد از اودر گذشتن کمال مردی و مروت باشد؟ و اگر هم صبرو حوصله یی در گذشتن نداشته باشد باز مردی آنست که باو مهلت حاضر ساختن سلاح داده تا که آماده حرب جنگ گردد، زیرا شرط مردی نیست کشتن

مدعی‌را بیخبر!.

شیر گفت:

ای بنی‌آدم! مرا دست از تو برداشتن محال است، اما مهلت تهیه‌ی آلات حرب میدهم.

هیمه کش گفت:

ای شیر! اسباب و آلات حرب‌من‌درخانه است و من در اینجا اسلحه‌ی حرب ندارم و در این بیابان از کجا بیاورم؟.

شیر گفت:

برو درخانه‌واسلحه را بیاور!.

پس از شنیدن این سخن، هیمه کش باخود گفت: الحمدلله، اکنون شاید بتوان جان ازدست این دشمن خونخوار بسلامت برد و او را ببلای خود گرفتار کرد. بعد از آن بشیر گفت:

میترسم که بکمال‌زحمت بخانه رفته و اسلحه‌ی حرب را بیاورم و تا بر گردم تورفته‌باشی وسعی‌من‌باطل گردد.

شیر گفت:

بهر صیغه‌یی که تو خواهی مرا قسم بده که من بجائی نروم‌تاتو باز گردی!.

هیمه کش گفت:

ای‌شهریار! اگر راست میگوئی و خواهی خاطر مرا آسوده گردانی باید رخصت دهی تامن دست و پای تورا بریسمان هیمه کشی بتنه خاری و یا درختی ببندم آنگاه از عقب سلاح بروم و بعد از مراجعت شما را مرخص نموده باهم نبرد نمائیم. ای‌شهریار! اگرچه این سخن و گفتگو نسبت بشما کمال بی ادبیست، اما

چون میدانم که شهریار بکمال مروت و مردی آراسته است بنابراین گستاخی نمودم، باقی اختیار داری !

شیر از راه دامیت وحیوانیتی که داشت ، پیش آمد و گفت :

ای بنی آدم ! مبادا بخاطرت چیزی برسد که مرا از آوردن سلاح تو پروائی هست، بیا و مرا بهرقسم که خواهی ببند وزود برو و اسلحه‌ی خود را بیاور تا با تو مبارزت کنیم ودست بردنمائیم .

باری ، هیمه کش در کمال ترس و بیم پیش رفت و بریسمان هیمه کشی دست و پای شیررا محکم ببست ، چون ازبستن فارغ شد و از طپیدن و لرزیدن بخود باز آمد تبرهیمه کشی را برداشته روی بشیر آورد و بنای زدن نمود ، هر مرتبه شیر میغرید هیمه کش در کار تبرزدن بود واعتنائی بغریدن او نداشت ، تا آنکه شیر گفت :

آنچه در باب بنی آدم شنیده بودم زیاده‌از آن ملاحظه شد و دیدم کسی‌رادرك وشعور و بیان و قوت تأویل قدرت مقاومت ومباحثه باطاب علم نیست .

گربه گفت :

این چنین که صوفیه بباطن پیر خود مینازند طالبان علم هم بشرع و برکت آیت وحدیث مینازند . مگر توای موش ! نشنیده‌یی مباحثه‌ی معتزلی‌را بابهلول دانا؟

موش گفت :

ای گربه ! اگر بیان نمائی بهتر باشد .

گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که در بغداد، هرروز یکی از علمای معتزله امامت میکرد، یکی از

خلفای بنی‌عباس که بر مسند خلافت نشسته بود معتزلی را رخصت امامت و پیشنمازی داده، آن خلیفه از اقوام نزدیك بهلول بود.

چون بهلول بکمال عقل ودانش آراسته بود وعداوت تمام با معتزل داشت هر روز بمسجد میرفت وسخنهای رکیك وناخوش ودرشت بمعتزلی میگفت، چون جماعت پیروان معتزلی میدیدند که بهلول بمعتزلی خفت وخواری میرساند بهلول را از مسجد بیرون کردند وبعداز آن بامر نماز قیام نمودند، چون بهلول چنان دید، روزی پیش از نماز کلوخی برداشت وبمسجد رفت ودرزیر منبر پنهان شد، چون وقت نمازشد مردم جمع شدند معتزلی بمسجد آمده نماز گذارد، پس از ادای نماز بمنبر بر آمده مشغول موعظه گردید عبارتی برخواند که معنی آن این بود که فردای قیامت شیطان راعذاب نمیرسد زیرا که دوزخ آتش است وشیطان هم از آتش است جنس ازجنس متأذی نمیگردد!:

بهلول خواست که بیرون آید صبر کرد.

باز معتزلی عبارتی دیگر برخواند که معنی آن عبارت این بود که خیروشر هردو برضای خداست!

بهلول خواست که بیرون آید باز صبر کرد وخود را ضبط نمود.

در آن اثناء باز معتزلی عبارتی برخواند که معنی آن عبارت این بود که خدای تعالی را در روز قیامت میتوان رویت نمود!.

پس ازشنیدن این عبارت، بهلول را دیگر طاقت صبر نماند واز زیر منبر بیرون آمد و کلوخی که دردست داشت برسر آن معتزلی زد وپیشانی او را بشکست.

بهلول ازمسجد بیرون رفت، آن جماعت چون چنان دیدند برخواسته آن معتزلی را برداشته بخانه‌ی خلیفه بردند وشکایت زیادی از بهلول نمودند.

خلیفه از این معنی وعمل بسیار دلتنك شدو آزرده گردیدو درفکر این بود که بهلول را آزار رساند وعقاب وسیاست نماید .

ناگاه بهلول سر وپای برهنه بی سلام داخل گردیدو رفت درصدر مجلس از معتزلی وخلیفه بالاتر نشست .

چون خلیفه بهلول رادید بسیار عتاب کردو گفت : ای دیوانـه ی بی ادب! توچه حق داری که بر امام زمان ادعاء زیادتی وتعدی نمائی ؟!.

بهلول گفت :

ای خلیفه ی زمان اندر امـر مباحثه وفحص در مسائل رنجش نباشد ، این مرد سه مسأله بیان نمود واین کمترین سه مسأله ی اورا بکلوخی حل نمودم، اگر چنانچه خلیفه توجه فرمایدو گوش دهد معلوم شود که این کمترین نسبت باو بی ادبی نکرده ام غیر اینکه جواب مسأله ی اورا گفته ام!

خلیفه فرمودند :

بیان کن تابدانیم !

بهلول رو بمعتزلی کردو گفت :

ای معتزلی توخود گفتی که شیطان را روز قیامت عذاب نمیرسد زیرا که دوزخ آتش است وشیطان هم جنس آتش است جنس ازجنس متأذی نمیشود.

متعزلی گفت : بلی !.

بهلول گفت :

این کلوخ که بر سر توزدم چه جنس بود ؟

گفت: جنس خاك!.

بهلول گفت :

پس چرا چون برسر توزدم متأذی شده‌ی وضرر رسانید؟.

معتزل ساکت شد .

باز بهلول گفت: ای امـام مسلمانان ! توخود گفتی که فردای قیامت خدا را میتوان دید .

گفت : بلی! .

بهلول گفت :

کلوخی که برسر توزدم درد میکند ؟

گفت : بلی! .

بهلول گفت :

درد را بمن بنما تا ببینم !.

معتزلی گفت .

درد راچگونه میتوان دید ؟!.

بهلول گفت :

ای امام عالم!درد جزئی ازمخلوقات خداست،هر گاه مخلوق حقیر رانمیتوان دید، خدارا چگونه توان دید .

پس ازاین گفتگو معتزلی ساکت‌شد وجواب نداد .

باز بهلول گفت :

ای امام! توخود گفتی که خیروشر هردوبرضای خداست .

گفت : بلی !.

بهلول گفت :

هر گاه چنین باشد پس من این کلوخ را برضای خدا برسرتو زده‌ام وتوچرا

از من رنجیده‌یی و حال ایکنه برضای خدا عمل نموده‌ام !.

بعد از این گفتگو ، معتزلی خجل مانده و سکوت کـرد و بسبب خجالت و رسوائی برخواست واز مجلس بیرون رفت . زیرا چون آفتاب پنهان طالع شودوخفاش را دیده کور گردد .

شعر

خورشید نـدیـده چشم خفاش پیش من‌و تست در جهان فاش

ای موش !دیگر حرفی داری بگو تا بشنوم !.

موش گفت :

ای گربه ! سخنها دارم‌اماوقت‌تنگ‌است ، مهذاصحبت را بوقت دیگر اندازیم تا ببینیم چه روی نماید .

گربه گفت :

ای‌موش ! دفع‌الوقت درحین‌صحبت سبب زیادتی دعوی‌و قوت مدعی میشود، اگر حرفی داری بگو ! واگرنه بقول علما دینیه تصدیق کن واز کلمات مزخرف صوفیه و شطحات آنها احتراز نما .

موش گفت :

ای گربه ! معامله‌ی من و تو معامله‌ی دزد است بـا تاجر .

گربه گفت :

چگونه بـوده بیان کن !.

موش گفت :

حکایت

آورده‌اند که روزی در بیابان ، تـاجری‌میگذشت و آن تاجـر از قافله باز

مانده مظطرباً در بیابان میگردید که مگر خود را بقافله رساند . قضا را دزدی در آن‌بیابان بود ، چون‌تاجر آن دزد رادید حیران و پریشان شده بر جای خودبماند، دزد بر سر تاجر نهیب آورد و گفت : چه همراه داری ؟ . آن مرد بیچاره یارائی زبان گشودن نداشت و نتوانست جواب گوید ، دزد را بگمان آنکه از کمال‌استغنا او را پروائی ندارد لهذا براو غضب شد و شمشیر برفرق تاجر زد و از اسبش بزیر کشید و برهنه کرد ونقدش ازمیان باز کرد و رختش را بپوشید و باسبش سوار شد وگفت : اکنون بیا و دست مرا ببوس و بگو مبارك باشد ! ،

حالاای گربه ! تونیز بدان عداوت‌جبلی که‌میان موش و گربه‌میباشدوعنادی که طالب علم را با صوفیه است مرامخاطب و برابری بهر عمر وزیدمیکنی‌تاآنکه بصد زحمت و مشقت از دست تو خلاص شدم و از آنوقت که خلاصی یافتم تا حال جمیع پیران وشیخان مستجاب‌الدعوه راهرزه گوئی و ناسزا گرفته و میگوئی‌ومرا هم‌چنان ترسان ساخته‌یی که‌مدت‌عمر نمیتوانم نزدیك تو آمد ، بلکه سعی درتحصیل معیشت هم برتن دشوار است ، حالا با این همه درد سر و زحمت و بدون برهان و حجت بیایم تصدیق کنم که طالب علم برحق است و صوفی باطل ؟!.

گربه گفت :

پس این همه دلیل و نظیر که آوردم همه عبث بود پس همان حرف شیخ مناسب است که گفته :

شعر

باسیه‌دل‌چه سود خواندن‌وعظ نـرود میـخ آهنین در سنگ

ای موش ! تاحال ندانستم که تورا چۀ قدر کیدو مکر است ، اکنون‌دانستم وفهمیدم ! ، چرا که گفته‌اند :

شعر

سگ اگر مشرك و بخیل نبود / آب را در زبان نمی نوشید
موش اگر میل راستی میداشت / چکمه‌ی زرنگار می‌پوشید

واگر صد بارشهد مصفی را اضافه‌ی افیون نمائید ، شین نگردد.

اگر تخم حنظل بهنگام کشت / بکارد ملائك بباغ بهشت
کند شهپر خویش را جای بیل / بدان آبیاری کند جبرئیل
نسیمش اگر نفحه‌ی جان کند / بپایش اگر آب حیوان کند
سر انجام گوهر نیارد ببار / همان میوه‌ی تلخ آرد ببار

موش گفت :

ای گربه ! همیشه درصحبت بودن خوش نیست ، هرذی حیات را سعی معاش وفکر مأکول ومشروب وملبوس نمودن وخرج عیال واطفال ومرمت خانه وترتیب وتنسیق باغ وفکر هیمه وچراغ ونفع ونقصان وتهیه‌ی اسباب منزل را لازم است ، واگر ترك همه کنی ومدام درصحبت باشی عاقبت رسوائی وپریشانی خواهی داشت و دشمن راشادکام خواهی نمود .

لهذا هرذی حیات را باید که بروزگار خود تامل کند وچند روزی که زندگانی دارد ، بعیش وعشرت بالباسهای الوان ونعمتهای گوناگون خود را جلوه دهد وازباغ زندگانی تمتع بردارد واگرچنانچه روز وشب درفکرچنان کردن و چنین گفتن باشد ، از نعمتها ولباسهای لطیف وظریف وتازه وعشرت وصحبت و لذت بازماند ودرنظر اهل روزگارخود را خوار وذلیل و کثیف نماید واین فراغت عیش، بی‌سعی پیدا کردن ممکن نمیشود ، پس لابد باید سیروگرسنه در اطراف روان باشد تاکه معیشت خودرا بیابد ، وگاه باشد لقمه‌ی لایق حال او بهم رسد و

گاه باشد که نرسد ، لکن در هر حال باید بهوش و تفکر در طلب شؤون زندگانی و معاش کوشش نماید و حتی الامکان کوتاهی نکند .

باری ای گربه! کسی که بخواهد در میان ابنای جنس خود را از مکان و خوراك روز بروز تزاید و ترقی دهد ، باید درصدد علو جاه وسمو مکانت باشد ، تا دشمنان کور و غمناك ، و دوستان شاد و خرسند گردند و خود از پریشانی که سبب خواری و مذلت است بیاساید، بلکه اینقدر سعی کند که ذخیره از برای فرزندان بگذارد تا بعد از آن فرزندان در میان قبائل و اقران ممتاز و سرافراز باشند.

نشنیده‌یی که گفته‌اند :

شعر

بگذاری که دشمنان بخورند   به که محتاج دوستان باشی

دیگر هم گفته‌اند :

شعر

مبادا که در دهر دیر ایستی   مصیبت بود پیری و نیستی

ای گربه از علم بی‌عمل بیش ازاین چند کلمه فهمیدن و دانستن و ورقی چند را سیاه کردن چه نفع بهم میرسد ؟، کدام دکان خباز و طباخ بعوض صحبت ، نان و آش میدهند ؟، مگر اینقدر بی فکر بودن خوبست ؟.

شیخ سعدی گفته‌است .

شعر

هر که مزروع خود بخورد خوید   وقت خرمنش خوشه باید چید

چون تهی‌دست باشی و بی‌چیز گردی در هیچ مهمی و معنی، توجه نتوانی کرد، بی‌فهم و بی‌مقام و منصب ، زندگانی و پهلوانی بکار نمی‌آید .

شعر

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

از این مزخرفات تاب وتوان از گربه بیرون رفت و گفت :

ای موش بی‌هوش ! تا کی از این حرفهای بیعقلانه گوئی و تأمل نمیکنی؟!، این آواز دوستی که در این وقت خواندی ونفهمیدی و ندانستی چه نفعی دارد و این قصه‌ی پوچ و بیحاصل که از برای حب دنیا تطویل دادی چه فایده و ثمری بخشد؟، اکنون گوش وهوش بدار وجواب را بشنو که گفته‌اند :

شعر

گوش خر بفروش وگوش تازه خر کین سخنها در نیابد گوش خر

دیگر در این باب گفته‌اند من هم میگویم ، اگر تو ترك عادت جبلی کنی و مکر و حیله نکنی و گوش هوس بسوی من کنی، البته از من بشنوی و بر لوح جان وخاطر جای داده وثبت کنی ، واگر بطریق اول که آن همه نصایح گفته شد و بر تو اثر نکرد، حال هم چنین خواهد شد .

پس ای موش ! گوش دار تا که شاید این پندها راس سرمایه‌ی روزگار خود سازی.

ای موش ! اینکه درباب فراغت وآسایش ورفاهت دنیا وجمع مال و بعشرت صرف کردن و لباسهای فاخره پوشیدن و طعام لذیذ خوردن وشراب لطیف نوشیدن و در مرتبه‌ی عیش کوشیدن وسعی در نوال منصب و مقام و اندوختن مال از برای بازماندگان، دادسخنوری دادی، جواب هریك را بشنو ! :

آورده‌اند که خداوند عالمیان در کلام مجید فرموده که من رفاهیت وآسایش را خلق نکرده‌ام و بندگان در سعی و طلب آن میکوشند ! و این معنی که آسایش خلق نشده دلالت و حجت برجمیع حال واحوال واوضاع انسان است ونص از کلام

خدا ، زیرا که جمیع اهل عالم ازسه‌فرقه بیرون نیستند :

جمعی شب وروز در صدد جمع نمودن مال میباشند و ذره‌یی ازکار و احوال و اوضاع مردن و سؤال وجواب در گور و حساب و عذاب در خاطر ایشان راندارد.

و جماعتی دیگر درفکر آخرت وسعی درمعرفةالله وپاس دینداری‌ونگهداری ایمان وپشیمانی از کرده‌ی خود بوده وازلوازم حیات دنیوی غفلت نموده .

و جمعی هم خسرالطرفین‌اند زیرا ترك کار دنیا و هم‌کار آخرت کرده‌اند و بلهو ولعب وخوردن وخوابیدن گرفتارند ! .

حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله فرموده‌اند :

الدنیا جیفة وطالبها کلاب .

زیرا که چون کسی متوجه دنیا باشد و بخواهش و خیال درجمع مال ودنیا بهر رسانیدن افتد ، ترك علم و معرفت و عبادت مینماید و بسعی در اندوختن مال مشغول میشود ومعلوم است جمع کردن ماجزمشقت وخواری ومذلت میسر نگردد زیرا بهر کاری و عملی که خواهد مشغول شود ، تا سعی نکند و رنج نکشد ممکن نیست ثروت ومکنت بهم‌رساند وشبهه‌یی نیست که چون کسی متوجه طلب‌دنیاباشد سررشته‌ی آخرت ازدست بدهد و بطلب دنیا مشغول گردد ودر گرداب فریب‌شیطان افتد و باین سبب الیف غفلت گردد و در سعی جمع کردن مال غم و الم و فکر و غصه بسیار است .

پس هر آینه از آخرت باز مـاند و عمر بغفلت گذشته و زحمت کشیده و رفاهیت نبرده .

پس ظاهر شد که رفاهیت در دنیا از برای اهل دنیا نیست ، پس آنچه در قرآن مجید واردشده مناسب ودلیل‌واقع است و همچنین حدیث : **حب‌الدنیاراس کل‌خطیئة،** شاهد این مقال ومقام است . ازاین بیان معلوم گردید که جمع کردن

مال شأن شخص حریص است و گاه باشد کـه کسی برنج وزحمت بسیار مال جمع کند، نخورد و نپوشد وصرف نکند بوجهی که حظ نفسانی یافته باشد وچون بمرد و اورا دفن کنند ، حکام شرع بعنف وارث ذکور اورا ارث بیشتر بدهند وقلیلی که بماند دختر حصه‌ی خود را گرفته صرف شوهر کند وياد از پدر نکند، گویا هرگز پدر نبوده ، پسر نیز با مصاحبان بعیش ونوش بااوباش واراذل صرف کند .

وگفته‌اند :

تا نمیرد یکی بناکامی   دیگری شادکام ننشیند

گاه باشد که بیشتری اززنها ، زر وزیور ازمال پدر وشوهر اولی ذخیره کرده وبرداشته شوهری تازه نمایند وترك فرزندان ویاران شوهر اولی راکرده بعیش و عشرت مشغول گردند .

پس ظاهر شد که سعی درمال دنیا غفلت وحسرت وندامت است و با این همه آزارها وصدمات ، بمصداق آیه‌ی : **فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره** ، درآخرت هم حساب باشد وآنچه راوارث بخلاف شرع و طرق نامشروع جمع نموده اورا جواب باید گفت وعقاب وعذاب باید کشید .

ای موش ! اگر یقین این معنی میشد که هر کس را عمر وزندگانی چه مقدار است ، البته باندازه‌ی آن مال اندوخته نموده صرف میکرد ، پس چون اندازه‌ی عمروزندگانی تعیین نشده معهذا بسیاراست که کسی بصدزحمت بگرسنگی وبرهنگی بسر برده روز وشب سعی کرده ازبرای آنکه خانه بسازد وزمین خریـده باشد وخشت آورده بنای کاری میکند که ناگاه اجل دررسد وخشت خانه وعمارت رابلحد اوبگذارند ویاتخته‌یی که ازبرای در وپنجره ودروازه جمع کرده باشد ، ازآن برای اوتابوت بسازند ، یا اینکه خانه تمام شده کسی دیگر در اونشیند وزنش دست در گردن دیگری میکند.

از اینجاست که شیخ سعدی فرموده :

مکن تکیه بر ملك دنیا و پشت

که بسیار کس چون تو پروردو کشت

و درجای دیگر فرموده :

جهان منزل راحت اندیش نیست عدم یا وجودش دمی بیش نیست

بسی سرو گلچهره‌ی لاله رنك که خا کش گرفته در آغوش تنك

بسی دانه‌ی خاك مشکین که مور برون آورد هردم از خاك گور

جماعتی درسعی و کار آخرت شده‌اند که بالکلیه دست از دنیا بـر داشته‌اند و ایشان شب و روز درغم آخرت و پشیمانی ازعملهای ناشایسته موافق معنی آیه‌یی که قبل ازاین مذکورشد که دردنیا رفاهیت نیست وموافق حدیث: **ترك الدنیا راس کل عبادة** ، ترك دنیا کرده‌اند ودست از کسب و کار و کشیده در گوشه‌یی معتکف شده‌اند واینکه ازمال واموال و نفس وهوی فارغ، وازدست مردم خلاص یافته دربقعه‌ی عزلت نشینی ومغاره گزینی چنانکه شیخ سعدی گفته :

آنان که بکنج عافیت بنشستند دندان سگ و دهان مردم بستند

هرچند اسباب فراغت است ولکن مناسب حال امت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نیست، زیراکه آن حضرت فرموده :

الحمدالله امت من مثل امتان پیشین درمغاره ساکن نمیشوند بی‌نان وتوشه ، گاه باشد که دوروز یـاسه روز مائده نرسد وآن مرد را صبروتـوکل نرسدو دلش بوسوسه‌ی شیطان ازراه رفته کافر گردد .

ودیگر آنکه ثواب عظیم واجر بسیار وجزای بیشمار در آن است که کس با

مردم ازروی الفت ورأفت سلوك ومدارا کند وازرنگها وبویها و طمعها ، کسب کرده وتمتع گیرد و بصرافت طبع ترك آنچه دیده و شنیده کند ، نه بدوری و انقطاع و صرف از امور ناشایسته ، این است که کسی که مغاره نشین و گوشه‌نشین شده و در بروی خویش بسته از جمیع کمالات محروم و مایوس گردد ، و حضرت رسول صلی‌الله علیه‌و آله‌وسلم فرموده: **خیرالامور اوسطها**، پس ازاین‌حدیث معلوم‌شد که طلب کردن بتمام شدت ومشغول‌شدن بنهایت غفلت کمال جهل‌ونادانی خواهد شد و ترك دنیا کردن ودرمغاره نشستن هم بدلیل خیرالامور اوسطها ، غیرجائزو نالایق است ! لهذا بهتر وانسب آن است که معتدلانه سعی در شؤن دنیویه بقدر امکان نموده و کوشش درامور و معشیت یومیه و فراهم آوردن لباس که نمازدر آن مقبول‌ومستجاب بودلازم‌وواجب دانسته وهمچنین تحصیل‌مکان ومنزل بقدر اینکه دفع گرما وسرما کند از شؤن لازمه ، وسلوك با مردم از روی‌ادب وتعظیم‌وحرمت باز ازامورواجبه است.

اگربکلی لذتها را نیافته ومشاهده‌ی قدرت نکرده باشد ورنگها را نـدیده باشد، چگونه از آثار قدرت کامله خبر تواند یافت ؟ مثلا کسی کـه عسل نخورده باشدچه داند که قادر قدرت‌نما از شاخ وبته چنان شهدی ایجاد فرموده،واگر بسیر باغها نرفته باشد ومیوه‌ها و گلها را با طعم ورنگ وبوتشخیص نکرده باشد، شبهه‌یی نیست که آن کس از درك آثار قدرت عاری باشد ، پس هر کس که در بازار و کـوچه ومحله میگردد و مشاهده‌ی باغ و گلزار وصحرا و کشت زار و زراعت مختلف‌الانواع مینماید بر آثار صنعت صانع اطلاع مییابد واگرنه عاری وعاطل خواهدبود.

چنانکه آورده‌اند در زمان ماضی شخصی فـالوده را حمام قیاس و گمان

کرده بود.

موش گفت :

چگونه بوده ؟ بیان کن تا بشنوم !.

گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که روزی سلطان محمود بخواجه حسن میمندی کـه وزیر او بود گفت :

آیا شخصی باشد که فالوده نخورده باشد.

وزیر گفت:

ای پادشاه ! بسیارند که فالوده نخورده‌اند ونداننند .

پادشاه گفت :

چنین کسی نیست .

وزیر میگفت هست وپادشاه میگفت نیست ، تا آخر الامر مبلغی زر مهیا کرده مابین ایشان شرط شد که اگر وزیر چنین کسی پیدا کند مبلغ زررا ازپادشاه بگیرد واگر پیدا نکند وزیر آن مبلغ را دادنی باشد .

پس ازاین قرار وزیر بتفحص چنان کسی بیرون آمد، گذرش ببازار گوسفند فروشان افتاد ، ازقضا لرسرحدیرا دید، باخود گفت: که این جماعت درسرحد بوده‌اند ومعموری وآبادی ندیده‌اند ، پس آن شخص لررا بخدمت پادشاه آورد ، پادشاه فرمود که قدری ازفالوده آورند .

پادشاه بآن مرد لر گفت:

هرگرازاین نعمت چیزی خورده یی ؟.

مرد لر گفت :

خیر پادشاه نخورده‌ام!.

پادشاه گفت :

میدانی این چه چیز است و چه نام دارد؟.

مرد لر گفت :

نامش بیقین نمیدانم ، اما بگمان من چیزی میرسد ، در آن سرحد که ما هستیم مردیست که از ما بعقل و ادراك قابل و برتر است و هر ساله یکمرتبه بشهر میآید ، از قضا یکروزی از شهر آمده بود و میگفت در شهر حمامهای خـوب بهم میرسد، بنده را گمان چنین است که این حمام است .

چون پادشاه این را شنید بسیار بخندید و فرمود که مبلغ مذکور را بوزیر بدهند.

وزیر گفت :

پادشاها ! بفرما تا دو سر بدهند، زیرا دو سر برده‌ام، چه که این مرد نه فالوده و نه حمام را دیده!.

پادشاه فرمود تا دو سر بدهند .

پس ای عزیز من ! تا کسی چیزرا ندیده باشد و نخورده باشد چه داند چیست و چه لذت دارد .

پس هرچه خداوند عالمیان خلق کرده است از برای این است که ایشان آن را ببینند و بخورند و بنوشند و ببویند و تمتع یابند والا خلق نمی‌شد ، پس خـداوند عالمیان این نعمتها را از برای بندگان خلق کرده است و برای ایشان حلال و طیب وطاهر گردانیده و فرمود:

کلوا و اشربوا من طیبات ما رزقناکم .

پس ظاهر و هویدا شد که خوردن نعمت واستعمال نعمتهای الهی سبب فهمیدن وفهماندن قدرت کامله است و جمیع امور از خوردن و نخوردن و گفتن ونگفتن و پوشیدن ونپوشیدن، ازاحوال واوضاع که عادیه بشریه است ودراین باب حرف بسیار است، لکن ازاین بیان ظاهر شد که درمغازه نشینی وترك صحبت مردم نفعی نمیباشدو فایده نمی رسد، وسریق سلوك ومیانه روی پسندیده واولی است.

پس ای موش! دانستی وفهمیدی ؟!، اکنون اگرحرفی داری بگو!

موش گفت :

حالاوقت تنگ است ووقت نمازمیگذرد و گفتگوی زیادسبب میشود که نماز ما وشما فوت شود ، الحال برویم بعبادت مشغول گردیم، اگــر عمر باقی باشد وقت دیگر صحبت میتوان داشت.

گربه گفت :

ای موش! نمازرا شرایط بسیار است ، از جمله شروط وحدث واخلاص است وخالی بودن ازشر کت وعناد ورشك وحسد ، وبدل پاك بجناب اقدس الهی روی آوردن نه مثل آن ترك که گریه درخدمت واعظ میکرد.

موش گفت :

چگونه بوده؟ آن را بیان فرما تا بشنویم!

گربه گفت :

حکایت

آورده اند که ترکی ازمحله ی شهری میگذشت، ناگاه گذرش بمسجدی افتاد، دید که واعظی موعظه میکرد.

بعد از آنکه خلق بسیاری جمع شدند آن تــرك درمیان مردم بنشست و آن

واعظ موعظه میکرد که طالبان علم از معنی آن عاجز بودند ، معهذا آن ترک بـه های های گریه میکرد ، بعد از آنکه مردم ملتفت آن حالت شدند از او استفسار نمودند که گریه‌ی تو از چه‌چیز است و از چه جهت‌است ؟

گفت :

ای برادران! بنده در سرحد گله‌یی دارم و درمیان آن گله بزی دارم وآن بز را بسیار دوست میدارم و مدتی میشود که من در این شهرم و آن بز را ندیده‌ام الحال باین واعظ نگاه کردم دیدم ریش واعظ بریش بز من میماند و آن بـز بیاد من آمده ازآن سبب‌است که گریه برمن‌مستولی‌شده؛.

ای‌موش! گویا تونیز بنماز میروی ازبـرای آنکه اقربا و قبیله تورا اهـل نماز دانند و بتو اعتبار کنند ، یا آنـکه صاحب خـانه را از برای خیانت و تفضیل فریب‌دهی.

ای‌مـوش! هر کاری که کسی کـرد و از حقیقت آن‌کار باخبر نباشد آن کار اعتباری ندارد، اکنون توعذر آوردی مانیز روانه‌میشویم‌تاوقتی‌دیگر.

پس ازاین گفتگوموش‌منصرف گشت‌وبخانه‌رفت.

گربه بسیاردلگیر شد وآزرده خاطرمانده بخانه‌بر گشت، قضارا صاحب‌خانه ته سفره‌یی که‌درخانه داشت‌در گوشه‌یی ریخته بود گربـه رسید و از آن سیر بخورد وبر گشت‌آمد بدرخانه‌ی موش‌و نشست .

موش‌دید که گربه بازآمده و بدر خانه‌ی او نشسته ، از واهمـه‌ی گـربـه باوسلام کرد .

گربه گفت:

وعـلیك‌السلام ای شیخ کـبار! الیوم آمده‌ام کـه مهمان تـو بـاشم و نباید

عذری بیاوری.

موش گفت:

ای شهریار! خانه‌ی حقیر بی رونق است بجهت اینکه کسان و اهل بیت حقیر آزرده و مریضند، اکنون ای شهریار انصاف بده که مرا چه‌قدر خجالت باید کشید واگر ممکن است شهریار از روی لطف و بنده نوازی این مرتبه از تقصیر حقیر بگذرد تا وقتی که فارغ البال شده تهیه و تدارکی معقول گرفته آن وقت شهریار را خبر کنم تا که آنچه طریق میزبانی باشد بعمل آرم.

گربه گفت:

اگر صد کس در این خانه بیمار باشد و اگر صد هزار فتنه میبارد و اگر تمام عالم بهم خورد بجائی نمیروم و گام از گام بر نمیدارم، و تو خواهی مهمان دار باش، خواهی نباش، و خواهی بخانه روی یا نروی، مرا بحال خود بگذار که من شرط کرده‌ام و فرو گذار نخواهم بود.

وحدیث: **اکرم الضیف و لو کان کافرا**، امریست که نسبت بمهمان داری و در این باب دلیل فراوان و بسیار است، از آنجمله اینست:

حکایت

آورده‌اند که در زمان حضرت رسول علیه الصلاة والسلام شخصی بود بسیار مهمان دوست، و زنی داشت در نهایت خست و لئیم.

آن مرد از توهم و خوف جنگ و فریاد بر آوردن آن زن از کراهت نمودن مهمان، بسیار مرارت داشت.

آن مرد لاعلاج روزی بخدمت حضرت رسول ﷺ رفت و کیفیت احوال و ماجری را بیان واقع کرد.

حضرت فرمودند که برو بخانه بآن زن بگـو در حالتی که مهمان میآید در پشت در مشاهده کن وهنگـام بیرون رفتن مهمـان نیز درعقب سرایشان ملتفت شوونگاه کن تاببینی که خداوند عالمیان چه برکتی وچه خیری درحق مهمانداری عنایت فرموده !

پس آن مرد بخانه رفت وبا زن خود گفت که امروز رسول الله صلـی الله علیه وآله وسلم را با دوسه نفردیگر بمهمانی طلبیده ام ، لهذا توقع دارم کـه کج خلقی نکنی وبخل را فروگذاری ، وحضرت فرمودند کـه در حالت داخـل شدن مهمان ودرحالت بیرون رفتن نگاه کن تا ببینی آنچه راخدای تعالی ببرکت مهمان ارزانی داشته است.

آن زن را بهزارعجز راضی کرد وتهیه‌ی اسباب ضیافت را ساخت ، چون وقت داخل شدن مهمانان شد دید که دردامن مهمانان گوشت ومیوه هـای بسیار است و داخل خانه شدند .

آن زن ازایـن حالت بسیارخوشحال شد وچـون وقت بیرون‌رفتن‌مهمانان شد دید که گزنده ها ومار و کـژدم بسیاردر دامن ایشان آویخته از خـانه بیرون شدند .

آن زن تعجب کنان نزد شوهر آمد و گفت چنین چیزی را دیدم .

شوهر گفت من ازرسول‌خدا میپرسم .

بعد ازاین گفتگوروزدیگر آن مرد بخدمت رسول خدا رفت وعرض کرد:

یارسول‌الله عیال من چنین نعمتها درداخل شدن مهمانان دیده ودروقت بیرون رفتن هم چنین گزنده‌ها دیده .

بعد ازاین عرض ، رسول‌خدا فرمودند :

آن نعمتها ببرکت آن است که خداوند عالم بسبب مهمانی ومیزبانی ارزانی فرموده وآن گزندهها گناهان صاحبخانه است که بیرون میرود.

پس از آن، آن زن چنان راغب مهمان شد که تمام عمر درباب مهمانی کردن بشوهرخود همیشه تأکید میکرد.

دیگر آنکه:

حکایت

آوردهاند که درزمان حضرت ابراهیم علیه‌السلام، آن حضرت بی مهمان افطار نمیکرد.

ازقضا روزی واقع شد که مهمان بر آن حضرت نرسید وآن حضرت گرسنه بود.

ازخانه بتفحص مهمان بیرون آمد دید که درصحرا جماعتی میرفتند حضرت ابراهیم ایشان را دید پانزده نفر گبرند وبیلها بردوش گرفته بجائی میروند، ایشان را تکلیف بمهمانی کرد، آنها گفتند مامردمانی هستیم فعله وکارگر بیچاره وهریك ازما اطفال وعیال داریم، هرگاه ما خود مهمان شویم اهل وعیال ما بی معیشت خواهند بود، حضرت ابراهیم فرمود که اجرت عملهگی شمارا نیز خواهم داد، بهرحال آن ها را راضی کرده بخانه آورده مهمان ساخت، چون گبران ضیافت رادیدند واجرت هم گرفتند بیرون آمدند باخود گفتند که فی‌الحقیقه دین ابراهیم برحق است زیرا مهمانی کند واجرت هم دهد، در ساعت همه نزد حضرت ابراهیم برگشتند و کلمه‌ی طیبه شهادت برزبان جاری ساختند ومؤمن ومسلمان شدند ورفتند.

وچون بعثت سید کائنات محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله شد جبرئیل امین

رسول خدارا ازاین معنی خبرداد وفرمود :

اکرم الضیف ولو کان کافراً .

پس‌ای موش حکایت دیگر بشنو :

حکایت

آورده‌اند که درزمان حضرت رسول علیه‌الصلاة والسلام ، یکشب پس از نمازخفتن ، چهار کس ازغیرملت بر در مسجد آمدند و گفتند که ما بنده ییم از بندکان خدا ، آیا کسی باشد که ما را امشب جای داده وچیزی بدهد تا ساکن شده وبمانیم ؟.

حضرت فرمودند که ای مردمان ایشان را دریابید .

پس بعضی‌ازمردمان حاضرین سه نفرازآنها رابخانه های خود بردند ویک نفررا حضرت رسول علیه الصلاة والسلام برداشته بخانه برد ودر اطاقی که مردم صحبت میداشتند بنشانید وازبرای آن مردکاسه‌ی آشی بردند وخدمه آن حضرت که کاسه را برده بودند در خانه را بسته بودند وآن مردچون گرسنه بود آش بسیاری خورده وخوابیده بود ، نیمه‌ی شب بول وسنگینی معده بر او غالب شده از خواب بیدار گشته هرچند جهد وسعی کرد راهی نیافت وضبط خود را هم نتوانست وآن فرش‌های اطاق را بغایت ملوث کرد وچون صبح شد از خجالت بگریخت.

پس از آن جماعتی بخدمت آن حضرت آمدند وچون حضرت بر سجاده ی نمازتشریف داشتندآنان بآن خانه‌آمدند که شب آن مرد مهمان در آن بود ، دیدند که فرش‌های آنخانه ملوث بنجاست است لهذا زبان بلوم و کنایه گشادند و میگفتند که این چه قسم مهمان بوده که حضرت بخانه‌آورده وچنین خرابی کرده؟

قضا را بخاطر آن مرد رسید که مادام این عمل‌وخرابی نموده یی بیاو بر گرد وببین تاچه روی داده ، پس‌ازاین فکر بدرخانه‌ی رسول خدا ببهانه‌آنکه چیزی گم کرده آمد ودر آن اثناء حضرت هم ازنمازفارغ شده بود شنید که اصحاب درباب آن عمل شکایت میکنند .

حضرت از گفتگوی آنها تبسمی‌فرمود و گفت که باك نیست وضرر ندارد آن مرد درپشت دربود ومیشنید که اصحاب چه میکنند .

پس‌رسول‌الله علیه‌السلام ابریق طلب فرمود و بدست مبارك خودآن فرش ها را بشست !

چون‌آن مرد چنین دید صبر کرد تاآن فرشهاشسته شد، بعدازآن به‌اندرون آمد و گفت :

یارسول‌الله ازخجلت خود معذرت میطلبم ، وملتمسم که کلمه یی بمن بیان و تعلیم فرمائی‌تا مسلمان شوم؟.

حضرت کلمه‌یی‌چند بیان فرمود وآن مرد همان ساعت بشرف ایمان واسلام مشرف گردید .

پس‌ای موش؟ درمهمان داری بر کت وشرافت بسیاراست ، خواستم تاتـو را قسمتی باشد و اگرنه بنده حالااعتکاف ده روزه دارم واحتیاجی بمهمانـی نیست ولکن میدانم اینها که تومیگوئی‌همه مکروتزویرتمیباشد ودر خانه‌ی شما بیمـاری نیست ودروغ میگوئی . اگردلت مشوش‌است مشورت کن که درمشورت نفع‌بسیار است، زیرارسوالله صلی‌الله علیه و آله وسلم درباب مشورت تأکید بسیارفرموده‌است ومیباید شخص درهر امری مشورت کند تا که دغدغه درامور نداشته باشد وبآنچـه مشورت راه دهد عمل‌نماید .

موش باخود گفت که خوب بهانه یافته‌یی! بگو که بخانه میروم ومشورت مینمایم وبازمیآیم .

پس‌ازاین موش متوجه خانه شد وبعد ازساعتی بیرون آمد و گفت:

ای شهریارچکنم ؟ ازخجالت وشرمندگی شما نمی‌توانم سربرآرم.

گربه گفت :

ازچه جهت ؟

موش گفت :

بواسطه‌ی آنکه مشورت کردم راه نداد ومیترسم اینکه درخاطرشمابگذرد که بنده دروغ گفته باشم.

گربه گفت :

ای موش باکه مشورت کردی ؟ باتسبیح یابقرآن یابکتب مختلفه یا بقرعه یابادانشمندان یابا زنان ؟

چون موش دریافت که گربه دراین باب دقت واهتمام مینماید تا که اورا دروغگودرآورد ، باخود گفت کهاگربگویم باتسبیح ، خواهد گفت که درحضور من استخاره کن ، واگربگویم باقرآن ، گوید که توقرآن چه دانی، واگربگویم باکتاب ، گوید که درکتاب های دیگر مشورت واستخاره اعتبار ندارد ، واگر بگویم بادانشمندان ، گوید دانشمند درخانه تو کجاست ؟ پس اولی آنست که گویم بازنان کرده‌ام واوقبول ننموده ، لهذا باید بگویم در حدیث واقع است که هر گاه کسی‌خواهد که مشورت کند ، چنانچه کسان دانشمندی نباشد بامشورت باید کرد تاچه روی بنماید !

پس گربه گفت :

ای نابکار کذاب! این روایت درست وصحیح نیست .

موش گفت :

ازچه جهت ؟

گربه گفت :

باین جهت که زنان بکنه کارها نرسیده‌اند واگرتورا گفته اند که مهمانی نیاور، تورابایدکه مهمانی کنی وموافق حدیث آنست که باید برعکس آن کار کنی ومن تو را خبر دهم که هر کس برعکس قول زنان کار نماید در دنیا وآخرت صرفه کند .

وازآن جمله اینست :

حکایت

آورده اند که درزمان یزید علیه ما علیه ، لکشر جمع میکردند که به محاربه‌ی امام حسین علیه‌السلام روند ، خاصان خودرا باطراف وجوانب میفرستاد آنان که صاحب شمشیربودند همه را میخواند وبمنصب وحکومت وعده میداد ، از آنجمله مختاربن ابوعبیده ثقفی‌راکه یکی ازصاحبان شمشیروشجاعت بود ومردم باواعتقاد دلاوری داشتند .

پس درحالتی که یزید اسباب سفر واسامی سرکردگان قبیله ها را سیاهه میکرد ، ازآنجمله اسم‌مختاررا نوشته بودند که باجماعتی‌ازکوفیان بسرکردگی اوبدعوی وجنگ امام حسین علیه‌السلام روند .

درحالتیکه آن جماعت را روانه‌ی اطراف نمودند مختاریك روزی درپشت‌بام بود ، زنش گفت :

ای مختاربسیاربلب بام‌آمده‌یی بعقب رو که مبادا بیفتی .

مختار را فرمایش حضرت رسول بیاد آمد که چون بزنان مشورت نمائی بر عکس آن عمل نمائید، مختار پیش میرفت از قضا کنار بام باران خاک آنرا شسته بود پای مختار از پیش رفت از بام بیفتاد و پایش بشکست.

چون سه روز از این واقعه بگذشت فرستاده‌ی یزید بکوفه آمد و بخانه‌ی مختار رفت، نوشته‌ی اسامی جماعت را بمختار نمود و گفت تورا امر شده که با مردم کوفه بجنگ امام حسین بروی!

مختار فرمود:

ای عزیزان! شما میبینید که پای من شکسته است والا اطاعت می‌داشتم.

چون جماعت فرستاده‌ی یزید، مختار را پا شکسته دیدند برفتند و چگونگی آنحال را بیزید گفتند

یزید گفت:

در این باب تقصیری بر مختار لازم نمیآید.

و این نبود جز برکت قول حضرت رسول علیه الصلاة والسلام، زیرا که اگر پای او نشکسته بود اورا البته میبایست موافقت نماید و بجنگ حضرت امام حسین برود.

پس ای موش! چون بزنان مشورت کردی و در مهمانی بنده رأی نداده قبول ننمودند، پس باید حتماً مهمانی کنی تا که برعکس قول زنان عمل کرده وحدیث رسول اکرم را بجا آورده باشی.

موش گفت:

ای شهریار! سخن راست اینست که بنده نمی‌خواهم شما چیز حرام تناول فرموده باشید، چرا که این قسم ضیافت از روی اکراهست و باخلاص نیست، واگر

دراین وقت ما رابگذاری وبروی تا وقت دیگر بخدمت رسیده و تدارك درستی راگرفته آنچه لازم مهمانی بوده باشد بوقوع برسد بهتر و بصواب نزدیکتر است.

گربه گفت:

ای موش! حکایتی دیگر درباب قول وفعل زنان ازبرای تو بیان کنم.

موش گفت:

بیان فرما تا بشنوم!

گربه گفت:

حکایت

آورده‌اند که چون شیطان لعین مغضوب شد و از درجه‌ی اعتبار انحراف نمود و بدرکات شقاوت رفت، درهرباب فکر کرده بهر قسم حیله فریب دادن آدم را برای خود دست آویز میخواست، بعد از تفکر بسیار، اسباب ساز و هوی بخاطرش رسید بسیار شاد شد و با خود گفت: بیشتر انسان را از این راه می‌توان فریب داد.

دیگر باره متفکر شد، مست کننده را بخاطر آورد، مثل شراب وغیره، باز بسیارخوشحال گردید.

ودیگر درفکر افعال زنان بود و مکرو کید آنها بخاطرش رسید، ازاین جهت شوق تمام بهم‌رسانید، زیرا نگاه گوشه‌ی چشم زنان وعشوه ونازشان درنظرش بسیار جلوه گرفت، ازشدت خوشی ناگاه برجست وبچرخ آمد وبا خود گفت که اکنون کارتمام است!.

پس ای موش! توخود میگوئی که صوفیه اهل تحقیقند، واهل تحقیق دنیا

را بزنان تشبیه کرده‌اند، زیرا که هرساعت خود را برنگی و بوئی وعشوه‌یی ساخته‌و مردم‌را فریب داده وآنها بی‌توبه‌وانابت ازدنیای فانی بیرون‌روند.

پس آنکس که خود را از اهل حقیقت شمارد، باید دوری از آلایش دنیا و خوردن نفس اماره وهوی نماید، زیرا نفس شیطانی‌وجلوه‌های رنگین وعشوه‌های شیرین‌دنیا فریب، هرساعتی بطریقی‌ولحظه‌یی بطوری مردم را از راه‌بدرمیبرد که ندانند و نفهمند.

پس آنکس که تواند خود را ازاهل تحقیق شمارد بـایدخود را ازفریب‌دادن دنیا محفوظ‌نگاهدارد وسالك مسلك پارسایان گـردد وبنور معرفت وحقیقت شناس باشد، والاای موش! کسی که خرمهره را نشناسد دعوی جوهر شناسی کند لاشك این دلیل بر جهل‌وحماقت است.

دیگر گربه گفت:

ای‌موش ! ازتوسؤال‌میکنم جواب مرابراستی‌بگو.

موش گفت:

ای شهریار! شما طالب‌علم‌ومن مرد درویش و گوشه‌نشین، ازاین‌سؤال کردن شما راچه حاصل؟ زیرابنده اینقدرعلم نخوانده‌ام، چگونه جواب‌دهم؟!.

گربه گفت:

ای موش ! درمیان علماء جماعتی باشند که بمحض اینکه حدیثی و آیتی دانستند دربازارومدرسه ومسجد وهرجا که با مـردم میرسند بحث کج میکنند و حرفهای باطل میگویند، اما درمیان مردم دانا این‌طریق‌پسندیده ومقبول‌نمیباشد بلکه اهل‌سلسله چون بجنس خود میرسند کمال مهربانی کنند، خصوصاً طلاب‌علم بعد ازآنکه‌دیگری داخل درصحبت داشتن‌شد، تفتیش‌این معنی میکنند کـه کدام

کتاب خوانده‌یی؟ ویا کدام باب خوانده‌یی، آنگاه اگر خواهند که آزمودن درک وقابلیت او کنند از آن کتاب ازوی میپرسند.

مثلا اگر تو چیزی از آن خبر نداشته باشی ومن ازتو بپرسم جای مساله وتعجب خواهدبود، اما چون قبل ازاین گفتی که من درتصوف مهارت تمام دارم لهذا بنده میخواهم بدانم که اگرتودر بحث قیل وقال تصوف دلیل و برهانی که ربطی باوداشته باشد چیزی دارید تصدیق قول تونمایم واگرنه تورا ببلیه گرفتار سازم تا دیگر در تصوف لاف و گزاف بیجا نزنی و رد علمای دین مبین نکنی! و خرمهره بجای در شاهوار دربازار صرافان روشندل جلوه ندهی وبشرط اینکه در مکروحیله دربندی و در جاده‌ی انصاف درآئی ودیده ودل‌را بگشائی و از روی عقل و درک وشعورتدبیر و تفکر متوجه گفتار من‌شوی وازهرجا که حرفی‌داشته باشی بگوئی و درجائیکه بدانی سخن من راست و درست است از روی اخلاص تصدیق کنی وبحث کج وعناد فرو گذاری تا حق ازباطن وباطل از حق ظاهرو آشکار گردد ودیگر آنچه از تو بپرسم بمکر و حیله وبحث جواب ندهی و دم نزنی تا که شاید باطن‌شرع انور عاقبت تو را دستگیری کند، نه اینکه مثل عمل قاضی غزنوی که او را بواسطه‌ی بدنهادی وسوء نیت با کنیز تاجر؟ خدایتعالی بدست حسین میمندی گرفتارساخت.

موش گفت:

ای شهریار مقدمه‌ی اوچونست بیان‌فرما!.

گربه گفت:

حکایت

آورده‌اند که در زمان سلطان محمود غزنوی تاجری بود و او کنیز بسیار

جمیله‌یی داشت که بجمال و وجاهت و فصاحت آراسته‌بود آن کنیز را انیس و جلیس خود ساخته‌بود و بی آن کنیز دمی نمی آسود .

چون مدتی بر این بگذشت آن تاجر را سفر روی نمود ، باربندی کرده میخواست که متوجه‌سفر شود ، باخود گفت که اگر این کنیز را همراه خودببرم در سفر نگاهداشتن او از نظر نامحرم مانند رفقای سفر وغیره ، مشکل‌است و تو را دراین مملکت اقرباو قوم‌وخویش‌هم نیست . چندی متفکر شد بعد از تأمل بسیار بخاطرش رسید که علاجی جز این نیست که کنیز را بقاضی این شهر بسپارم زیرا که پادشاه راهم دستی باو نیست و او بر مسند دیانت وامانت و صلاح منصوب است و سلسله‌ی مهارت مردمان در شرع بتصدیق و تجویز او منتظم ساخته شود ، البته این تدبیر معتبر خواهد بود .

معهذا برخاست و بخانه‌ی قاضی آمد و تحفه‌ی لایق همراه خود برد وشرح حال را عرض نمود و مبلغی زر را بجهت مأکول و ملبوس کنیز تسلیم قاضی نمود و کنیزرا باو سپرد و روانه‌ی سفر شد .

قاضی دید که تاجر بسفر رفت ، و مدتی از این بگذشت قاضی کنیز را طلب کردو گفت :

تاجر تورا بمن بخشیده‌است اکنون شما از آن من هستی و باید که با من بسازی ودلنوازمن باشی تامن دیده‌ی امید خود را بجمال تو روشن سازم و تو را از روی آرزو دمسازخود دانسته برخواتین حرم خود ممتازو سرافراز گردانم .

کنیز در جواب گفت:

ای قاضی عجب است از مردم عاقل که از برای سهلی ، حود را بنقصان کلی اندازندو کاری کنند که موجب شرمندگی دنیاو آخرت بوده باشد.

قاضی گفت :

آن کدامست که سبب شرمندگی دنیا و آخرت میشود ؟.

کنیز گفت :

اول آنکه میگوئی که تاجر مرا بتو بخشیده ، و اگر این قول صحیح است پس چرا در حضور من سفارش مرا بتو میکرد و وجه نفقه و کسوت را بتو میداد ؟، پس این مسأله ظاهر است هم بر تو و هم بر من و حق شاهد است که تو دروغ میگوئی و خداوند عالمیان در شأن دروغگو فرموده :

ان الله لایحب الکاذبین .

و دروغ تو بجهت اینست که نیت بد و قصد خیانت داری و در شأن خیانتکار خداوند عالمیان فرموده :

والله لایحب الخائنین.

پس ظاهر و معلوم است که تو از این صفات ذمیمه ملاحظه نداری .

قاضی گفت :

آن کدام است ؟.

کنیز گفت :

پروردگار عالم حاضر و ناظر و شاهد و بر اسرار جمیع خلایق آگاه ، و عالم بر اینست که تو قصد بد و خیانت را با همچو من ضعیفه‌یی که از عقل ناقص و از دانش و تدبیر عاجز و اسیر و بیکس و بی اختیار است ، داری .

پس میان عالم و جاهل چه فرق و امتیاز است ؟ ، گویا همه عالم دروغگو و خائنند ؟!.

قاضی گفت :

ای کنیز ! من میخواهم که چون من با تو محبت دارم ، تو هم با من مهربان باشی واگرنه تورا تنبیه و سیاست کردن آسان است.

کنیز گفت :

من عاجزم و حقیر و بیکس و با خود این فکر میکنم که از آن روز که مرا اسیر کرده اند و از مادر و پدر و اقربا جدا ساخته اند و از ملك خود بملك دیگر برده اند بسیاری چون من را در این واقعه بشمشیر برنده هلاك ساخته اند و این همه قضیه و بلیه که دیده و شنیده ام خداوند عالمیان همه را بر من سهل و آسان گردانیده پس قصه ی سیاست و تعذیب تو باین کمینه چه خواهد کرد ؟! و مرا از گرسنگی و برهنگی پروائی نیست ، و کشتن امریست بهتر از آنکه کسی نزد پروردگار خجل و شرمسار باشد .

الحال ای قاضی ! اختیار داری ، اگر گمان میکنی که من با تو رام میشوم و سازش نموده و تن در دهم بنهایت غلط رفته یی ! و این امریست محال ، و آنچه در باب سیاست من بخاطر داری تقصیر و تکاهل مکن .

قاضی از این گفتگو بر آشفت و کنیز را بسیار بزد و مقید ساخت.

چون چندروزی دیگر بگذشت باز قاضی بخانه یی که کنیز را مقید ساخته بود آمد و زبان بنیاز و لومه بگشاد و گفت:

ای بیعقل ! حیف باشد که چون تو کسی در بند باشی و گرسنگی و برهنگی بکشی ! چرا دست در گردن من در نیاوری که بعیش و عشرت بگذرانی و کنیزان و غلامان و خواجه سرایان همه در خدمت تو باشند ؟. آخر ای بیعقل من از تاجر کمتر نیستم بیا و از غرور و جهل و نادانی بیرون آی و بجاده ی عیش و شادکامی درآی تا چند روزه ی عمر خود را بفراغت بگذرانیم .

کنیز گفت :

ای قاضی ! عیش را برخود حرام کرده‌ام و بر آنچه واقع میشود در عین رضایم.

پس از این قاضی در خشم شد و آن کنیز بیچاره را بسیاری بزد و باز محبوس ساخت.

در آن محله که قاضی خانه داشت فاحشه‌یی بود ، برادران فاحشه از اعمال و اطوار او خبر گرفتند نیمه شبی او را بقتل رسانیدند و در میان کوچه انداختند، چون روز شد، حاکم شهر امر داد مردم محله را گرفتند و قاتل را طلب نمود .

کدخدایان محضری ساخته بمضمون اینکه فاحشه‌یی بود در کمال بی‌عصمتی جهال محله اورا بشب کشته‌اند ، واکثر مردم محضر را نزد قاضی آوردند و قاضی او را مهر کرد و آنها را خلاص نمود و آن محضر را نزد خود نگاهداشت و با خود فکر کرد که چون تاجر از سفر آید و بمن ادعای کنیز نماید محضر را بدو نمایم و دعوی او را باطل سازم و حجتی بهتر از این نمیباشد .

و دیگر بهمان طرین روزها کنیز را نصیحت مینمود و اوقبول نمیکرد و قاضی او را سیاست میکرد ، تا کار بجائی رسید که انبر سر دو گرم از کنیزك میگرفت و تمام بدن اورا مجروح میساخت .

تا اینکه بعد از دو سال دیگر ، تاجر از سفر آمد و از راه یکسره بدر خانه‌ی قاضی آمد ، چرا که اشتیاق بسیاری بدیدار کنیز داشت . غلامی از غلامان قاضی بدر خانه بود ، آن غلام را گفت که عرض حقیر را بقاضی برسان و بگو که فلان تاجر میخواهد تورا سلام کند.

غلام برفت و قاضی را خبر نمود ، قاضی با خود گفت که اگر یکمرتبه انکار کنم خوب نیست لهذا غلام را گفت که برو تاجر را بگو که قاضی در خواب است

شما فردا بیائید!.

تاجر بیچاره با وجود آن خواهش و اشتیاق که با کنیز داشت مأیوسانه برگشت و بخانه خود رفت، آنشب تاصبح متفکر بود.

قاضی هم سفارش بغلامان کرده بود که چون فردا تاجر بیاید بگوئید که خویشان حرم قاضی بمهمانی آمده‌اند و سه روز قاضی بمهمانداری مشغول است و بیرون نمی‌آید.

چون صبح صادق شد تاجر با خود فرمود گفت که چون مدتیست قاضی کنیز را نگاهداشته تحفه‌یی باید جهت ایشان برم و کنیز خود را بخانه آورم، لهذا اقمشه‌یی چند از پارچه‌های اعلی در بقچه‌یی بسته بر دوش غلام نهاده بدرب خانه‌ی قاضی فرستاد، چون غلام تاجر بدر خانه‌ی قاضی آمد آن بقچه را باندرون فرستاد، پس از وصول آن قاضی غلام خودرا فرستادو گفت:

ای تاجر! قاضی مهمان دارد و جمعی از خویشان حرمش مهمانند و تا چند روز بیرون نمی‌آید، شما تشریف ببرید هر وقت قاضی بیرون تشریف آورد شما را خبر خواهیم کرد!.

پس تاجر بیچاره مضطرب ومتفکر شده برگشت.

باری تا مدت یکماه قاضی بتأخیر دفع الوقت کرده بعداز مدت یکماه، قاضی روزی بدیوانخانه نشسته بود ناگاه تاجر باندرون آمدوسلام کرد.

قاضی جواب ندادو تغافل نمود.

آن تاجر بیچاره در گوشه‌یی نشست تا آنکه قاضی از دیوانخانه فارغ شدو برخواست که برود آن مرد تاجر گفت:

ای قاضی! واجب العرضی دارم.

گفت : بگو ! :

گفت :

بنده آن مرد تاجرم که کنیز خود را بتو سپردم ، چند وقت است مکرر میآیم و بخدمت شما نمیرسم ، امروز که بخدمت شما رسیدم و سلام کردم جواب سلام ندادید، جهت چیست؟ بفرمائی !.

قاضی گفت :

السلام علیك و رحمة الله و برکاته ! اول مرتبه که آمدی چرا مرا خبر نکردی ، معذور بدار که تورا نشناختم ! حالا خوش آمدی ! خیر مقدم !، باری سفر شما بطول انجامید.

تاجر گفت :

سفر چنین است گاه واقع میشود که کسی بنیت یکماه میرود دو سال سفرش طول میکشد.

قاضی گفت :

بکدام طرف سفر کرده بودی !.

گفت .

ای قاضی از اینجا بهندوستان رفتم و از آنجا خرید کردم و بروم رفتم، پس از آن از راه تبریز و خوی متوجه وطن شدم.

قاضی گفت :

آن پارچه‌ها که چند روز قبل از این جهت ما فرستاده بودید گویا متاع هند بود و از سوقات روم و تبریز چرا جهت ما چیزی نیاوردی؟

تاجر سر بزیر انداخته گفت :

چیزی از روم و تبریز نیاورده بودم که لایق باشد!.

قاضی گفت:

ای تاجر! آنچه از باب کنیز شما بر ما واقع شده زیاده از حد و بیان است زحمت بسیار کشیدم لکن از برای خاطر شما همه را منظور داشته تحمل نمودم، اماچگونگی واقع مختصرش اینست:

ای تاجر! چون کنیز شما تا مدت یکسال بیمار بود و کوفتهای عظیم داشت و آزار ذات الجنب وذات الصدر داشت و استسقاء و اسهال و تب نوبه و تب لرز و یرقان و قولنج و دردسر و آزار باد بواسیر و از مرضهای دیگر هم بسیار عارض او شده بود، حکمای حاذق بر سر او حاضر ساخته و مبلغهای خطیر خرج ادویه و معاجین وصفوف وشربت وعرق کردیم و مبلغ ده دوازده تومان خرج حکماء و اطباء گردید، حال نقل کردن آن همه زحمات لزوم ندارد، انشاءالله تعالی فردا صحبت خواهیم داشت.

این بگفت و روانه حرم شد.

تاجر بیچاره ناامید بر گشت وباخود میگفت حکایت غریب است وقاضی عجب مرد با انصافیست! الحکم لله، حالا بروم شاید که فردا کنیز را بستانم.

چون صبح شد تاجر بیچاره مبلغ ده دوازده تومان زروپارچه یی چند برداشت و بدرخانه ی قاضی برد وبغلامان گفت:

عرض کنید که مرد تاجر آمده است و کنیز رامیخواهد!.

پس از عرض غلامان، قاضی گفت: بروید بتاجر بگوئید که امشب مهمان مائید، انشاءالله شب تشریف میآورید!.

تاجر بیچاره باز مضطرب شد وحیران بر گردید.

پس چون شب بر آمد تاجر برخاست و بخانه‌ی قاضی آمد و غلامان قاضی را خبر کردند، تاجر را بیاورید و بمهمانخانه بنشانید.

بعد از ساعتی که قاضی آمد، تاجر ازجای برخواست تعظیم و تکریم بجا آورد و گرم صحبت شدند.

قاضی گفت:

ای تاجر! شما تازه ازسفر آمده‌اید ولایق نبود که یکدفعه بمجرد باز آمدن از سفر، سخن چنین بر دوستان خود گفتن، باین سبب روزی صبر وعدم مکالمه در طلب شما شد، اما اصل مسأله اینست که کنیز روزی از روزها اراده‌ی حمام کرد و از خانه بیرون رفت، دیگر او را ندیدم تا آنکه یك روزی جمعی از جهال محله فاحشه‌یی بکشتند چون آن خبر منتشر شد معلوم گردید که همان کنیزك بود که فاحشه شده بود و جهال محله از روی تعصب وغیرت اورا کشته بودند.

تاجر چون این سخن را شنید بسیار مضطرب و پریشان خاطر شد و دیوانه وار از خانه‌ی قاضی بیرون آمد و درفکر این بود که آیا قاضی راست میگوید؟، واگر راست میگوید کی این معنی برمن ظاهر خواهد شد؟ واگر دروغ میگوید این نوع دروغ را چگونه خاطر نشان قاضی نمایم؟ پس از تفکر باخود گفت اولی اینست که عریضه‌یی در این خصوص باید نوشت وبدربار پادشاهی سلطان محمود رفته و آن را بمحضر سلطان رسانم.

لهذا تاجر عریضه‌یی نوشت و در آن کیفیت مسأله را بعرض پادشاه رسانید.

چون پادشاه از مضمون عریضه مطلع گردید کس فرستاد قاضی را حاضر ساختند.

چون قاضی بحضور سلطان حاضر شد، پادشاه پرسید:

ای قاضی ! چرا این کنیزی که تاجر بتو سپرده و بسفر رفته و الحال آمده کنیز اورا تسلیم نمیکنی ؟ و در سال مبلغهای کلی از مال تجار و امانت مردم حسب الشرع بمهر وحکم تو صورت وفیصل میبابد و هر گاه تورا از این نوع اعتبار و دین داری بوده باشد لازم آنست که شر تورا از سر مردمان رفع و دفع کنیم و دیگری را تعیین نموده تا رواج کار خلایق بوده باشد .

قاضی گفت :

پادشاها! بر عمر و دولتت بقا باد ! تاجر کنیزی امانت باین فقیر سپرده بسفر رفت ، پس از مدتی کنیز او روزی بحمام رفت و باز نیامد ، و در این باب آنچه راقبلا بجهت تاجر نقل کرده بود بعرض پادشاه رسانید و محضری که کدخدایـان مهر و امضاء نموده بودند بیرون آورده تقدیم سلطان نمود .

چون سلطان محضر را دید بتاجر فرمود :

هر گاه کنیز تو فاحشه شده باشد و کشته شده است در این باب قـاضی چـه تقصیری دارد ؟!.

تاجر بیچاره را جواب نماند و حیران و سر گردان و غمناك بر گردید و بمنزل خود رفت ، و قاضی هم خوشحال بخانه آمد و کنیز را طلبید و شروع در سیاست کرد که شاید او را راضی کند تا که دست خود را در گردن او در آورد .

کنیز با این همه سیاست که کشیده بود و بدن او تماما مجروح شده بود ، راضی بآن امر شنیع نگردید .

قاضی پس از آن کنیز را بزندان فرستاد .

قاضی خاطر جمع از طرف تاجر گشته با خود میگفت که دیوان این امر بسلطان رسید و طی شد دیگر تاجر را املی نمانده و قطع تعلق کنیز را نموده برفت .

اما قاعده‌ی سلطان‌محموداین بود که اکثرشبها ازخانه بیرون میآمدو برسر گذرها و کوچه‌ها مستمع اقوال و مترصد دانستن اعمال و احوال‌و کردار وضیع و شریف میبود و تفحص‌حـال مردم از غنی و فقیر میکرد و اطلاع از احوال مردم میگرفت و بفقیرو درویش‌انعام میداد.

قضا را شبی برحسب عادت از خانه بیرون آمد و برسر کوچه‌یی‌رسیددید که دکانی‌را باز کرده‌اند و آواز و صدا از جمعی میآید.

سلطان بطور آهسته آهسته پیش‌آمد و گوش بداد ، شنید کـه جمـاعتی از جهالان ، بازی‌پادشاه و وزیرمیکردند.

سلطان لمحه‌یی بایستاد ، قضا را شخصی از آنها قاپی انداخت ، قاپش امیر آمد ، چون‌آن رفیقان‌دیدند که آن‌مرد امیر شد همه بر آن شخص‌خندیدند بسبب آنکه آن مرد سفیه و مجهول‌و نادان بود و در ضبط و ربط بازی‌وحکومت‌شعوری نداشت که گویا بتواند امرو‌نهی دینی رافیصل‌دهد.

درآن مجمع پسری بود که کلاه‌نمدی‌برسر داشت بآن‌مرد زبان تمسخر و ریشخند دراز کرده وحاضرین‌میخندیدند.

آن‌مرد که‌امیرشده بود گفت:

ای پسر چرا اینقدر میخندی ، مگر میر شدن من‌پسندتو نیست ؟

آن‌پسر گفت :

میدانی ! میر شدن تو در ضبط و ربط امورحکومتی مانندحکم کردن‌سلطان محمودمیداند در مساله و قضیه قاضی‌و تاجرو کنیز !.

پادشاه چون‌این سخن را شنید آن دکان‌و آن پسر را نشان کـرده برفت و آن‌شب تـا صبح متفکر در این واقعه بود که آیا این چه قضیه‌ییست و حرف آن

پسر چه باشد ؟ و البته بی جهت نیست !

چون صبح شد پادشاه بر تخت سلطنت قرار گرفت و خدمه را فرمود که بروید بفلان محله و بدرب دکان فلانی و پسری باین نشان که کـلاه نمدی بر سر دارد و دیشب نشسته بود با جمعی بازی میر و وزیر میکردند تفحص نموده و آن پسر را را برداشته بتعجیل هرچه تمامتر بیاورید .

آن خدمه بر خاك مذلت افتاده روان شدند تا بآن محله که سلطان فرموده بود رسیدند ، فی الفور کدخدای محله را طلبیدند و او حاضر شد ، شرح مقدمه را بکدخدا بیـان نمودند بعد از تفحص بسیار و تجسس بیشمار آن پسر را پیـدا کردند و او پسر گازرشوخ ، کچلی ، ظریفی ، لاقیدی ، بی محاباتی ، صاحب شعوری و زبان آوری بود و آن پسر را پدر پیری بود .

چون آن پدر بر سر محله آمد ، دید که خادم پادشاه پسر را میخواهـد ، بسیار مضطرب شد و گفت :

ای پسر خانه‌ات خراب شود برای فتنه‌یی که برپا کرده‌یی ! کی باشد که از هم و غم تو آسوده مانم ؟ کاشکی من تورا نداشتمی ! زیرا گفته اند :

فرزند خوش است اگر خلف باد گر ناخلف است گو تلف بـاد

و از ترس آنکه مبادا پسر او فسادی کرده باشد که خواری او باشد بجائی و گوشه‌یی متواری و پنهان گردید .

آن خادم پسر را برداشته بدرگاه سلطان حاضر گردانید و خلق محله از اعلی و ادنی از عقب آن پسر بجهت تماشا و یافتن تقصیر پسر روان گردیدند .

یکی میگفت کـه پادشاه را دشنام داده ، دیگری میگفت نفرین بدولت شاه نموده و اراجیف بسیار در این خصوص در میان مردم انتشار یافت و پدر پیر چون

چنان دید که پسرش‌را بردند دلش تاب نیاورد زیرا گفته‌اند:

فرزند اگر توده‌ی خاکستر است نور دو چشم پدر و مـادر است

پس لاعلاج خود را درمیان آن‌خلق انبوه انداخته و در عقب مردم میرفت‌تا اینکه بدربار سلطان رسیدند ، پس آن خادم پسر را باندرون دولتخانه برد و بنظر فیض‌اثر سلطان‌رسانید .

چون پادشاه را نظر بپسر افتاد گفت :

ای پسر ! تو بودی که دیشب در فلان محله بازی میر و وزیر میکردی؟.

آن‌پسر گفت : بلی !

دیگر باره گفت:

تو بودی که بآن شخص میگفتی که میری گردن تو مثل‌حکم کردن سلطان محمود میماند در قضیه‌ی قاضی تاجر و کنیز ؟،

آن‌پسر بی‌ترس‌و واهمه گفت : بلی !.

سلطان فرمودند :

ای پسر! این‌چه حکایتی‌است‌و چه‌صورت‌دارد ؟.

آن پسر بی‌تامل گفت :

ای سلطان بلاگردانت شوم ! هر گاه این بنده را اختیار و تسلطی‌بود ، بر پادشاه وبرهمه کس‌ظاهر میشد که چگونه‌قاضی‌رامیاوردم‌و کنیز‌را از او میگرفتم!.

سلطان را از سخن آن پسر بسیارخوش آمد و تعجب از گفته و کردار و جرأت او نمود ، بعد پادشاه بآن پسرفرمود :

اگر اختیارحکومت میداشتی تا چند روز این مساله رافیصل‌میدادی ؟.

پسر گفت :

قربانت‌شوم! تاشش‌روز باقبال‌دولت‌وعدالت پادشاه ، کنیز را ازقاضی میستانم.

پادشاه گفت :

پس ما اختیار حکومت را تا شش روز بتو دادیم که فرمانروائی نمائی تا ببینیم که چگونه کنیز تاجر را از قاضی میستانی ؟!

هر گاه کنیز را از قاضی گرفتی فبها والا تو را سیاست سخت میدهایم تا که دیگران عبرت گیرند و اینگونه فضولی و بی‌ادبی نکنند.

پسر در خدمت سلطان بخاك افتاد و گفت:

بجان منت دارم چون رأی پادشاه بر اینست .

پس از این گفتگو پسر آمد و بر تخت سلطنت قرار گرفت و بفرمود که یکی برفت و قاضی را حاضر کرد .

و بیرون دولتخانه‌ی پادشاه مردمانی که حاضر بودند از این معنی مطلع و با خبر شدند، همه میگفتند که عجبا ازاین واقعه بر سر پسرچه واقع خواهد شد ؟ و پدر پسر هم بغایت مضطرب بود و میگفت : خداوندا ! تو مرا از دست فرزند ناخلف خلاصی و نجات بده .

پس پسر رو بقاضی کرد و گفت:

ای قاضی ! کنیز تاجر را چه کردی ؟.

قاضی در جواب گفت:

کنیز روزی بحمام رفت پس نیامد بعد از مدتی معلوم و ظاهر شد که فاحشه شده بود، در سر محله جمعی از جهال او را بکشتند.

پسر گفت :

حسب الشرع باید التزام بنویسی که هر گاه خلاف آنچه که میگوئید ظاهر شود تو را بسیاستی که من بخواهم رسانیده باشم و تو خائن و خاسر شریعت

بوده باشی.

قاضی ازاین گفتگو متوهم گردید ولکن با خود گفت مادام که خود پادشاه نتوانست تورا خائن نماید، دیگر این پسر چه تواند کرد، لهذا التزام بنوشت و تسلیم کرد.

پس از آن گفت که قاضی را ببرید و درحبس نگاهدارید و آن محضر را از قاضی گرفتند ونزدخودحفظ نمودو آن کسانی که آن‌محضر را مهر نموده‌بودندباز حاضر ساختند و ایشان‌راهریك‌جداگانه طلبیده گفت:

ای مردمان آنکسی‌را که درسرمحله کشتند بعین‌الیقین بر شما ظاهراست که کنیزتاجر بودیانه؟ هریك گفتند که‌برماظاهر نیست.

پس جداگانه بمضمون گفته‌ی آنان‌محضری ساختند و بنظر پادشاه رسانید.

بعد ازآن فرمود تا قاضی را از زندان بیرون آوردند و کدخدایان‌راطلبید، کدخدایان گفتند که‌ای قاضی بیاراست‌بگو! آن فاحشه که بر سرمحله کشته شد که بود؟ و کی‌ما گفتیم که کنیز تاجر بوده و فاحشه بود و چند روز در این محله بود و جهال محله او را کشتند؟! این مسأله باینگونه نبود و آن کشته‌ی سر محله ابداً کنیز تاجر نبود ومحضری که نوشته شده دخلی باین مطلب نداشته و ندارد ما هابیش از این‌شهادتی نداریم.

پسر گفت:

ای قاضی‌راست‌بگو!.

شعر

راستی موجب رضـای خداست کس‌ندیدم که گم‌شد از ره‌راست

و دیگر ای قاضی ! تو میدانی که سیاست پادشاه بیش از آنست که تو تصور کرده‌یی .

بهر حال راست بگو و از افکار گذشته بگذر ! حالا چه میگوئی؟.

در این حالت پادشاه نشسته و تماشای دیوان پسر و حالات قاضی را میکرد و و بسیار از سیاست و دیوان پسر خوشش آمده بود .

بعد از آن پسر گفت:

ای قاضی! چون مدتی از اهل شرع بوده‌یی ، اگر راست بگوئی فهو المراد ، و اگر نه امروز بفرمایم تا چند نفر رفته و کنیز را از خانه‌ی تو بیرون آورند.

پس از این قاضی مضطرب شد و با خود گفت که گویا اسباب افتضاح فراهم آمده و لابد کس بجرم من بفرستد و کنیز را بیرون آورد و عاقبت کار باقرار و اعتراف انجامد، لهذا سکوت اختیار نموده و سر بزیر انداخت.

پس از این حالت پسر بدو سه نفر از خواجه‌سرایان فرمود که بروید بخانه‌ی قاضی، کنیز و غلام و خدمه‌ی قاضی را گرفته سیاست نمائید ! دیگر بخواجه سرایان گفت که مبادا شما را چیزی بخاطر برسد که دروغ و حیله قبول نموده و یا اینکه رشوه بگیرید و حمایت و رعایت قاضی را منظور بدارید ! دشمن سر مبارك سلطان محمودم که اگر سر موئی حیف و میل کرده چشم‌پوشی نمائید ، بفرمایم تا شماها را بعقوبت هر چه تمامتر هلاك کنند.

پس از این دستورالعمل دوباره قاضی را بزندان فرستاد.

چون صبح شد خواجه‌سرایان بخانه قاضی رفته ابتدا غلام بچه‌ی کوچکی را که در آن خانه بود گرفتند ، قضارا آن غلام بچه از کنیز خبر داشت و همه روزه آب و نان از برای آن کنیز میبرد . خواجه‌سرایان او را سیاست کردند که بگو

کنیز در کجاست؟ آن غلام‌بچه بی تامل گفت که در فلان جاست ، و خبر از قاضی نداشت که چه کرده وچه‌پرداخته .

خواجه سرایان آن غلام‌بچه را برداشته روانه‌ی آن مکان گردیدند و غلام کنیز را بیرون آورده بدست ایشان داد و ایشان کنیز را برداشته بدربار سلطان رسانیدند .

پادشاه چون نظرش بر آن کنیز افتاد متعجب گردید ، بعد از آن از کنیز حقیقت احوال‌پرسید و آن کنیز آنچه از قاضی باو رسیده بود تمام‌را بتفصیل‌شرح و بیان‌داد.

پس بفرمودند تا قاضی را حاضر کردند و در حضور قاضی آنچه واقع شده بود باز تقریر کرد .

پادشاه از این سخنان‌برآشفت ، تاجر را طلبیده و خلعت داد و نوازش‌فرمود و کنیزرا با اموالی که تاجر بقاضی سپرده بود گرفته تسلیم تاجر نمود و تاجر را مقتضی‌المرام روانه‌ساخت، و قاضی‌راسیاست‌تمام کردوامر کرد که بآتش‌بسوزانند.

بعد از این‌پسررا گفت:

چه‌چیز بتو بدهم که درعوض آن‌مردی‌وخوبی که از توصادر گردید؟.

پسر بعرض رسانید که‌امر، امر پادشاه‌است.

سلطان فرمود که انسب‌واولی آنست که تو وزیر من‌باشی !

پس پادشاه فرمود تا آن پسر را باعزاز تمام بحمام بردند و او را بخلعت پادشاهی‌مخلع نموده مرکب و یراق مرصع و خانه‌و خیمه و ظروف‌وفرش‌وآنچه لازمه‌ی مقام وزارت بود باو عطا گردید و اورا وزیراعظم‌خود گردانید .

خواجه حسن میمندی که شنیده‌یی همان پسر است که پدر و مادر از طفیلی

او بمرتبه‌ی اعلی رسیدند .

پس ای موش! بترس که از مکر و تزویر دور باشی ، چرا که عاقبت سبب رسوائی و خجالت و شرمساری است و این نظر را از برای آن آوردم تا آگاه باشی و بمرتبه‌ی انصاف راضی شوی.

موش گفت:

ای شهریار ! من از اهل شرع نیستم که باطن آن مرا بگیرد ولکن بر شما لازمست ملاحظه نمائی مبادا خلاف این دانی که اهل‌الله با کرامتند بعد باطن اهل‌الله تو رابگیرد .

گربه گفت

آن جماعت‌را که تو اهل‌الله میدانی اهل شیطانند و خداوند عالمیان فرموده است :

اولیاء هم الطاغوت .

پس هر کس مطابعت خدا ورسول بگذارد و متابعت غیر اختیار کند البته او تابع شیطان و در دنیا و آخرت خجل، و پشیمانی مستوجب عذاب نیران است .

موش گفت :

ای شهریار ! شما آنچه را بنده قبل از این در باب صوفیه و کرامات ایشان بیان کردم همه را رد نموده دلیل بطلان آنها را ظاهر و واضح نکرده‌یی بلکه از جای دیگر نقلها میکنی .

گربه گفت :

ای موش در خاطر داری که خرافات گفتی ، پس گوش بدار و بشنو تا بطلان هریك را برای تو بیان کنم.

موش گفت :

در باب شیخی که در لفظ این کلمات جاری شد چه میگوئی که گفت خون مجدالدین خون خراسان ، خون مجدالدین خون عراق و خون مجدالدین خون بغ، و خواست داد را بگوید مریدی از مریدان دست بدهان او گذاشت و نگذاشت لفظ بغداد را تمام کند زیرا اگر کلمه‌ی بغداد را تماماً گذرانیده بود جمیع اهل بغداد قتل عام میشد و باقی را که نام برده بود هلاکو قتل عام نمود.

حال در این قضیه چه میفرمائی ؟.

گربه گفت :

ای موش ؟ گوش هوش را بازدار و بشنو که چقدر غلط در این قول هست!.

یکی آنکه خداوند عالمیان مهربان و مشفق است پیوسته مرحمت و کرم فرموده و میفرماید و ذره‌یی در آنچه لازمه‌ی هر فردی از افراد مخلوق است ممنوع نفرموده بلکه عنایت را مبذول داشته و آنچه لازمه‌ی خلق است تماماً مهیا ساخته خصوصاً انسان را ، زیرا او را بجان و عقل و تمیز و تدبیر و تفکر و تخیل و نطق و قابلیت آراسته و عرصه‌ی زمین را میدان فرصت کار و بار و زرع و کشت و خانه و لانه‌ی او را ساخته، و حیوانات را تابع و مطیع آن گردانیده و خیمه‌ی آسمان را با قندیل ماه و آفتاب از برای او را نورانی ساخته ، الخلاصه اگر در این باب هر چند گفتگو کنم تمام نمیشود .

باری خداوند کره‌ی آسمان را بر جمیع مخلوقات ممتاز گردانیده و از روی شفقت و مرحمت کتب و صحف را برای پیغمبران فرستاده و بآنها امر بمعروف و نهی از منکر فرموده ، چگونه میشود که خداوند مهربان از برای یکی از شاگردان و مریدان شیخی چندین هزار نفس را برای دعای او بقتل عام اذن داده و رضا شده باشد ؟!.

و دیگر آنکه حق تعالی در کلام مجید در باب قصاص و قتل ناحق و دیت، بر پیغمبر خود المصطفی صلی الله علیه وسلم آیه‌ی **الحر بالحر و العبد بالعبد و الانثی بالانثی** نازل فرموده پس بمفاد این حکم محکم کتاب لازم می‌آید که هر گاه چنین فعلی ظاهر گردد و او را حمل بررضای خدا شود لاشك این اعتقاد منافی ومخالف آیه‌ی قرآن واحادیث نبویه بوده و خواهد بود، و این محال است.

پس ظاهر و هویدا شد که این حکایت دروغ وخلاف است.

و دیگر آنکه حضرت ابراهیم اسم اعظم میدانست و چیزی از کوه ودیوار واشجار مانع قوت باهره‌ی آنحضرت نبود، چنانکه بهرطرف که نگاه کردی اوضاع مردم آنطرف را دیدی وهمه را بنظر در آوردی.

روزی بطرفی نگاه کرد دید دو کس زنا میکنند، گفت: **اللهم اهلکهم** یعنی ای پروردگار بکش اینهارا، پس آن دو کس بمردند، بطرف دیگر نظر کرد دید دو شخص دیگر زنا میکنند ایشان را هم بهمین قسم دعا کرد بمردند، بطرفی دیگر نظر کرد همین حالت را دید، الخلاصه سه طرف را دعا کرد و بمردند، بطرفی دیگر نظر کرد وحی بحضرتش آمد که یا ابراهیم ببر کت واجابت دعای شما شش نفر را هلاك گردانیدیم، ماتوبه وانابت راجهت عاصیان فرستاده‌ایم و وعده‌ی ثواب ومغفرت وتهیه عذاب جهنم همه‌را خبرداده‌ایم تورا باین کارها کارنباشد، و اگر چنین سلوك کنی باندك زمانی کسی دیگر برروی زمین نمیماند.

پس حضرت ابراهیم با آن قرب و منزلت که داشت او را اذن قتل و هلاك زانی نمیدادند ونهی مینمودند، حال از کجا ممکن ومعلوم شد مردی که یقین بمذهب او نشده که چه‌مذهب دارد، چندین هزار نفس بسبب دعای او قتل عام گردد؟!.

پس تأمل کن که چگونه خواستند باین نوع حرفهای مزخرف مردم را ازراه بیرون برند و تابع اینگونه خران نمایند.

دیگر آنکه پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در جنك کفار بسنك جفا دندان مبارك اورا در صدف دهان آن شهید کردند و آن حضرت دست نیاز برداشت و گفت:

خداوندا! براین قوم نادان منگر، چه که نمیدانند که من پیغمبرم! اگر چنانچه باور میداشتند بامن این گونه معامله واذیت نمیکردند.

حال ملاحظه کن هر گاه پیغمبر خدا بخلق ستمگر وظالم بچنین رفتار و گفتار معامله کند دیگر توچه میگوئی که شیخ بسبب خون یکنفر مرید قتل عام و هلاك و دمار چندین شهر را بی گناه وتقصیر کرده باشد، پس این گونه کشف و کرامات بخرج دادن کمال حماقت وخریت ونادانی خواهد بود زیرا که در این معنی شیخ را برحضرت ابراهیم و محمد مصطفی علیه السلام تفضیل داده باشی ویا اینکه روایات و احادیث حضرت رسول راتکذیب نموده باشی.

ودیگر اینکه هر گاه شیخ نزد خداوند عالمیان این قرب ومنزلت داشته باشد که بسبب دعای او قطع حیات وهلاك چندین هزار نفس شود، کی جایز ولایق حال او باشد که چنین دعائی بکند.

دیگر آنکه چه میگوئی ازاین معنی که نصف بغداد راقتل عام کردن و نصف دیگر نجات یافتن این واقعه کی بوده واز کجا بوده وبچه عقلی میسنجد؟

موش سر بر آورد و گفت:

این گونه وقایع از تقاضای حکمت بالغهٔ الهی بوده و کسی را در حکمت الهی راه نیست.

گربه گفت :

الحمدلله معلوم شد که همیشه دروغ گو هستی و بدروغ خود دائماً رسوا میشوی هر گاه مقتضی حکمت الهی دراین بوده پس دعای شیخ را در آن مطلب کاری نیست و او لاف دروغ زده ، و آن جماعت واین گونه کسان که این نسم چیزیرا کرامات دانسته باشند البته بیعقل و نادان و تابع دروغزن شده باشند .

ویکی دیگر ممکن است که کسی گوید پدرم دعا کرده وخداوند عالمیان ببرکت دعای پدرم عراق را معمور ساخت، لکن نزد عقلاء این نوع دروغ وقوع ندارد، لهذا شیطان است که انسان با کمال وعقل ودرك فریب اورا خورد واز جاده‌ی وسیع شریعت رسول خدا انحراف نموده روی در بیابان ضلالت و گمراهی آورده بمزخرفات کودنان بی‌عقل باور کرده وفریب خورده وتمیز حق از باطل نکنند .

ای موش ! سخنان تو میماند بآن زن وشوهری که از برای گوشت جنك کردند وشوهر آن زن زرا نصیحت وتنبیه نمود .

موش گفت :

بیان فرما تا بشنویم !.

گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که درایام ماضی مردی بود وزنی داشت بسیار سرخود وبی تمیز وبی ادب ، هرچند شوهر گوشت بخانه میآورد بیشتر آن گوشت را زن کباب کردی وبخوردی وتتمه دیگر راصرف چاشت نمودی و بخوردی ، چنانکه اکثر اوقات طعام بیگوشت بنزد شوهر آوردی یا آنکه اندکی گوشت بر روی طعام بودی .

پس آن شوهر از بسکه چنان دیده بود کمتر گوشت بخانه میبرد ، مگر گاهی که مهمان داشت .

قضا را روزی بمهان عزیزی رسید، از بازار نیم من گوشت خرید و بخانه رفت که طعام از برای مهمان مهیا کند و خود آن مرد بکاری مشغول گردید .

آن زن دید که شوهر از خانه بیرون رفت فرصت یافته نصف آن گوشت را قیمه کرد بخورد و با خود گفت معلوم نیست که تا چند روز دیگر گوشت بخانه بیاورد پس اولی آنست که این گوشت را برده بخانه‌ی همسایه و یا قرض بدهم و یا بسپارم و یا اینکه برسبیل مهربانی و تواضع تقدیم همسایه نمایم تا بوقت دیگر بکار من بیاید .

والحاصل باقی آن گوشت را برداشته بخانه‌ی همسایه داد .

وچون شوهرش بخانه آمد گفت :

ای زن طعام پسته شده یانه ؟.

زن گفت : نه !

مرد از شنیدن جواب بر آشفت و گفت :

چرا . ؟

زن گفت :

غافل شدم گوشت را گربه برد !.

چون آن مرد چنان شنید از خانه بدر آمد و همان گربه را پیدا نمود و زن هم گفت همین گربه است که گوشت را برد ، مرد آن گربه را گرفت و بزن گفت سنگ و ترازو را بیاورد و گربه را در ترازو گذاشت و بکشید ، گربه نیم من بود بعد مرد گفت .

ای زن نگاه کن من گربه را کشیدم نیم من است!،

دست از گربه برداشت و بزن در آویخت و او را میزد و میگفت که تو میگوئی گوشت را گربه خوردو من گربه را درحضور تو کشیدم ، اگر اینکه کشیدم گربه است پس گوشت کجا است؟ و اگر گوشت است پس گربه کجاست ؟

و اورا میزد تاوقتی که بیطاقت شد، پس ازاینکه بهوش وطاقت آمد گفت راستش این است که قدری را خوردم وقدری باقیمانده را بهمسایه سپردم .

پس ای موش! اگر قتل عام این شهرها که گفتی بمقتضای حکمت الهی بود پس شیخ رادر آن چکار است؟ واگر بدعای شیخ بود بحکمت چکاردارد .

پس میباید که گوینده واعتقاد کننده ی این قول را بطریق آن زن خائن که مردش اورا بسیاست منزجر ساخت معالجه و معامله نمود تاکه دیگر این چنین دروغ بی فروغ نگوید.

ای موش سؤالی دارم ومیخواهم که جواب آن را براستی بگوئی! .

موش گفت:

ای شهریارا گرخوانده باشم یاشنیده باشم جواب خواهم گفت، درهرحال شما بفرمائید؟.

گربه گفت :

اگر کسی از جهل ونادانی مدتی گناه بسیار کرده باشد و بعد از آن که فهمیده ودانا شود و توبه کند و رجوع بجانب اقدس الهی آورد آیا خداوند عالم و عالمیان اورا مغفرت دهدیانه .

موش گفت:

بلی! خداوند عالمیان ارحم الراحمین واکرم الاکرمین است بی شك وشبهه

اورا می‌بخشد.

گربه گفت:

اگر برعکس این باشد چه گوئی؟.

موش گفت:

نفهمیدم! ازاین صریح‌تر بیان فرما!.

گربه گفت:

اگر کسی با کمال دانش وعقل وتقوی وصلاح عبادت کرده و مدتی بزیارت حج وطواف وعمره و عتبات در مقام خضوع وخشوع وصلاحیت بسر برده باشدوبیک مرتبه برگردیده باشد و خمر بخورد و زنار در بندد و خوك بچراند و ترك جمیع عبادات کند، آیااین گونه کسی صاحب کشف و کرامات خواهدبودیانه؟.

موش گفت:

خیرچنین شخصی مرتد است و در شرع مستوجب حد رجم است و اگر اورا بسوزانی از گناه پاك‌شدن ندارد.

گربه گفت:

پس آنانی که ایشان را صاحب کشف و کرامات خوانند و پیر خود میدانند حال ایشان چون است؟.

موش گفت:

آن‌چنان کسان کودنان بیعقل وشعورند ویا دیوانه ویاکافر خواهندبود.

گربه گفت:

دراین باب دیگر حرفی داری!.

موش گفت :

چنین است که گفتم ، دراین خصوص حرفی ندارم .

گربه گفت :

در تذکره‌ی یکی ازمشایخ نقل است که کسی در مکه‌ی معظمه‌ی زادها الله شرفاً و تعظیماً ، درخواب دید که با سیصد تن از مریدان بموافقت همدیگر بکعبه رفته‌وخمر خورده وبت پرستیده و زناربسته و خوك چرانیده و این همه از آن‌سبب کرده که‌عاشق ترسائی بوده و مرتکب آن عملهای نامشروع شده و ترك آن قسم عملهای ناخوش‌رانکرده !.

ای موش ! این‌هم ازجمله کراماتست؟ دراین‌چه‌میگوئی ؟!.

موش گفت :

چنین کسی را چگونه شخص خوب داند مگر کسی که بیعقل و دیوانه بوده باشد.

اما ای‌شهریار ! انسان هرچه باشد جائزالخطاست و از عنصر مختلف خلق شده ونفس وهوی درآن راه دارد و شیطان فریب‌دهنده درپی است و افعال واوضاع دنیا در هرساعت خودرا جلوه میدهد ، پس احتمال دارد کسی که با این همه‌علت که دراوست سهوی‌وخطائی کرده‌باشد، پس برعاقل‌لازم‌نیست که‌هرگاه از فردجاهل افراد فرقه‌یی عمل غیرمناسبی بظهوررسد همه‌را براوقیاس کند

پس از گفتگوی‌زیاد در این موضوع گربه گفت :

ای‌موش ! از تو مزخرفات‌بسیارشنیده‌ام‌لکن‌درخاطرم‌نیست ، اکنون هر کدام را جواب‌نگفته‌ام‌بگو تاجواب آنرا گویم!.

موش گفت :

ای‌شهریار! اینقدر میدانم که خبث و غیبت را نفهمیده‌یی واین خوب نیست،
دیگر اختیار باشما است.

گربه گفت :

ای‌موش! من‌خبث‌وغیبت‌را نفهمیده‌ام؟؛

موش گفت :

بلی! اینقدر میدانم که گفته‌اند:

درهیچ سری‌نیست که سری ز خدانیست .

گربه گفت :

ای‌موش! در این حرفی کـه گفتی خبث و غیبت است و یادر موعظه و منع امور خبث و غیبت باشد؟ درحالتیکه‌جمیع کتب معتبر خالی از این احوال‌نیست، اولا در قرآن مجید در آیه‌های آن مثل‌قصص پیشینیان مانند نمرود و شداد وعاد و ثمود وفرعون مذکور است که کل ازاهل کفروضلال و بت‌پرست بوده‌اندوهمچنین احادیث واخبار از کفار ومنافقین و اشرار ، و حکایت خیروشر ووعد ووعیدوتهدید، ازحدبیشمار. وتو اینهارا،خبث وغیبت میدانی؟.

ای‌موش آیا چند روزی قبل از این که از چنگ من رهائی یـافتی اگر از برای کسی نقل واقعه کنی ، عجبا این‌غیبت باشد؟!.

موش گفت. نه،.

گربه گفت :

باید دانست که عیبت کدام است وخبث کدام.

غیبت حرف پشت سر کردن و صحبت از برادر مؤمن است کـه در برابراو چیزی نتوان گفت ، وچون او غائب شود از برای دیگری صحبت دشوار ونـاملایم

ازاو کنی و این غیبت است .

وخبث آنست که بگوئی فلانی حوصله ندارد وپریشان است وچیزی ندارد ومبلغی هم قرض داردو نجابت ندارد ، زیرا پدرش فلان کس بود ومادرش فلانه بود واز این قسم حرفها .

واما آنچه در باب بیعقل ونادان و جاهل ومنافق وبی‌نماز و گمراه گوئی ویا شنوی این مباحثه و درس وعبادت خواهد بود .

واما اینکه گفتی ، در هیچ سر نیست که سری زخـدا نیست ، این معنی و مغزی دارد زیرا آنچه در نفوس مکنون است آن سر الهی باشد و هر کس بر آن مطلع باشد لابد سرو عرفان الهی در او موجود است و خدای تعالی هر کس وهر چیز را که آفریده همه رابقدرتی فایق و مصلحتی وحکمتی آفریده است وهیچکس در هیچ چیز بـاطل خلـق نشده و خدایـرا در این حکمتها و مصلحتها است و چون کسی را بر آن مصلحت وحکمت راه نیست لهذا آن را گویند سر ،و آن سر نیز متفاوت است ، مثل آنکه سرسایه‌ی آسمان است بر مخلوقات ، پس تفاوت بسیار است ، و بعضی ازاسرار الهی محفوظ ومصون از ادراك اغلب انسان است و بعضی هم ازاسرار و آثار قدرت کامله بعقل و شعور درمی آید .

وهمچنین انسان هر قدر که دانا میگردد آثـار قدرت الهی درسینه و دل او جلوه گر گردد ، و بعضی هم از معرفت الهی و آثار قدرت ورحمت خبـر نداشته و مزخرفی چند گویند که عقل و نقل راه بصحت و فهـم آن نداشته و آن را اسرار الهی نام نهند ، این نوع اسرار مانند بیهوشی و کیف کسی است که چون قلندری و جاهلی بنگ کشیده و اشتها بر او مستولی شده وچیز بسیار خورده و عقل و دانش ازاو زائل شده ازجاده‌ی خیالات مختلفه اورا بهندوستان بردو برتخت وپیل سوار

شده بزرگیها وشوکتهای خیالیه بیندودر اثربخارمعده‌و تأثیر کیف بنگ،وسوسه‌ی شیطان ازقبیل مکرو تزویرو چیزهای‌دیگر درخیال اوصورت می‌بندد .

چون قلندران نادان جاهل چنان دیده‌اند ، لهذاتخم شجره‌ی ملعون‌راجزء اعظم‌و حب‌الاسرار نامیده‌اند .

ای‌موش ! سری که‌قلندران در کیفیت‌بنگ مشاهده‌میکنندبسیار بهتر ازاین اسرار ورموزیست که این‌فرقه قیاس کرده و گمان برده‌اند .

موش گفت :

ای‌شهریار ! سؤالی میخواهم کرد ، لکن‌خواهش دارم‌از روی‌تامل و تفکر از برای‌من بیان فرمائی تا که خاطر نشین من شود وبدانم که تصوف چیست ؟ و صوفی کیست ؟ .

گربه گفت :

ای موش ! صوفی دراصل صوف بوده‌و اهل تحقیق گفته‌اند ، صادصوفی از صبر است‌و و'وش ازوفا وفایش از فنا و در قول بعضی دیگر ، صـادش **صلاحیت** و واوش**وقار** وفایش**فقروفاقه** ، وبسیاری هم گفته‌اند که صوفی یعنی راستکارو پاك دل‌و طاهر وپاکیزه اعتقاد وصالح ، که خالی از عشق ومکر وحیله‌و کید وتزویر وشید وسالوس وحماقت وسفاهت بوده باشد وآنچه ازخدا ورسول‌و علماء شریعت باو رسیده همه رااز روی صدق وصفا ، راست ودرست‌فهمیده وبآن قیـام‌نماید ، نه آنکه‌صوفی بایددین‌علیحده ومعرفتی‌غیر ازمعرفتی که ازائمه‌ی هدی‌نقل‌شده‌داشته باشد ، وباید آن رابدلیل آثار وقدرت‌و صنعت‌صانع دانسته وبیان نماید نه‌اینکـه بغیر از این طریق دین ومذهبی وقاعده‌یی چندازروی راه‌تقلیدوهوای‌نفس‌وفریب شیطان ، ساخته‌وبر آن‌اسمی‌و نامی گذاشته وخودرا صوفی شمرند .

صوفی که بمعنی راستکار است هر گاه بر کسی اطـلاق گـردد که دراو این معنی نباشد ، چنان میماند که اسم و مسمی غیر مطابق و بی ثمر باشد .

مثلا اگر کسی را که آهنگری داشته باشد جراح گویند ویا اینکه خیاط را زرگر نامند ، این اطلاق بیجا وبی ثمر است وبرای آنکس که باین نام نامیده شود جز دروغ که بهم رسیده ابداً فایده یی ندارد .

ولکن هر گاه کسی را بآن شرط که گذشت اوراصوفی گویند ، لاشك اطلاق آن برآنکس صحیح ودرآن نقص و عیبی واقع نمیشود .

پس هر گاه صوفی از تقلید و عناد بگذرد وبشرع شریف رسول عمل کندو بصدق وصفا سلوك نماید صوفی حقیقی خواهد شدو هر گاه مطلب و مسلك اوتقلید و ریا و کید و شید و زرق و سالـوس باشد ، هر گاه او را صوفی خوانند ویـا او خود را صوفی نامند فی الواقع او بشخصی ماند که گناهکار باشد و خود را طـاهر نام گذارد .

پس بگفتن طاهر پلید مطهر نمیشود وباطلاق آن اسم براوهر گزپا کیـزه نخواهد بود ، زیرا گفته‌اند :

برعکس نهند نام زنگی کافور .

پس چون جاهل وابله و نادان ، این گونه اسماء مثل صوفی وطاهررا شنود گمان کند دارای آن اسم مرد خوب وپاکیزه کردار وخوش رفتار است .

پس از این گربه گفت .

ای موش ! اگردیگر حرفی داری بگو ! .

موش گفت :

آمناوصدقنا ! .

گربه گفت :

آمنا گفتن تو بمن مثل شرکت کردن آن دو یهودی میوه‌فروش میماند که با یکدیگر دکان بشراکت داشتند .

موش گفت :

این قضیه چه بوده ؟ بیان فرما تا بشنوم ! .

گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که در شهر کاشان دوشخص دکان خربزه فروشی داشتند ،میخریدند و میفروختند .

یکی همیشه در دکان بود ویکی در تردد و گردش ، وآن شریك که در تردد بود از شریك دیگر پرسید که امروز چیزی فروخته‌یی ؟ .

گفت : نه‌والله ! .

گفت : چیزی خورده‌یی ! .

گفت : نه ! .

گفت :

پس خربزه‌ی بزرگی که دیروز نشان کرده‌ام کجا رفته که حالا معلوم و پیدا نیست ؟ ! ومن در فکر آنم که دروقت خوردن آن خربزه رفیق داشته یی یانه ؟ و این گفتگو را که میکنم میخواهم بدانم که رفیق تو که بوده است .

شریك گفت :

ای مرد بوالله العظیم سوگند که رفیقی نداشته و من نخورده‌ام ! .

آن مرد بشریکش گفت :

من کسی‌را باین کج جلقی وتند خوئی ندیده‌ام که بهرحرفی‌از‌جای درآید وقسم خورد ، من کی مضایقه درخوردن خربزه باتو کرده‌ام ؟ مطلب وغرض آنست میترسم این خربزه رااگر تنها خورده باشی آسیبی بتورسد چرا که‌آن خربزه بسیار بزرگ بوده .

آن رفیق بشریك خود گفت :

بخدا ورسول وبقرآن ودین ومذهب وملت قسم که من نخورده‌ام !.

بعدآن مرد گفت :

حالااینها راکه تو میگوئی‌اگر کسی بشنود گمان میکند که من درخوردن خربزه باتومضایقه داشته‌ام ، زینهاراى برادرازبرای اینچنین چیز جزئی ازجـای برآئی! اینقدرمیخواهم که بگوئی تخم آن خربزه چه شد واگرنه خربزه فـدای سرتو، بگذارخورده باشی .

آن مرد ازشنیدن این گفتگوبیتاب شد وبدنیا وآخرت وبمشرق وبمغـرب وبعیسی‌وموسی قسم خورد که من ابداً نخورده‌ام .

آن مرد گفت :

این قسمها را برای کسی‌بخور که تورا نشناخته باشد ، باوجود این من‌قول تورا قبول وباوردارم که تونخورده‌یی اما کج خلقی‌تا باین حد خوب نمیباشد .

الحاصل پس‌ازگفتگوی زیاد . آن شریك بیچاره گفت :

ای برادرمن نگاه کن ببین ! توچرا اینقدر بی‌اعتقادی ؟ قسمی وسوگندی دیگرنمانده که یاد نمایم ، پس‌ازاین ازمن چه میخواهی ؟، این خربزه رابهرقیمت که میدانی بفروش میرسد ازحصه‌ی من کم نموده وحساب کن !.

آن مرد گفت :

ای یارمن از آن گذشتم وقیمت هم نمیخواهم ، بد کردم ، اگر من بعد ازاین مقوله حرف زنم مرد نباشم، میخواهم حالا بدانم که پوست آن خربزه باسب دادی ویابیابو ویا بدورانداختی ؟.

آن فقیر تاب نیاورد ، گریبان خودراپاره پاره کرد وروبصحرانمود .

ای موش تو نیز درهر حرفی پانصد کلمه ازمن دلیل ونظیر خواستی وقبول کردی وبازازسرنو گرفتی و گفتگومیکنی .

موش چون این نظیر رااز گربه شنید سکوت اختیار کرد.

گربه گفت :

ای موش چراساکت شده یی؟.

موش کفت :

ای شهریار بیش از این درد سر دادن خوب نیست ، اگر شفقت فرمائی تا برویم وصحبت را بوقت دیگر گذرانیم اصلح وبهتر خواهد بود، چرا که گفته اند :

یار باقی صحبت باقی

گربه گفت .

بلی بسیارخوب ! حالاتو برو بخانه ی خود که ما هم برویم ، لکن ای موش میخواهم مرا حلال وآزاد کنی زیرا که اراده ی سفر خراسان دارم ومیترسم که مبادا اجل دررسد ومرگ امان ندهد که باردیگر بصحبت یکدیگر برسیم ، چرا که گفته اند .

شعر

افکند بغربت فلك بیباکم — آواره بکرد گردش افلاکم

یارب ز کدام چشمه نوشم آبی؟ — آیا بکدام گوشه باشد خاکم؟

پس چون موش از گربه این راشنید دردل شوق تمام بهم رسانید وبا خود گفت : گربه عجب مژده‌یی‌داد که بسفرخراسان میرود ومارا ازمشقت وآزار فارغ میسازد وبرای دفع‌الوقت بزبانی گفت .

ای شهریار؟ انشاءالله تعالی دیدارشریف بخیروخوبی دیده شود .

پس‌ازاین تعارفات ظاهری موش بخانه رفت و گربه روان شد ومیگفت که اکنون در گوشه‌یی کمین کن تاشاید موش‌را خاطرجمع کنم واورا بچنگ آورم .

گربه این فکررا کرد ، قضا راترازو کهنه‌یی‌افتاده بود ، گربه رفت در پس آن ترازوپنهان شد .

موش چون بخانه رفت باخود گفت : گربه رفت که تا کجالقمه یی برباید ، اکنون فرصت غنیمت است وحالا میباید بیرون رفت وصحرا راسیروصفائی کرد ، زیرا یقین است که حالادراین حوالی‌نیست .

موش باین‌خیال ازخانه بیرون‌آمد ، برمیجست وفرو میجست ورقص کنان این دوبیت رامیخواند:

شعر

دشمن زبرم برفت ومن شاد شدم | و از غصه ودرد ورنج آزاد شدم

دیدم‌رخ‌عیش‌وچون‌ندیدم رخ‌خصم | صید دیگری بودم وصیاد شدم

هردم نغمه‌ی تازه وپرده‌ی بدیعی وشعرغریبی میخواند ومیرقصید

دراین اثناء گربه میدید وباخود میگفت : آخرصبر کن وشتاب مکن زیرا پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وآله وسلم فرموده :

الصبر مفتاح الفرج

وشاعرهم دراین معنی گفته :

الصبر کالصبر مرفی مرارته   لکن عواقبه أحلی من العسل

پس موش کم کم بنزدیك ترازو آمد .

گربه از بیم آنکه مبادا موش ازچنگش خلاصی یابد ، چنان جست وخیز کرد که درحالت گرفتن موش سه معلق زده بروی یکدیگر بغلطیدندوموش رابچنگال و دست وپافرو گرفت ودرحالتیکه نفس میزد وعرق برجبین مردانه‌ی او نشسته بود این بیت رابرخواند .

ایدل دلدار چونت یافتم   اول بازار گم کردم تورا

آخر بازار خوبت یافتم

بعد از آن گفت :

ای موش ! چه حال داری ؟.

گفت :

ای شهریار ! حالی بر من باقی نمانده است و الان خود را در حالت نزع می‌یابم !.

گربه گفت :

دغدغه مکن که مرا باتو کاری، نیست !

موش گفت :

اگرباور کنم عقلم نباشد .

گربه گفت :

چرا باورنمیکنی؟. چون است که من قول‌تورا درباب بره بریان و یخنی راست ودرست دانستم ومدتهادرانتظارنشستم ؟

ای موش‌ای جان من . ای‌عمروزندگانی‌من . وای برازنده‌ی کام و جان

و دل من ! چه ساعت نیکوئی بوده این که مرا بدیدار تو دیده روشن و منور شد!، آیا کسی چنین وصلی دیده و یا چنین شهدمرادی چشیده و چنین عیشی شنیده باشد ؟.

الحمدلله رب العالمین حمدو سپاس خدای را عزوجل که کام دل و آرزوی مرا بدیدار توحاصل گردانید.

موش اشك از دو دیده روان وخجل وشرمسار سر درزیرافکنده و حیران و سرگردان و مضطرب خود را ببیماری و رنجوری افکند .

پس گربه باخود گفت : اگر فوراً او را بکشم غم از دل من بیرون نخواهد رفت واگر ببازی مشغول شوم ترسم از دستم رهائی یابد .

پس او را از خانه‌ی خودش دورتر برد و آنگاه دست و پایش را بدندان بشکست و اورا گذاشته گفت: السلام علیك ای موش .

موش پس ازاین صدمه و واقعه جواب نگفت.

گربه گفت :

چرا جواب نمیگوئی؟.

موش گفت :

ای شهریار مرا این نوع سیاست از تو توقع نبود زیرا که توطالب علمی و خداوندعالمیان در کلام خودش فرموده :

الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس.

و حدیث حضرت رسول است :

لایرحم الله من لایرحم الناس .

عجب میدارم از لطف و مروت شهریار که چرا در حق من تا این درجه کم مرحمت بوده .

باری ، اگرچه میدانم که آتش غضب شهریار فرومی نشیندومروت پیشه ساخته من حقیر رامیبخشاید و هیچوقت روا نبود که من بیچاره باین شکل بی دست و پا

مانم و عیال و اطفالم بی معیشت و سرگردان مانند.

گربه از شنیدن این گفتگو تبسمی کرد و گفت:

ای موش آن قورمه و یخنی چه شد؟.

موش گفت:

نشنیده یی که بزرگان گفته اند:

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

چه چاره که غفلت ورزیدم و حال از بدبختی بکیفر آن گرفتار شده و ازجهالت و ستم میمیرم؟.

گربه گفت:

اکنون در دست من گرفتار و اسیری و در معرض موتی و بالاخره اندرون من جای تو خواهد بود، نیکو تأمل کن که بغیر از عمل، از آن مزخرفات صوفیه تو را سودی و فایده یی نخواهد بود.

موش گفت:

آخر نه تو ای شهریار گفتی که در میان ایشان چنین گفته شده است که هر کس از عالم جسمانی گذشته واصل میشود ؟، اگر چنانچه نیکوکاری لابد و لاشك **الواصل الی رحمةلله الملك الجليل** خواهید شد و اگر از اهل معصیت و بدکاری **الواصل الی الدرك الاسفل فی النار** خواهی بود.

گربه گفت:

از خلوت نشینان که میگفتی اکنون تو را نفعی دارد و اگر انصافی داری و میدانی که آن حلوای ارده که گفته شد اگر محل اعتباری میبود بیـان آن حلوا را هر یك از پیغمبران بامتـان و اوصیاء و اصحاب خود نازل میکردند و حضرت

رسول خدا که رحمة للعالمین است آنچه پاکیزه‌تر و بهتر و معتبر است مخصوص او و ذریه‌ی او و امتانش از جانب حق باو وحی و الهام میشد و مادام اصحاب و اوصیاء که از غیر احقند مدعی و صاحب این رتبه نباشند از کجا شیخ کم سواد را آن رتبه حاصل شد؟.

و اگر گوئی که پیغمبران دانستند و اصحاب و اوصیای ایشان خودترسانند پس نسبت بپیغمبران تهمت گفته‌اند و تقصیر لازم دانسته که تبلیغ رسالت نکرده باشند.

ای موش! میدانی آن حلوا کدام است؟.

موش گفت: نه!.

گربه گفت:

کیف شراب و بنگ و شوق هوی و هوس نفسانی است که جاهل و فاسق را از او شوری در دل بهم رسد و عاقل و دانا ازایشان و کردار و اعمالشان بیزار.

مثل اینچنین کسان مثل مرد بیدست و پائی است که شناوری هم نداند و در بحر عمیق غوطه‌ور شود، البته یا غرق میگردد و یا در کام نهنگ و امثال آن گرفتار میشود.

ایشان یعنی آن مدعیان تصوف بکمال نادانی متوجه خیال و فکر رقیق و بحر عمیق گردیده و بی کشتی شریعت و بی لنگر حقیقت و بی ملاح علم و بی بادبان مرشد و بی دانستن شناوری، خود را در دریای تفکر بیخود افکنده و در کام نهنگ شیطان در گرداب قلرم بطلان گرفتارند و شیطان هرساعت ایشان را بطریقی و نوعی فریب میدهد تا اینکه بدرجه‌یی گمان برده و می برند که از بحر عمیق غوطه خورده و خلاص شده‌اند و گوهر آبدار بدست آورده‌اند و چون خداوند عالمیان عالم بافعال ایشان و گمراه ساختن شیطان از خرقه‌ی بنی آدم است لهذا در کلام مجید فرموده:

یا بنی آدم أن لا تعبد وا الشیطان انه لکم عدو مبین.

وفرستادن پیغمبران و کتابها و نقل قصص پیشینیان و اندازه تهدید و وعید وامر و نهی و منع ازنامشروع وناشایسته ازبرای این است که هر کس بالغ وعاقل ومکلف بوده باشد متابعت امورشرع رسول خدا واقوال علمای دین مبین نموده براه ضلالت شیطانی گمراه نگردد ، وهر کس که متابعت هوی وهوس کند وپیروی شیطان نماید هر آینه متسوجب عذاب الهی بوده حیران وسر گردان بوده باشد .

ای موش ! اگر شخصی را گویند کافر است وخود آن شحص مسلمان باشد بگفتن مردمان کافر نمیشود و هر گاه کافریرا مؤمن نام برند باین نام نهادن او از کفر پاك نخواهد شد .

و همچنین در میان مردم بسیار باشد که شخصی را فلان خان وفلان سلطان اسم گذارند وحال اینکه دارای آن اسم گرسنه وبرهنه باشد .

و همچنین بسیار کس میشود دارای مال و نعمت است و او را باسم ولقب بسیط و سهلی خوانند .

پس در این صورت معلوم شد که اسم را بفعلی کار نیست ، اما می باید آنشخص که ترقی میکند باسم خوب و لقب خوب فراخور آن اسم ولقب کاری وفعلی کند که شایسته‌ی حال او باشد .

پس بنی آدم باید چنین سلوك بامردم نماید که از گفتن و شنیدن ونشستن و برخواستن نقصی براو وارد نیاید وازمنهیات ومحرمات اجتناب نماید .

پس ای موش ! صوفی اسمی است بمعنی صاف بناءعلیه، اگر کسی درعبودیت از عیوبات دینی صاف و بی غش و تابع شرع شریف بوده باشد ازاین بهتر وخوبتر چه باشد ؟ ، و اگر جاهل و نادان و گمراه بوده باشد و گوید من صوفیم دروغ گوئی وتهمت نموده وخائب وخاسر خواهد بود .

وبمفاد حدیث حضرت رسول علیه الصلاة والسلام که فرموده :

یحشر المرء مع من أحب ، ملحق ومحسوب خواهدشد .

موش گفت :

ای شهریار نامدار! مرا اندام آزارمیدهدوشمامفصلا بیان ونصیحت میفرمائی، اگرتو چنان محبتی کنی وطریقه‌ی ذره پروری در باره‌ی من فقیر بجا آوری ومرا معالجه کنی بعداز این هرچه گوئی وآنچه فرمائی سرنپیچم و عبدو مطیع و فرمانبردار باشم .

گربه گفت :

خاطرجمع‌دار که بنده درشکسته بندی مهارت تمام دارم، الحال دست و پای تورا می‌بندم ودرزمانی نزدیك انشاء الله صحت خواهی یافت وموافقت ما وتو تازه خواهدشد وچندروز زندگی عاریه را با یکدیگر بطریق صحبت و موانست بسرخواهم بردوتو خاطرجمع دار

ای‌موش ! در خاطرداری آنچه در میانه‌ی ماوتو درباب مهمانی وصحبت گذشته‌است وقبل ازاین‌شما بیتی رااز گلستان سعدی‌خواندی‌وآن این‌است :

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ‏ ‏ به از کسی که نباشدزبانش اندرحکم

ای‌موش ! این همه گفتگو که در میانست از مخالف و موافق از برای آن است که بعضی بکمال شعور وقابلیت تشخیص ، معانی آیات و احادیث و اخبار در کلام اکابرفهمیده واشعار کرده وبعضی ازروی جهل و نادانی بعقل ناقص خود قیاس معنی باطل کرده‌اند وبضلالت و گمراهی هوای نفس و شیطان و کمال‌خریت گرفتارند .

واین معنی که کسی زبان بریده باشد ودر کنجی نشسته بهتر از آن است

که زبان در حکم او نباشد ، این است که بی اختیار سخن گوید که باعث فتنه و آزار باشد ، و آن تمسخرها وستم ها که تو با من کردی بسبب کیفر آن اعمال و گفتگو های خودت بدام من افتادی .

موش پس از شنیدن این مقال فریاد وفغان بر آورد و بنیاد عجز و بیچارگی کرد

شعر

اظهار عجز پیش ستم پیشه ابلهیست   اشك كباب باعث طغیان آتش است

گربه گفت .

ای موش ! در کتب بزرگان ذکر کرده‌اند که چون صبح روز میشود اعضاء وجوارح همه با یکدیگر تهنیت وبازدید نمایند وهریك از یکدیگر احوال پرسی مینمایند ولسان حال هر یك گویا میگوید :

الحمدلله حال من بخیر است !.

شعر

بهمه حال شکر باید کرد   که مبادا از این بتر گردد

تا مادامی که تورا حرکت وسکونی هست ، میباید شب وروز بکمال تفکر و تدبر شکر کنی که مبادا از این بدتر گردد وعدم شکر ورضا بقضاء سبب نقص وضعف اعتقاد در دین وایمان شود .

کسانی که در معرفت الهی وتذکیر وتوصیف خلفای دین مبین خلاف نمایند واختلاف جویند وبعقل ناقص خود محاجه نموده وبدلیل و برهان غلط ثابت کنند وسر ومال و جان وایمان را بسبب نگاه نداشتن زبان تلف نموده و آیه‌ی وافیة الهدایه **خسر الدنیا و الاخرة ذلك هو الخسران المبین** ، موافق حال آنهاست.

موش گفت .

ای شهریار! هرچند مجروح وخسته‌ام لکن درخدمت شهریاری محبوسم که کان مرحمت واحسان است، توقع به مراحم شهریاردارم که سؤال مرا بوجه‌معقول خاطرنشان فرموده وجواب گوئی تادلم یکباره ازشبهه وشك بیرون آمده ومتوجه امریقین گردد.

گربه گفت:

بگو!

موش گفت:

ای شهریار! برفرض خلاف واختلاف واعتساف صوفیه درمسلك واموروأوضاع خود، چرامردم رغبت دوری‌ازخلافت ومخالفه‌ی ایشان نمینمایند ومریدان‌وتابعان آنها روزبروز بیشترمیشوند؟.

آخربرفرض ایشان نادان وبیعقل، دیگران چرابعقل خود عمل نمینمایند تاکه ازراه نروند ومتابعت ایشان نکنند؟.

گربه گفت:

ای موش! دراین سؤالیکه کردی وپرسیدی چند جهت دارد، اکنون‌بعضی وجوه راازبرای تونقل وبیان کنم تابرتوواضح وروشن گردد.

اولاآنکه عقل وادراك مردم بهمه چیزنمیرسد وپی‌نمیبرد وبی‌مربی‌وبی‌معلم علم شریعت ازپیش نمیرود.

دیگرآنکه آنچه را جماعت صوفیه از راه ریب وریا بخلق القاء میکنند وخودرا درنظرمردمان ساده لوح، درلباس تقوی و حقیقت شناسی وعرفان بافی جلوه میدهند واحیاناً بمریدان بایماء و کنایه اشاره میکنند که مخالفان مسلك صوفیه ومنکران آنها دور ازایمان وایقانند ودرصراط خطرناك ضلالت سائراند و

ازاین جهت تابعین آنها بر حسب القاها وشطحات مصطلحه‌ی پیشوایان گوش وهوش وفؤاد ایشان (یعنی مریدان) عادت گرفته وهرساعت شیطان بانفس ایشان درساخته ویکی شده وآنها رااز راه تقلید بمقام تعصب در آورده وازراه حقیقت ومعرفت بازمیداردو بتیه باطل ووادی گمراهی میاندازد .

هر گاه چنین کسانیکه درعقل آنها ضعف باشد ومرتبه ی دانش وعلمشان ناقص، البته آنچه از آنها بظهورو برزمیرسد همه باطل است .

طریق دیگر آنکه، جمعی ازمردم مسلمان دارای صداقت وحسن نیت میباشند وبرحسب ظاهر گوش بکلمات نصایح آمیز ایشان داده که نماز خوب وروزه وشب بیداری خوب است وذکر توحید الهی سبب زیادتی ایمان وایقان است وخود جماعت صوفیه ظاهراً دراین مسلك وترتیب خودرا ثابت وعامل مینمایند وتابعین ومریدان بیچاره ازکنه مقصد واغراض باطنیه‌ی آنها که جلب قلوب ومنابع شخصیه میباشد بی‌اطلاع واصلا بیخبر، لهذا دردام اعتقاد واخلاص بایشان افتاده ویوماً فیوماً بر ارادت میافزایند وانس میگیرند ومرتبه مرتبه ایشان رافریب میدهند تاآنکه تماماً بدام میافتند چنانکه صیادان کبوتر میگیرند .

موش گفت :

ای شهریار، صفت و کیفیت صیادان هند و عراق راازبرای من بیان فرما .

گربه گفت :

آورده‌اند که صیادان هند وقتیکه قصد شکار وصید آهودارند ، آهو بره یی را بدست آورده وریسمان درازی را بر دو شاخ او بسته ودر مرغزار و صحرای سبزوخرم رها میسازند ، واو بمرام خود میچرد وصیادان نیز در کمینگاه آن دشت وصحرا نشسته ، چون آهوان ابنای جنس خودرا به فراغ بال میبینند که میچرد،

خاطر جمع گشته و با آن آهوالفت گرفته‌ومیچرند و پس ازچندی ببازی‌مشغول میگردند ودر هنگام‌بازی سر در سر هم میگذارند و بعد از آن ریسمانی که بـر شاخ بره آهو بسته‌انـد در شاخ دیگران بند میشود ، پس هرقـدر قوت میکنند ، خلاصی ندارند ، پس از آن صیادان از کمینگاه برجسته و آهوان در دام افتاده را گرفته و فارغـان آغـاز رمیدن کـرده می‌جهند و آن بیچارگان گرفتار در دام صیادان میمانند .

اما راه ورسم صیادان عراق آنست که کبوتری دردام دست آموز دارند و در زمینی که دام از برای صید کبوتران درخاك کرده‌اند دانه ریخته‌اند و آن کبوتـر دست آموز راکه بال بمقراض بریده‌اند درآن‌دامگاه سر میدهند و خود در کمین نشسته ، چون کبوتران در هوا پرواز میکنند می بینند که صحرای وسیعی استو کبوتری فارغ‌بال بچراو چریدن مشغول‌است، پس آن کبوتران بهوای‌آن کبوتر در زمین می‌نشینند که چرا نمایند همین که مشغول بچرا میشوند ناگاه صیادان از کمین رشته‌ی‌آن‌دام که گسترده‌اند میکشند وهمه‌را یکباره مقید دام خودمیسازند.

پس مثل آن جماعت صوفیه باین مثل و حکایت میماند و آن‌صیاد شیطان لعین است و مردمان صاف و صادق و کم عقل مثل آن آهوان صحرائی یا مثل آن کبوتران آسمانی میمانند زیرا چون ابنای جنس خود را دبدند و رغبت مؤانست کردند گرفتار ابلیس برتلبیس‌میکردند.

دیگر آنکه بانواع ریب و ریا بنیاد مزخرفات بامـردم ساده دل مینمایند ، چنانکه آن مـرد قـلندر ، پـادشاه و وزیر و وکیل را بیافتن مندیل خیال از راه بدربرد .

موش گفت :

ای شهریـار ! این حکایت چگونه بوده ، توقع و رجا آنکـه بیان کرده و نقل فرمائی .

گربه گفت :

حکایت

ای موش! آورده‌اند که در زمان سابق پادشاهی بود در خراسان قـلندوری در آن مملکت بوده و آن قلندر کوچك ابدالی داشت ، و آن کوچك ابـدال چند بیت از قصیده‌ی آن قلندر یاد گرفته بود .

روزی آن کوچك ابـدال در چهار سوق بازار بپادشاه دچـار گشت و شروع بخواندن قصیده کرد، با اینکه چندشعر باموزون را بنهایت بدآوازی خواند پادشاه را بسیارخوش آمدومبلغ دوازده تومان زر نقد بآن کوچك ابدال داد، کوچك ابدال هم زررا برداشته بخدمت آن قلندر آمدوشرح حال را برای او نقل نمود، آن قلندر با خود گفت هر گاه این کوچك ابدال باین ناموزونی چند بیت غلط خوانده باوجود این پادشاه را خوش آمده است و این قدر مرحمت وعنایت هم فرموده است، پس اگر من خودم در کمال موزونیت این قصیده را در حضور پادشاه بخوانـم مبلغهای کلی از پادشاه خواهم گرفت ویا اینکه وظیفه‌ی هر ساله رایقیناً از برای من برقرار خواهند فرمود ،

پس ازچندروزی کوچك ابدال وجمیع قلندران آن مبلغ زر را صرف نمودند، بعداز آن قلندر برخواست و بامیدانعام و بخشش پادشاه بر سرراه پادشاه آمد.

قضا را آنروز پادشاه با وزراء و امراء وو کلاء و ارکان دولت سوار شده بسیر وسیاحت میرفتند، چون قلندر شوکت پادشاه را بدید پیش دوید و شروع بخواندن قصیده کرد ، قلندر چند بیتی از آن قصیده بخواند پادشاهرا بمرتبه‌یی بدآمد که

فرمود بسیاست هرچه تمام قلندر را بکشند ، چون پادشاه برفت ، جلادان ریختند که قلندر را بقتل رسانند ، آن قلندر ازبیم کشته شدن و از ترس جان خود بوزیر گفت :

چه شود که اگرمرا بقتل نرسانی وخلاص کنی : زیرا مراکاری چندازدست می‌آید که در روی‌زمین ازهیچکس‌نمی آید.

وزیر گفت :

ای قلندر! ازدست توچه می آید؟ .

گفت :

ازآنجمله مندیل خیال راخوب می‌بافم، چنانکه چشم هیچ بیننده‌یی ندیده باشد، بلکه‌پادشاه‌روی زمین‌نیزچنین‌قماشی برسر نگذاشته است.

وزیرازسخن قلندربسیارتحیر نمود.

وباز قلندر گفت :

خاصیت دیگر آنکه حلال‌زاده می‌بیند وحرام‌زاده نمی‌بیند وازطرح و رنگ قماش ازبافندگان عالم‌عاجزند.

وزیر گفت که اورا نکشند واین‌معنی را بپادشاه عرض نمود ، پادشاه‌قلندررا طلبیدو گفت:

ای قلندر! ازبرای من می‌توانی مندیلی بباقی که کسی ندیده باشد؟.

قلندر گفت:

بلاگردانت شوم! اگر ولینعمت امرفرماید مندیلی ساخته‌وسامان دهم که دیده‌ی دوربین فلك ندیده باشد ، اما چشم‌حرام زاده از دیدن‌آن محروم است .و حلال‌زادگان آنرا مشاهده می‌توانند کرد .

پس پادشاه فرمود تا مبلغی زرتحویل وتسلیم قلندر نمودند که صرف کارخانه ومصالح آن نماید.

پس قلندرمبلغ زررا ازکارگذاران شاه گرفت وبرفت وبعیش وعشرت مشغول گردید تا مدتی چندبگذشت.

یکشب پادشاه گفت ای وزیر! اثری ازمندیل قلندرظاهر نشد!.

پس چون آنشب صبح شد وزیر شاطر خود را نزد قلندرفرستاد تا که هرقدر از آن مندیل بافته شد ببرد وبنظر پادشاه برساند.

شاطرچون بمنزل قلندر آمد ونقل مندیل را درمیان آورد قلندردرحال شاطر را برداشته برسر دستگاه آمد تا که درنظر آرد که چقدرخوش رنگ وپرنزاکت ولطافت بافته شده وبداند که هیچکس چنین قماشی ندیده است.

شاطر بیچاره هرچند نظرونگاه باطراف کرد چیزی بنظرش درنیامد ولکن از ترس آنکه اگر بگوید چیزی نیست حرامزادگی او ظاهر گردد ازخوف وتوهم بنای تعریف و توصیف گذارد وخود بیخود بسیارتحسین نموده ومعاونت بخدمت وزیر نمودو گفت که قلندرمرا برداشت وبرسردستگاه برد بنده آن مندیل را دیدم بسیار نازك ولطیف وخوش طرح ورنگین است وتا امروزهیچکس چنین پارچه‌ای خوش قماش وخوش طرحی نیافته وندیده است.

وزیر این همه تعریف را که از شاطر شنید با خود گفت که میباید رفت و تماشا کرد و تعجیل نمود که زودتر تمام کند هدیگر اینکه امتحان کنی که چشم تومی بیند یانه، مبادا که در مجلس پادشاه آن مندیل را نبینی و مردم بتو گمان بد ببرند.

لهذا برخواسته خود تنها نزد قلندررفت، قلندر بسیار وزیر را احترام و

تعظیم نمود ، بعد از آن وزیر را برداشته برسر دستگاه برد وزیر هرچند نظر کرد و ملاحظه نمود اصلاچیزی بنظرش درنیامد و با خود گفت دیدی که چه بر سرتو آمد ، شاطربی سروپائی حلال‌زاده درآمد و تو حرامزاده شدی !.

پسروزیر کودن احمق بیچاره‌شروع‌در تعریف کرد که ای قلندرآفرین برتو که‌بسیارصنعت بکاربرده‌یی !.

چون قلندر دریافت که مکر و حیله‌ی اودر گرفته است، گفت:

این راهها و بوته های‌سرخ و زرد و رنگهای فرنگ را تماشا کن و آن‌راه و خط یاسمنی و بوته های ریزه که در میان راههاست و آن سبز زمردی‌رامشاهده بفرما که چقدر جلوه گر است !.

وزیر از روی‌رغبت‌تمام تحسین مینمود ، امادرد دیگرداشت‌و با خود میگفت که‌اگر گوئی چیزی‌نیست و نمی‌بینم گاهست که دیگران‌می آیند ومی‌بینندحرام‌-زادگی‌تو ثابت‌میشود.

پس وزیر ضعیف‌العقل از راه حماقت ، باز بسیار تعریف و توصیف کرد و بیرون آمد و بنزد پادشاه رفته بنیاد تعریف و تحسین مندیل را نمود ، چون وزیر دست چپ و ناظر شاه آن تعریفات را از وزیر شنید بشانی شائق گشته علی‌الصباح بمنزل قلندر رفت و قلندر ایشان را برداشته بر سر دستگاه‌آورد و بطریق‌اول‌بیان و نشان بایشان داد ، ایشان‌نیز از توهم حرامزادگی‌تعریف بسیار کرده‌بیرون‌آمد و بخدمت پادشاه رفته‌صدبرابروزیراول تعریف کرد .

پس چون پادشاه روز دیگر بر آمد در بابت مندیل تعجیل نمود ، وزیر پاشده و بقچه لفافه‌یی همراه خود برد بمنزل قلندر رفت ؛ پس از آن قلندر به اندرون خانه آمد و دو دست در برابر یکدیگر نگاه داشته مثل کسی که برروی

دست‌چیزی دارد و دو دست خود را بروی‌لفافه گذارد و سپس هر دو دست‌را کشید و لفافه را پیچید و بدست شاطر وزیر داد و شاطر آن بقچه را بروی دست‌نگـاه داشت تا خدمت پادشاه رسیدند و در حضور پادشاه آن بقچه‌ی خالی را گشودند ، پادشاه چون چیزی در آن ندید با خود گفت که مبادا امروز وزراء و ارکان دولت گمان حرامزادگی بر من ببرندلهذا گفت :

شما هر یك کدام طرح این مندیل را پسندیده‌اید؟

ایشان هریك صفت‌طرحی را کردند ، پادشاه هم لاعلاج تعریف بسیار کردو آن بقچه رابدست صندوق‌دار خود سپرد و برخاسته آزرده و متفکر باندرون حرم رفت‌و مادر خودراطلبید و گفت:

ای مادر ! سؤالی از تو میکنم و میخواهم راست‌بگوئی !.

مادر گفت :

ای‌فرزندبپرس !.

پادشاه گفت :

تو عمل نامشروع نموده‌یی و از باب خیانت بر آمده‌یی و مباشرت‌باغیرپدرم هیچ کرده‌یی ؟.

مادر گفت :

نه ! من و پدرت هردو باکره‌بوده‌ایم که بهم‌رسیدیم تا تو بهم‌رسیدی .

پادشاه بر آشفت و گفت :

ای مادر قبول‌ندارم !.

مادر گفت :

ای فرزند این چه حکایت و چه نقلی میباشد که تو امروز با من میکنی؟ و این چه پریشان اختلاط و مزاج بی‌معنی و یاوه گوئیست که با من مجری میداری، مگر خدای نخواسته چه واقع شده ؟، راست بگو تا من بدانم! ومطلب راحالی کن.

پادشاه گفت :

ای مادر ! بدانکه شخص قلندری مندیلی یافته است و میگوید حرام زاده نمی‌بیند و حلال‌زاده می بیند و آن مندیـل را بمجلس آوردند همه امراء و وزراء دیدند و تعریف کردند ومن هرچه نظر ودقت کردم چیزی ندیدم ، ای مادر! حال نزد تو آمده‌ام و سؤال‌میکنم اگر راست گوئی خوب والا هم تو را و هـم خود را هلاك‌میسازم !.

مادر قسم یاد کرد و گفت درعمر خود دست نا محرمی بدامن من نرسیده ، اما اگر میخواهی از این معنی با خبر گردی درخلوت آن قلندررا طلب‌نماوبانعام و چرب‌زبانی‌او را امیدوار نموده شاید از آنشخص‌مذکور این معنی‌راتوانی کشف نمائی ، و اگر راست‌نگوید او را تهدید و سیاست نما تا اینکه پرده از روی‌این کار برداشته شود و حقیقت‌آن حال بر تو واضح ومعلوم گردد .

بنابراین پادشاه یکروز خلوت نمود و آن قلندر را طلبید و نوازش بسیـار فرمود و گفت :

انعام و اکرام از تو دریغ نخواهم نمودبلکه تو را انیس‌وجلیس‌خودخواهم داشت، والحاصل نوازش بسیار بقلندر کرد و چرب زبانی‌زیادهم‌نمودتا آنکه گفت: بآن‌خدائی کەمرا وتورا و جمیع‌مخلوقات‌را آفریده‌است و روزی‌میدهد ، حقیقت مندیل‌خیال که‌بافته‌یی‌ومیگوئی چشم‌حرام‌زاده اورا نمی‌بیند، برای من‌بیان کن !

پس‌از شنیدن‌این‌مقال‌قلندر عرض‌نمود :

ای پادشاه ! بنده چهل سال است مسافرت کرده‌ام و با هر گروه و باهر فرقه و طائفه‌یی از نوع انسان ملاقات نموده و برو بحر عالم را سیر و سیاحت کرده‌ام و تا کنون اندکی کامل شده‌ام و سعی درمعیشت بر من مشکل‌شده . کوچك ابدالی بهم رسانیدم و چندبیتی‌را سعی کرده و از بنده فراگرفت و روزی ببازار رفت که‌سعی درطلب و جلب معیشت نماید و تحصیل پارچه نانی کند ، قضا را بآستان رفیع‌مکان پادشاه آمده‌بود و شروع بخواندن قصیده کرده بود و پادشاه کشورپناه‌راخوش آمده و مبلغ دوازده تومان انعام بـآن ابدال‌مرحمت فرموده بودند ، چون آن‌مبلغ را نزد کمترین آورددولت پادشاهرا دعا گفتم و بصرف و خوردن نعمت‌مشغول شدیم و چند روزی را از دولت ولینعمت بعشرت گذرانیدیم .

چون روزصرف شدبخاطرم رسید که‌هر گاه کوچك‌ابدالی‌باین‌ناخوش آوازی و غلطخوانی قصیده را خوانده باشد و پادشاه او را مبلغی انعام‌وبخشش‌فرموده‌پس من اگر بخدمت پادشاه بروم وقصیده‌ی دیگر را در کمال بلاغت و فصاحت‌بخوانم امید است که پادشاه وظیفه‌ی هر ساله‌از برای من‌مقرر فرماید ولکن‌ازضعف‌طالع چون بخدمت پادشاه رسیدم و شروع‌بخواندن قصیده کردم در عوض انعام و اکرام پادشاه فرمود که مرا بسیاست‌هرچه‌تمامتر بکشند ، چون چنان دیدم ، بخاطرم رسید که ای بخت‌بر گشته طالع و روزگار ! تو از برای کسب و تحصیـل رزق و و معیشت بیرون آمدی و حـال از سیاه بختی کشته خواهی شد ، مادام که طـالع واژگون‌تو اینطور است‌بیا و فکری بکن که شایداز هلاك‌و کشتن‌مستخلص گردی و بلکه در این بین اسباب معیشتی‌هم بدست آوری ، پس بوزیر گفتم که ای وزیر ! مرا میکشید زیرا که صنعت بسیار مهم از دست من می آید ، و حال‌اینکه‌ای‌پادشاه! من از جمیع صنایع بری وعاری بوده وهستم .

باری وزیر گفت :

ای قلندرشما چه میدانی؟

گفتم :

بسیار میدانـم واز آنجمله مندیل خیال میبافم کـه تا کنون کسی نـبافته و نیافته است .

چون این مساله حقیقت نداشت ودروغ گفته بودم وعاقبت هم باعث رسوائی من میشد ، لهذا گفتم حلال زاده آنرا میبیند وحرامزاده آنرا نخواهد دید واین عذری بود جهت آنکه هر کس نگاه کند وچیزی نبیند بتوهم اینکه اگر بگویـند من نمی‌بینم گـاه باشد کسان دیگر ببینند وتعریـف کنند وحرامزادگی او ثـابت شود .

ای پادشاه ! خاطر جمع دار ودغدغه بخود راه مده وبدان که این عـذر و وسیله‌یی بود جهت خلاصی ونجات از کشته شدن والاآنها که همگی تعریف نمودند کذب محض‌است وغرض دفع توهم ازخود بوده ویقین دانسته باش که نه وزیر ونه خوانین ونه امراء ونه وکلاء وغیره هیچکدام چیزی ندیده اند وفی الـواقع چیزی نبوده تا که ببینند وجملگی خلاف عرض مینمایند وحقیقت حال اینستکه عرض شد، دیگر خود صاحب اختیارید !،

پادشاه چون این سخن راشنید بسیارخوشوقت گردید وفرمود درساعت وزیر را حاضر نمودند ، ازقضاآن هنگام فصل زمستان بود وچله‌ی بزرگ واتفاقاً آنروز هم روزبسیارسردی بود وبرف میآمد وسختی سرما بدرجه‌یی بود که سنگ ازسرما میترکید .

چون وزیر حاضر شد پادشاه به وزیر امر فرمود مندیلی کـه قلندر بـافته

است ،ما بتو بخشیدیم ! بستان ودرحضوو برسر بگذار! .

پس وزیر بیچاره کلاه خودرا برداشته بزمین گذاشت ودر برابر امراء وپادشاه نتوانست چیزی بگوید چند دفعه هردودست خالی خودرا دردور سر گردانیده گویا به پیچیدن مندیل مشغول شده وعاقبت هردو کف دستهای خود را درچهار طـرف سرش گردانید که یعنی مندیل را می بندد ومستحکم میگرداند وهیچکس از ایـن سررشته وحکایت مستحضر نبود که پادشاه ازسر این معنی خبر یافته است ،وامراء و وکلاء گمان داشتند که پادشاه وزیررا معززداشته که چنان مندیل خیالی باومرحمت وشفقت فرموده ، وحال آنکه پادشاه وزیر بیچاره را قهروغضب وسیاست کرده بود تامندیل خیال را بسر بگذارد وسر برهنه در آن سرما بنشیند تاتنبیه شود که نیازموده وندیده ونسنجیده دیگرسخن نگوید وبقول شاطری اعتماد ننماید وتصدیق بلاتصور نکند .

بهرتقدیر بود وزیردر آن سرما برهنه مدتی نشست بدرجه یی کـه ازبرودت سرما ، وزیر نزدیك بهلاکت رسید ، آخرالامروزیردر آن سرما بیتاب گشته بـنای لرزیدن نمود ، پادشاه بعد ازعذاب وعتاب بسیاروزیررا معزول ازوزارت نموده آن قلندررا منصوب منصب وزارت خود ساخت .

حال ای موش ! جماعت صوفیان تقلبی نیزچون کسی فریب ایشان را خورد وداخل سلسله‌ی ایشان شود او را بمزخرفات وشطحات خود مبتلا ساخته ودر دام ظنون واوهام اندازند ، والا واضح ومعلوم است که دیده ی بی نور شخص احمق و نادان وبی ادب و کم شعور، بنور اسرار الهی منورنگردد ، زیرا کـه بسیار کس او را دها خواندند وشب بیداری کشیدند وچله نشینی کردند ودر آخر بجز افسرد گی وپژمرد گی چیزدیگر حاصل نشد وعاقبت بـازبمیان خلق الله رفته از سلسله ی

اهل الله بیرون آمدند واین از آن است که در اول از مطلب غافل بوده اعتقاد هم نداشته‌اند وسرشت ایشان پاك نبوده ، وبعضی‌هم بیك اربعین از اسرار خبر یافته و حدیث وجود دانسته و واصل شدند واین از مرتبه‌ی اخلاص وعقیده‌ی ایشان است بپیرومرشد خود .

ای موش! ازاین حکایات و روایات بسیار است ، من جمله یکی از کودتان بیعقل واحمق از راه جهل و نادانی و وسوسه‌ی شیطانی بسوراخی تنگ و تاریك رفته درهمانجا میخوابد ودرهمانجا میرید وپنهان میکند وچون بیرون آیدازترس آنکه بگویند که او بیعقل و بی شعور وناقابل است همان ساعت بیان میکند که دیشب در چله حضرت پیغمبر علیه السلاة و السلام مرا سلام فرمود و در عقب من نماز کرد و در رموز را بروجه ما باز نمود و می‌دانم که در هندوستان چنین‌وچنان خواهد شد.

ودیگری میگوید که جبرئیل علیه‌السلام آمد ومرا بعرش برد واینهمه‌لاف‌و گزاف، مثل دیدن مندیل‌خیال‌است.

اکنون فهمیدی ودریافتی که اغلب خلق عالم بیشتر ازبرای معشیت‌درطریق کیدوحیله مشی وسلوك نموده وسعی کلی درایجاد دروغ مینمایند و شرم ندارندونیز مردم‌احمق‌ونادان بدون حجت وبرهان فریب‌میخورند ؟.

موش گفت :

ای شهریار! حکم وامثال را بسیار با معنی روایت میفرمائی ازاین‌قبیل هر گاه چیزی بنظرشهریارمیآید ببان فرما تا این حقیر بشنوم ؟.

گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که مرد معلمی از شهر خود بیرون آمـده بود و روی بصحرا و قراء نمود که شاید تحصیل و کسب معاشی کند، الحاصل بچندین قریه و آبادی وارد شد وازهیچ جا گشادی و فتوحی ندید، درایـن حالت فکر میکرد و میرفت تا اینکه بده وقریه‌یی رسید و در آنجا جمعی از کدخدایان وریش سفیدان را دید که اجتماع دارند و صحبت میکنند، آن معلم با خـود گفت که دراینجا فکری توان یافت وحیله‌یی توان‌ساخت، کمی پیش آمد و بر آن جماعت سلام کرد و بنیاد تعریف‌وتوصیف نمودو گفت:

الحمدالله که خدای تبارك وتعالی‌چنین‌موضعی با صفاوخوش آب‌وهوا رابشما عطا وارزانی فرموده وفضای سما را دراین‌نقطه بواسطه‌ی‌وجود وبودن‌نفوس‌صالحه نسبت باهل دهات دیگرتفضیل نموده است.

ای کدخدایان! من این قریه را چنان یافتم که‌میباید‌میوه‌ی‌آن‌بسیاررنگین وشیرین بوده باشد!.

گفتند: بلی‌چنین است.

پس ازآن معلم گفت که اگر این کوه دربرابرده واقع نمی‌شد البته میوه‌و حاصل این‌موضع رنگین‌تروخوش‌بوترمیشد وعجب می‌دارم از شماها که چرا این کوه را ازپیش‌بر نمیدارید ؟!. وآن جماعت را چنان تحریك کرد که مگر کوه را ازپیش‌می‌توان برداشت.

پس بآن مرد گفتند که چگونه کوه را می توان ازپیش‌برداشت و اگر تـو در این باب تدبیری بخاطرت میرسد بیان کن تا در سعی و اجرای آن بکوشیم.

آن معلم گفت :

بنده چند روزی درخدمت شما ها خواهم بود زیرا بنده مدتی است که مسافرم ، وموضعی باین خوبی وبا صفائی وخوش هوائی ندیده‌ام ودر این موضع مرا فرح وسروری روی نموددر دلم افتاده است که ازبرای شماها این کوه را علاجی نمایم .

پس آن جماعت تکلیف ضیافت بآن مرد کردند وهريك نوبتی ازبرای ضیافت ومهمانداری او بر خود قرارداده وشروع درمهمانی کردند .

ازقضا شبی در خانه‌ی مردی مهمانی بوو وجمعی با آن مردصحبت میداشتند ، آن مرد باخود گفت که اکنون چندروز شده‌است که ازوعده میگذرد ونزديك شده‌است که تورا ببرداشتن کوه تکلیف کنند وبرحسب قول ووعده باید کوه را از برای آنها برداری ، الحال بایدفکری کرد تاچند روزدیگر دراین موضع بمانی ومعیشت بگذرانی ، دیگرباره بخانه‌ی مکرفرو رفت وحیله‌یی بخاطرش رسید و گفت :

حیف ازشما که درمیان خود معلمی ندارید که‌اطفال شما را تعلیم دهد وهمه راصاحب دانش نماید تاباندك زمانی هريك عليحده نادره‌ی عصر گردند ! ،

پس ازشنیدن این گفتار ، گفتند که دراین موضع کسی نیست وازجای دیگرهم کسی باین مکان وموضع نیاید واگرچنانچه شما محبت نموده توجه کنید بنای خیری گذاشته‌اید .

آنمرد دریافت که خوب آنهارا خر کرده ، پس گفت :

بنده‌را پادشاه امری فرموده است ومن میخواهم که بخدمت پادشاه قیام نمایم . ایشان گفتند که پادشاه چه خدمتی بشمافرموده ؟

آنمرد درجواب گفت :

کتابی فرموده که شرح نسخه‌یی، بر آن نویسم ومیگردم که جائی با آب و هوا پیدا نماید تا که اسباب مسرت ونشاط دماغ بهم رسانیده ودر آن موضع نشسته وبآن امر قیام نمایم و گرنه از مهربانی ومحبت شما بسیارممنون بوده بجائی نمی‌رفتم .

ایشان گفتند که شما خود میفرمائید این موضع بحسب آب وهوا و دلنشینی بینظیراست ، ممکن است که دراین موضع خدمت پادشاهی را بانجام رسانیده و فرزندان ماراهم تعلیم داده باشید .

پس ازتکلیف و گفتگوی بسیار در این خصوص ، چنان مقرر شد که در هر سنه سه‌ماه درآن موضع توقف نماید واطفال ایشان‌را هم درس بدهد و بعد از آن کوه‌را در سه سال روزگار بردارد وخرج اورا داده ودر هرسالی مبلغ شش‌تومان نقدبعوض حق‌تعلیم علاوه‌از اخراجات کارسازی‌نمایند .

پس‌از این قرار، آن مرد یکدل درآن موضع نشست و شروع در تعلیم دادن اطفال ایشان‌نمود ودر هرهفته توقعات وتواضعات از ایشان‌طلب مینمود و ایشان هم لاعلاج باید برداشتن کوه ، ناز اورا متحمل میشدند وچون مدت‌سه سال تمام شد ، آن‌مرد مبلغی مال‌جمع کرده بود ، پس‌از مدت مذکور اهالی قریه همه نزد آن‌مرد آمده گفتند که ای معلم ! بمصداق **الوعد دین** میباید امروزاین کوه را ازجا برداری !

آن‌مرد معلم گفت :

بلی اکنون‌مانیز اطفال شما راتعلیم کرده‌ایم و کتاب پادشاه هم‌تمام شده و میخواهم که بنزد پادشاه بروم ، پس از آن اگر حیات عاریه باقی باشد

بخدمت شما میرسم و شما توجه کنید واین‌وجه را که شرط کرده‌اید بحقیر شفقت کنید تا من‌هم این کوه را ازجهت شمابردارم.

پس ازاین آن مرد زر معینی را آورده بآن مرد دادند و او گفت بروید بخانه های خود هرقدر طناب وریسمان که داریدبیاورید!.

ایشان هم رفتند وهرقدر ریسمان وطناب که داشند تمامی آوردند وآن‌مرد همه را بر یکدیگر گره داده بر دور کوه انداخت چون ریسمان کم و کوتاه بود وبدور کوه نمیرسید باز بیعقلان فرستادندبشهر و ریسمان بسیار خریدند وآوردند بدور کوه انداختند و نشست وپشت بکوه داده گفت:

حالا قوت نمائید و کوه را بردارید و بر پشت من گذارید تا برویم و بدور اندازیم !.

آن جماعت بیعقل که عدد آنها بقدر سیصد نفر بودند آمده و هر چندقوت نمودند نتوانستند که یکپارچه ازکوه بردارند تا چه جائی که کوه را بردارند وبر پشت معلم گذارند.

آن‌مرد گفت:

شماها چقدر کاهل و بیکاره‌اید آخر همه یکباره درست قوت کنیدتا که‌این کوه رابرداشته وبرپشت من گذارید!.

باز هر قدر قوت نمودند آن کوه حرکت نکرد بالاخره بتنگ آمدند و گفتند:

ای مرد کم عقل نادان! ماچگونه میتوانیم این کوه رابرداریم

آن‌مرد گفت:

من بیعقل‌نیستم، شما بیعقلید زیرا که سیصد نفر جمع شده‌اید و نمیتوانید

کوه را بردارید و بدوش من گذارید با وجود این توقع دارید که من تنها بردارم؟!.

بعد ازشنیدن این قول، آن جماعت باز از بیعقلی تصدیق کردند و گفتند که درست است وراست میگوید چه باید کرد؟.

آن مرد معلم گفت :

باید صبر و تحمل نمود که تا جمعیتی بیشتر از شما بهم رسد و آنوقت کوه

باید صبرو تحمل نمود که تا جمعیتی بیشتراز شما بهم رسد و آنوقت کـوه

را بردارید و بر پشت من نهید تاببرم بجای دیگر نهم .

پس مردم آن قریه با معلم قرارکارراچنین قراردادند!

باری حالا ای موش! خوب وواضح بدان که هرچه بر سر تو آمده ومیاید . همه ازسبب تکبر وخودسری و نادانی خودت بوده که بر تو واقع شده والا هرگز آدم شکسته نفس و بردبار ضرر نکرده است و ببلا مبتلا نشده ونمی‌شودبلکه‌همیشه سالم خواهد بود .

هرچه کنی بخود کنی ، گرهمه نیك‌وبد کنی

کس‌نکندبجای تو ،آنچه توخود بخود کنی

ودیگر گفته‌اند:

هر که اونیك میکند یا بد نیك و بد هرچه میکند شاید

پس هر کـه درحـالت صحت و خـوش دماغی و وقت قوت و هنگـام نعمت و امنیت مکان است و بکام خود بود و از دوستان و اقران ممتاز ، ومستولی بـر دشمنان است و در فراغ بال و رفاهیت حال و آسایش است ، هرگاه اینچنین کس صابر و شاکر و حامد و واقف باشد و غافل و مغرور نگردد ، البته او رستگـار و سعید است ، و باید دانست اینهمه صفات که بیان گردید جملگی ضد و نقیض آنـاً فآناً از عقب میرسد ، پس هرآنکه شکستگی پیشه می‌سازد و شکر وسپاس میکند

وفروتنی مینمایند ، ازاو اینگونه بلاها که صفات غیرحمیده واخلاق رذیله است بدون شك مندفع خواهدشد وبرمسند سعادت اتکاء خواهد نمود والادر پله‌ی حساب حیران وسر گردان مانده وایستاده ، چنانکه توایستاده یی! که نه راه پس ونه راه پیش‌داری !.

موش چون این سخنان و گفتاردهشت آمیزرااز گربه شنیدآه وفغان بر کشید وزارزاربگریست و گفت :

ای شهریار!اززیردستان تقصیرواز بزرگان بخشش، زیرا که گفته‌اند: سخاوت و کرم ازبهترین اعمال و کرداراست .

گربه گفت :

ای موش! گلستان شیخ سعدی رانخوانده‌یی که گفته :

نکوئی بابدان کردن چنانست — که بد کردن بجای نیك مردان

ای موش بیعقل ! خوبی کردن باغیراهلش یقین داشته باش ازضعیفی عقل است وسفاهت !.

موش گفت :

ای شهریار! پس نیکی‌ومروت درحق چه کسی خوب است ؟.

گربه گفت :

در حق کسیکه از روی جهل ونادانی تقصیری کرده باشد وچون از آن تقصیر و جهل آگاهی یابد پشیمان شود و در تدارك آن بکوشد و از راه تأسف در آید وعفو وبخشش طلبد ، در اینوقت او را باید بخشید ، نه آنکه با کسیکه از روی تکبر و غرور وعناد وخود پرستی وتمسخر چیز ها گوید وکار های بی معنی کند وبکمال وعداوت خصومت وبد سیرتی نموده ودر پله ی حسد و کینه

ایستاده باشد وهنگامیکه مقید واسیر گردد ازروی تقلید جهت خلاصی ورستگاری خود عجزوانکسار کند .

اگر کسی درچنین حالت بدون استحقاق عفو وبخشش نماید البته آنکس بیشعوروبی‌ادراك بوده وباید اسم اوراازدفترعقلاء حك ومحونموده ودردفترجهال و حمقاء ثبت نمایند، چنانکه وزیربپادشاه گفت که اگرغلام ازهند بر گردید اسم‌شما رازدفترمذکوربرداشته اسم غلام راثبت خواهم نمود.

موش گفت :

ای شهریار! این حکایت چگونه ؟ بیان فرماتا بشنوم !.

گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که پادشاهی درملك روم بود وغلامی داشت بسیارزیرك ودانا ، آن پادشاه روزی خواست که‌آن غلام را سرمایه‌ای داده بجانب هندوستان روانه‌نماید تا جهت اومتاعی‌چند خریداری کند .

پس وزیررا طلبید و گفت :

مبلغ دوازده هزارزرتحویل این غلام کن ودردفترثبت نمای تا رفته قدری اقمشه‌ی هندی خرید نماید وبیاورد ، چون وزیرحسب‌الامرپادشاه زررا تحویل‌غلام نمود ، دردفترباین مضمون ثبت نمود :

ازسرکار پادشاه سفیه ونادان مبلغ دوازده هزارزر تحویل فلان غلام دانشمند گردید وبفلان تاریخ روانه‌ی هندگشت که بجهت سرکار متاع خریداری نماید .

روز دیگر قبض تحویل را بادفتر برداشته نزد پادشاه برد که تا پادشاه قبض

را ببیندو برات بدهد، چون قبض و ثبت بنظر پادشاه رسید پادشاه ملاحظه نمود و در حال وزیر راطلبیدو گفت:

ای وزیر! از من چه سفاهت و بیعقلی بتو ظاهر شده که مرا در دفتر سفیه و نادان نوشته یی؟!.

وزیر گفت:

ای پادشاه! غلام هندی و زرخرید را که دوازده هزار زر بدهی و روانه ی هند نمائی، سفاهت ازاین بیشتر میشود؟.

پادشاه گفت: بچه دلیل؟.

وزیر گفت:

بدلیل آنکه غلام سیاه هندی زرخرید که باین سرمایه ی بزرگ معاودت بهند نماید، بچه عقل دیگر بار باز گشت باینجاخواهد نمود که محکوم بحکم و بنده ی فرمان شما باشد البته عیب میداند و نقص عقل شمرد که بر گردد زیرا که بدون تعب و رنج این سرمایه را مالك شده و می تواند در مملکت خود باین مبلغ فرمانفرما باشد و در نهایت خوشوقتی گذران نماید.

پادشاه گفت:

گمان نمیرود. لابد خواهد آمد.

وزیر گفت:

اگر معاودت نمود و باز آمد باید آنچه را نسبت بپادشاه ثبت شده حك نمود و بجای آن غلام راسفیه نوشت!.

خلاصه آنچه وزیر گفت پادشاه نشنید و غلام را روانه ساخت و غلام چون بوطن خود رسید همانجا ساکن و مقیم گردیـد و بعیش و عشرت مشغول گشت و

باز گشت ننمود .

چون خبر بپادشاه رسید وزیر را طلبید و بسیار تحسین بر رأی و دانش او نمود و بخلع فاخره مخلع گردانید و او را ملقب بنیکورأی نموده صاحب‌الفکر خطاب فرمود.

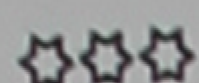
ای‌موش ! در خاطر داری که میگفتی اگر گرسنه‌یی خود را بکو کنارخانه برسان‌شاید که کو کناری دریابی و لقمه‌یی بربائی ؟ ، حال دردسر بیش‌ازاین‌مایه‌ی سفاهت و نادانی باشد ، پس‌اگر من‌بعد از این با تو مهربانی کنم البته نادان و سفیه‌باشم.

گربه‌این‌را گفت‌و ناگاه‌موش‌رابکشت‌و بخورد و روانه‌ی منزل‌خود گردید.

پیوست

در این پیوست توضیحات چندی درباره نام اشخاص ـ اصطلاحات ـ
اشعار و عبارات عربی ـ لغات ـ اصطلاحات صوفیه که در متن
کتاب آمده ذکر گردیده است

بسمه تعالی



شرح نامها- شرح اصطلاحات علمی وفلسفی
ترجمه‌ی اشعاروعبارات مهم عربی - شرح اصطلاحات صوفیه-
معانی لغات مشکل

اول - شرح نامها

ابراهیم - در آن هنگام که مردم بابل در دریای بیخبری و غفلت غوطه ور بودند و بدست خود ازسنگ وچوب بتهائی می‌تراشیدند و ساخته‌ی دست خود را پرستش میکردند و آن موجودات بیجان و بی اراده را خدای خود می نامیدند .

در آن هنگام که **نمرودبن کنعان بن کوش** در شهر بابل حکمرانی می - کرد و زمام امور را دردست داشت و از جهل و گمراهی مردم سوء استفاده کرده خود را خدای بزرک نامیده بود.

در چنین هنگام و محیط فاسد و غفلت زده‌یی در یکی از شهرهای بابل بنام **اور** ، کودکی پای بعرصه‌ی‌وجود گذاشت که اورا ابراهیم نام نهادند (۱)

۱- درمورد محل ولادت ابراهیم سه قول بیان گردیده : بقول اول مولد آنحضرت شهر (اور) کلدانیان است . بقول‌دوم مولد وی درشهر بابل ، بقول‌سوم مولدش خدان آرام واقع درمرز شام وعراقاست ،

ابراهیم پس‌ازسیری ساختن دوران کودکی، بعوض‌اینکه رنگ محبط فاسد وزیستی خودرا بخویشتن گیرد، دراثر فکر بلند و رأی صائب و نور وحـی الهی دریافت که پروردگارقابل ستایش یکی است و مانند ندارد، و آن پروردگار ساخته‌ی دست بت تراش نیست بلکه واجب الجود است و خـالـق تمام موجودات می‌باشد و بر سراسر جهان احاطه و سیطره دارد و یگانه و عالم و قـادر وحی ومرید و مدرك و سمیع و بصیرومتکلم‌وصادق‌است.

وبتهائیکه مردم می‌تراشند و می‌پرستند، درمقابل قدرت واراده‌ی خالق یکتا زبون‌وناچیزند

آری ابراهیم بدوستی و شناختن پروردگار یکتا از تاریکی کفر و جهل بروشنائی ایمان و دانش راه یافته بود.

الله ولی الذین آمنو یخرجهم من‌الظلمات‌الی‌النور. (۱)

خداست دوست آنانکه گرویدند، بیرون آورد ایشانرا ازتاریکیهای کفر بروشنی ایمان»

واین خواست خدا بود.

و لقد آتینا ابراهیم رشده من‌قبل وکنابه عالمین. (۲)

«وبتحقیق دادیم ابراهیم را رشدش ازپیش وبودیم باودانایان»

بنا براین‌ابراهیم مصمم گردید که مردم غافل‌وگمراه‌بابل‌را بسوی‌خدای یکتا وقادر متعال رهنمون گردد

بااینکه ابراهیم قلبی آکنده‌ازمهر الهی و ایمان کامـلی بقدرت و عظمت پروردگاربزرگ‌داشت، لیکن‌خواهان بود که‌حقایق بروی آشکار شودوبدین ترتیب بصیرتش افزون گردد.

و با اینکه ببرانگیخته شدن مردگان در سرای دیگر برای رسیدگی اعمال و کردارآنان مؤمن ومعتقدبود، لکن میخواست برای درك حقیقت رستاخیز بحجتی واضح دست یابد، ازاینروی از خداوند خود خواست که باونشان دهد

۱ـ سوره‌ی بقره، آیه ۲۵۸. ۲ـ سوره‌ی انبیاء، آیه ۵۲.

تا چگونه مردگانرا پس ازنابودی بدن، زنده و برانگیخته میسازد :

خدای تعالی فرمود :

مگر بعثت را باور نداری ؟!.

ابراهیم گفت :

آری! لیکن دل من خواهان شهود است تایقین حاصل کند .

و اذقال ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی، قال اولم تومن ؟ قال بلی ولکن لیطمئن قلبی ، قال فخذ اربعة من الطیر فصر هن الیك ثم اجعل علی کل جبل منهن جزء ثم ادعهن یاتینك سعیاً واعلم ان الله عزیزحکیم . (۱)

«وچون گفت ابراهیم: ای پروردگار من! بنمای مرا که چگونه زنده مینمائی مردگانرا ؟.

گفت : آیا باور نداری ؟!.

گفت. آری! لیکن ازبرای آنکه دلم بیارامد .

گفت : پس بگیر چهار پرنده را و پاره پاره کن آنهارا و سپس هر قسمت آنهارا برسر کوهی قرار ده ، پس بخوانشان که میآیندبسوی تو باشتاب و بدان که خدا غالب درست کردار است . »

چون ابراهیم فرمان خدارا اجرا کرد اجزاء پاره‌شده‌ی پرندگان بهم منضم گردید و هریك از اندامهابجای خود قرار گرفت وبقدرت الهی جان در آنها دمیده شد و بسوی ابراهیم پرواز کردند .

ابراهیم پس از مشاهده‌ی آن قدرت قاهره که آسمان و زمین را در چنبر تسخیردارد، درایمان وارادت خود صد چندان راسخ گشت وقدم در راه اصلاح خلق نهاد .

برای هدایت بسوی خدای بزرگ و راه توحید ، در مرحله‌ی نخستین کسی‌را سزاوار تر از آزر جد مادی خود که بمنزله‌ی پدر او بود نیافت .

آزراز بت پرستان وبت تراشان و فروشندگان بتها بود بنابراین هدایت اوبرای ابراهیم مسأله‌ی مهمی بشمار میآمد زیرا براه آوردن وی بمنزله‌ی

۱- سوره‌ی بقره ، آیه ۲۶۲ .

ریشه کن ساختن شرو فساد و گمراهی بود :

پس برای راهنمائی او راه نیکوو ملایمی را در پیش گرفت .

واذکرفی الکتاب ابراهیم انه کان صدیقا نبیاً، اذقال لابیه یاابت لم تعبدمالایسمع ولا یبصرولایغنی عنك شیئاً، یاابت انی قدجاء نی من العلم مالم یا تك فاتبعنی اهدك صراطاًسویاً، یاابت لاتعبدالشیطان ان الشیطان کان للرحمن عصیاً، یا ابت انی اخاف ان یمسك عذاب من الرحمن فتکون الشیطان ولیاً (۱)

«و یاد کن در کتاب ابراهیم راهماناا و بود پیغمبر راستگوی ، چون گفت بپدرخود که‌ای پدرمن چرا می پرستی آنچه نمیشنود و نمی بیند و کفایت نمیکند از تو چیز یرا؟ ای پدر من همانا آمد مرا از دانش آنچه نیامد ترا، پس پیروی کن مرا تا هدایت نمایم ترا براه راست. ای پدرمن! مپرست شیطان رانده شده را، همانا شیطان مر خدای بخشنده را نافرمان باشد، ای پدرمن ! همانا من میترسم که لمس کند ترا عذابی از سوی خدای بخشنده ، پس باشی مر شیطانرا قرین .»

آزردر مقابل این ادب و این خدمت درراه رستگاری او و این پیشنهاد درك نور ایمان ، بجای تشکر و توجه ، با لحنی عتاب آمیز با ابراهیم گفت :

آیا تو از خدایان من رو گردانی؟ . اگر این رویه را ترك نسازی ترا متهم خواهم ساخت و سنکسار خواهم کرد .

قال اراغب انت عن الهتی ؟ یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنك واهجر- نی ملیاً (۲)

« گفت : آیا در گذرنده‌یی تو از خدایان من ؟ ، ای ابراهیم ! هر آینه اگر باز نایستی هر آینه سنگسار کنم ترا ، و دوری کن از من مدتی مدید .»

ابراهیم این تهدید های آزر را با روی بازشنید ولی در باطن متاثر و اندوهگین گردید و چون از ارشاد آزر نومیدشده بود اورا بدرود گفت واز او وقوم او دوری گزید و گوشه‌ی عزلت اختیار کرد .

۱- سوره‌ی مریم، آیات ۴۲و۴۳و۴۴و۴۵و۴۶ ۲- سوره‌ی مریم، آیه ۴۷

قال سلام علیك ساستغفر لك ربی انه کان بی حفیاً ، و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله و ادعو ربی عسی الا اکون بدعاء ربی شقیاً . (۱)

« گفت درود وداع بر تو ! بزودی آمرزش میخواهم برای توازپروردگارم، همانا او بمن مهربان است، و کناره میکنم از شما و آنچه میخوانید جز خدا ، و میخوانم پروردگار خود را شاید نبوده باشم بخواندن پروردگارم بدبخت »

هرچند که انکار و عناد آزر ابراهیم را ازهدایت اونومید ساخت، لیکن وی از این پیش آمد خود را نباخت و از ادامه‌ی دعوت بحق باز نایستاد بلکه اراده‌ی آهنینش درزیر ضربات پتك عناد بسی محکمتر گردید .

یکی از امتیازات بزرگ ابراهیم ، برهان قوی وی بود که خصم را دست می‌بست .

وی از بت پرستان پرسید کدچه چیز را می‌پرستید ومعبود شما چیست ؟

گفتند که ما بتها را عبادت میکنیم و پیوسته درآستانشان دعا مینمائیم .

ابراهیم گفت که آیا این موجودات بیجان که ساخته‌ی دست شما هستند ، چگونه ستایش و نیایش شما را درك میکنند و حاجات شما را برآورد می‌سازند در صورتیکه وجود خود آنها بدست شما تراشیده شده ومتشکل گردیده است .

قوم ازراه تقلید وپیروی کورکورانه از پدرانشان میگفتند که ما از این نظر بتها را پرستش میکنیم که پدرانمان را در مقام پرستش آنها مشاهده مینمائیم .

ابراهیم گفت که مسلم است که پدران شما هم در غفلت و گمراهی آشکاری بوده‌اند .

قالوا وجدنا اباء نالها عابدین ، قال لقد کنتم انتم و اباؤکم فی ضلال مبین ، (۲)

« گفتندیافتیم پدرانمانراپرستندگان آنها، گفت: بتحقیق باشید شماوپدرانتان در گمراهی آشکار ! . »

پس چون ابراهیم دید که دل های ایشان محجوب است و گوشهای آنان نمی‌شنود ودیدگانشان حقایق مسلم را نمیبینند

۱ – سوره‌ی مریم، آیات ۴۸و۴۹ .

۲ – سوره‌ی انبیاء ، آیات ۵۴ و ۵۵

و حجتهای نیرومند او بر آنان کارگر نمی‌افتد ، قسم یاد کرد که چاره‌ی بتها کند و بدین جهت در کمین بت ها نشست .

و قال تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین. (۱)

« و گفت بخدا قسم که هر آینه چاره خواهم کرد بتان شما را بعد از آنکه بر گردید پشت کنند گان . »

عقیده‌ی قوم ابراهیم چنان بود که هرسال جشنی برپا میساختند و درمعبد غذای فراوانی قرارمیدادند وخودبخارج شهر میرفتند و معتقدبودند که‌خدایان در مدت غیبت ایشان آن طعام ها را برکت میدهند.

پس هنگامیکه قوم ابراهیم برای اجرای جشن سالیانه شهررا ترک گفتند و ابراهیم را بعلت تمارضی که کرده بود در شهر تنها گذاشتند ، ابراهیم که شهر راخلوت و دشمنان را غافل یافت از فرصت استفاده کرد و بمعبد داخل شد و منظره‌ی بتها را که در مقابل آنها طعامها را گسترده بودند مشاهده کردو ازروی استهزاء لبخندی زد وبآنها گفت که چراغذانمیخورید ؟! وچون سکوت ایشان را دید، بار دیگرازروی ریشخند و تحقیر گفت که چرا سخن نمی‌گوئید ؟! .

واضح است که سنگ و چوب قادر بخوردن وسخن گفتن نبودند .

دراینوقت آتش غضب ابراهیم شعله‌ور گردید وچند تنی را با دست وپابرزمین زدوچون آتش خشمش خاموش نگردید تبری بدست گرفت و بسراغ بتها رفت و آنها را یکی پس ازدیگری به‌قطعات سنگ و چوب مبدل ساخت و تنها بت بزرگ از این ماجرا ایمن ماند ، زیرا ابراهیم منظوری بزرگ و مقصدی‌عالی داشت و میخواست بدینوسیله حجت را برمردم گمراه وجاهل تمام کندو برهانی قوی دربرابر عقاید پوچ آنان عرضه‌دارد و زبونی و بیچارگی بتان وضلالت بت‌پرستان راآشکار سازد .

فجعلهم جذاذاً الا کبیراً لهم لعلهم الیه یرجعون . (۲)

« پس کردشان پاره پاره مگر بت

---

۱ ـ سوره‌ی انبیاء ، آیه ۵۸ . ۲ ـ سوره‌ی انبیاء ، آیه ۵۹ .

بزرگی که بود مر آنهارا، باشد که ایشان باو رجوع کنند.»

ابراهیم پس از درهم شکستن بتها، توده های شکسته‌ی آنها را بجای گذاشت و با دلی شاد و خاطری آرام از معبد خارج شد و مسرور بود که ریشه‌های جهل و فساد را ازبن بر کنده است.

لیکن درانتظارعکس العملی بود که در مقابل این حادثه‌ی عظیم از قوم وی ظاهر میگشت، ازاینجهت خودرا برای مقابله با حوادث آینده آماده‌میساخت.

قوم ابراهیم بشهر باز گشتند و از مشاهده‌ی آن منظره چنان در بهت و حیرت فرو رفتند که تا مدتی بیخود گردیدند و پس از آنکه بخود آمدند در صدد شناختن مرتکب این عمل بزرگ برآمدند وبا یکدیگرمیگفتند که چه کسی چنین کاری را بر سر خدایان ما آورده؟ همانا که وی از ستمکارانست.

در این میان کسانی گفتند که ما میشنیدیم که‌جوانی بنام‌ابراهیم ازبتهای ما نام میبرد و ما را از پرستش آنها سرزنش میکرد وآنها را تحقیر مینمود شك نیست که او اینکار را کرده است و کسی جز وی جرأت چنین جسارتی را ندارد.

قالوا من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمین، قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم. (۱)

«گفتند که کرد این رابخدایان ما؟ همانا او از ستمکارانست، گفتندشنیدیم جوانی‌را که ببدی یادمیکردآنها را که گفته میشود مراورا ابراهیم.»

پس ازاینکه شکننده‌ی بتها شناخته شد، تصمیم گرفتند که او را در مجمع عمومی محاکمه کرده سپس بکیفر برسانند.

البته این یکی از آرزوهای دیرین ابراهیم بود که در حضور کلیه‌ی افراد قوم با حجت خود، بطلان‌عقیده‌ایشانرا اثبات نماید.

پس ابراهیم را در محکمه حاضر

---

۱ - سوره‌ی انبیاء، آیات ۶۰ و ۶۱

کردند و محاکمه‌ی علنی او شروع گردید.

قضات گفتند که‌ای ابراهیم! آیا تو برسرخدایان ما چنین آوردی؟

ابراهیم موقع را مغتنم شمرد ودانست که از این فرصت باید کمال استفاده‌را بنماید.

پس گفت:

بلکه بت بزرگ اینکار را بر سر آنها آورده، از خودشان بپرسید اگر سخن میگویند؟.

این سخن که آمیخه باحکمت‌عالی و سرزنش و تمسخر بود در گوش قوم اثری عجیب نمود، بطوریکه در بنای فکر آنان تزلزلی ایجاد کرد و دسته دسته بملامت یکدیگر پرداختند تا اینکه بکعده روی بجمعیت نموده گفتند که همانا شما دروظیفه‌ی خودسستی کردید و خدایان را بدون نگهبان رها ساختید.

فرجعو الی انفسهم فقالوا انکم انتم الظالمون.(۱)

«پس رجوع کردند بخودشان، پس گفتند همانا شمائید ظالمان!.»

قضات نیز در برابر این منطق قوی ابراهیم در اندیشه فرورفتند وزبانشان از گفتار بازماند، سرانجام لب بسخن گشودند و عاجزانه باابراهیم گفتند که تو خودمیدانی این بتها بپرسش ماپاسخ نمیدهند، پس چگونه ما را بسؤال از آنها دعوت میکنی؟!

ابراهیم گفت که آیاشمابجای‌خدای یکتا و قادر متعال چیزی را میپرستید که هیچگونه سود و زیانی را برای‌شما ندارد؟!، اف بر شما و خدایان شما باد!!، آیا در راه عقل و دانش قدم نمیگذارید و همچنان گمراه در وادی ضلالت راه میسپرید؟!،

قال افتعبدون من دون‌الله مالا ینفعکم شیئاً ولا یضرکم، اف لکم ولما تعبدون من دون‌الله افلاتعقلون (۲)

«گفت آیا پس میپرستید از غیرخدا آنچه سود نکند شما را چیزی و زیان نکند شما را؟! اف بر شما باد و بر

---

۱ ـ سوره انبیاء، آیه ۶۵. ۲ ـ سوره‌ی انبیاء، آیه ۶۷.

آنچه‌میپرستید از جز خدا ! آیا تعقل نمیکنید ؟!.»

لیکن هیئت قضات چون در مقابل حجت نیرومندابراهیم فروماندند برای جلوگیری از رسوائی بزورمتوسل شدند تا چهره‌ی زشت شکست خود را بپوشانند ، پس رأی صادر کردند و گفتند که ابراهیم‌را بسوزانیدوخدایان خودرا یاری کنید !.

قالوا حرقوه و انصروا آلهتكم ان‌كنتم فاعلين . (۱)

گفتندبسوزانیداو راویاری کنید خدایان‌خودرا،اگرهستید کنند گان !»

پس اندیشه‌ی سوختن ابراهیم‌در دلها جای گرفت و بدین منظور از هر سوی خروار ها هیزم فراهم ساختند و همه‌ی افراد برای تقرب بخدایان خود دراینکارشر کت‌جستند ، تااینکه وسایل کار کاملا آماده گردید و آتش عظیمی افروختند و طولی نکشید که آتش‌زبانه کشید و شعله‌های آن‌بآسمان برخاست.

در اینوقت ابراهیم را دست بسته بدرون آتش پرتاب کردند و صدای هلهله‌ی شادی و فریاد های‌سرور آمیز قوم فضا را پرساخت .

ابراهیم‌با روحی آرام وقلبی آکنده از ایمان و اطمینان‌بحق ، خودراتسلیم آتش کرد .

لیکن آتش بر خلاف قانون کلی طبیعت که وظیفه‌یی جزسوختن ندارد ، بفرمان حق عزوجل بر ابراهیم سردو سلامت گردید !.

قلنا یا نارکونی برداً و سلاماً علی‌ابرهیم ! . (۲)

« گفتیم ای آتش سرد وسلامت‌باش بر ابراهیم !.»

پس از چندروز که شعله و دودآتش فرو نشست قوم مشاهده کردند که ابراهیم صحیح و سالم و شادان بعبادت حق مشغول است ، از دیدن این‌منظره در بهت‌و حیرت فرو رفتند و شرمنده و مبهوت سر ها را بزیر افکنده متفرق شدند .

نمرودبن کنعان‌بن‌کوش چون از این واقعه خبردار شد ، ابراهیم را

۱ - سوره‌ی انبیاء آیه ۶۸ ۲ - سوره‌ی انبیاء ، آیه ۶۹

نزد خود خواند و اورا گفت:

این چه آشوبست که برپانموده‌یی؟ و آن خدا کدام است که‌مردم‌رابسوی او میخوانی؟ مگر جزمن خدائی‌سراغ داری و کسی را غیر از من سزاوار پرستش میدانی ؟!.

ابراهیم گفت :

پرورد گار من آنستکه‌جان‌میبخشد و جان میستاند و موجودات را ایجاد میکند و نابود می سازد و سررشته‌ی هستی در کف با کفایت اوست .

الم تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه ان اتیه‌الله الملك اذقال ابراهیم ربی الذی یحیی و یمیت .(۱)

«آیا ننگریستی‌بآنکه‌حجت گرفت ابراهیم در حق‌خدای خود که داد اورا خدا پادشاهی، هنگامیکه گفت‌ابراهیم: پرورد گار من آنستکه زنده میکند و می‌میراند . »

پس نمرود براه سفسطه و مجادله درافتادو باابراهیم گفت :

من نیزهر کس را بخواهم پس از آنکه منظره‌ی‌مرگ‌رادرمقابل‌دید گان او مجسم ساختم ، در پرتو عنایات خود زنده میگردانم و نیزهر گاه اراده نمایم جان هر کس را که خواهم می ـ ستانم !.

قال‌انا احیی و امیت . (۲)

« گفت:من‌زنده‌میکنم‌و میمیرانم!.»

چون‌نمرودحقیقت گفتار ابراهیم‌را در پرده‌ی‌مغالطه‌و سفسطه پوشید ، خود را فاتح و غالب تصور کرد ، لیکن ابراهیم تیری‌جان‌شکاف در کمان قدرت بیان گذاشت و بجانب آن مغرور گمراه رهاساخت، پس‌ابراهیم گفت:

خدای من در پرتو قدرت و عزت خود ، آفتاب‌جهانتاب را ازسوی‌مشرق طالع میسازد ، و تو اگر قدرت مافوق بشر داری در این‌نظام ثابت دست انداز و فرمان ده که خورشید از سوی مغرب طلوع‌نماید . .

قال‌ابرهیم فان‌الله یاتی بالشمس من‌المشرق فات بهامن‌المغرب . (۳)

« گفت‌ابراهیم : پس‌همانا خدامی‌آورد آفتاب‌را از مشرش ، پس بیاورش از مغرب ! »

۱ ـ سوره‌ی بقره، صدر آیه ۲۶۰ ۲ ـ سوره‌ی بقره، وسط آیه ۲۶۰ ۳ ـ سوره‌ی بقره، وسط آیه ۲۶۰.

نمرود از شنیدن این سخن در بهت وحیرت فرورفت ودرزیر ضربه‌ی نیرومند برهان ابراهیم خرد گردید. وچون خود را مرد میدان این جنگجوی راه حق نیافت، سپر انداخت ومیدان راترك كرد! وابراهیم راآزاد گذاشت، لیکن در اطراف وجوانب جاسوسانی فرستاد که مردمان را از پذیرفتن آئین ابراهیم مانع گردند و از اطراف وی پراکنده سازند.

ابراهیم چون عرصه را بخود تنگ دید واز آزار نمرودبجان آمد، بفکر هجرت افتاد وآن سرزمین ظلمت زده‌و نکبت باررا باساکنین گمراه آن پشت سر نهاد وبسوی فلسطین حرکت کردو در مسیر خود بشهر حران وارد گردید و تصور کرد که در این شهر مردمان آزاده وحق بین خواهد یافت، لیکن مدتی نگذشت که دانست آن قوم ستارگان آسمان را بجای پروردگار یکتا پرستش میکنند.

پس مصمم گردید که آنانرا باشتباه خود واقف گرداند باشد که راه حق را پویند وحقیقت راازخطا بازشناسند.

چون شب فرا رسید و ستاره‌ی زهره با درخشندگی وزیبائی تمام در آسمان ظاهر گشت ابراهیم برای‌آنکه عقاید باطل‌آن مردم را رد کند، خود را هم عقیده‌ی آنان نشان دادو گفت:

هذا ربی یعنی زهره خدای من است.

پرستندگان از ابن گفتار شادمان شدند و پنداشتند که ابراهیم شیفته‌ی زیبائی زهره شده است.

ولی بزودی‌ستاره‌ی زهره افول کرد وناپدید گردید وهمه‌ی مردم غروب آنرا بچشم دیدند.

پس ابراهیم بآنان گفت که من و همه‌ی افراد بشروتمام موجودات جهان در بقای خود نیازمند بوجودی هستیم که خود باقی‌وپایدار باشد و ستاره‌ای که غروب کندآفریدگارجهان‌نخواهد بود!.

وچون پاسی از شب گذشت وماه چهره ی زیبای خود را عیان ساخت، ابراهیم گفت:

این است پروردگارمن که بزرگتر است .

این بارطرفداران پرستش ماه‌شادی‌ها کردند وابراهیم‌را تأیید کننده نظر خوددانستند ، لیکن دیری نگذشت که ماه هم ازافق غروب کرد.

پس ابراهیم گفت که اگر خداوند مرابوجود خویش‌راهنمائی نکندهمیشه درگمراهی‌خواهم بود .

چون شب بسر رسید وخورشید با اشعه زرین خود درآسمان نمایان شد ، ابراهیم گفت :

شاید پروردگارمن اینست ، زیرااز اختران دیگربزرگتراست .

آفتاب پرستان ازاین گفتار برخود بالیدند .

آفتاب بیش‌ازستارگان دیگر تابید نورافشانی کرد ولی بازهم هنگام شب غروب کرد.

بدین ترتیب ثابت شد که پادشاه ستارگان نیز حافظ بقای عالم و خالق موجودات نیست بلکه خودمخلوق‌ذات بی‌همتای دیگراست .

فلما جن علیه‌اللیل را کوکباً قال هذا ربی‌فلما افل قال لااحب الافلین فلما راالقمر بازغاً قال‌هذا ربی‌فلما ابل قال‌لئن لم یهدنی ربی لاکونن من‌القوم‌الضالین
فلما راالشمس‌بازغة قال‌هذاربی‌هذا اکبرفلما افلت یاقوم‌انی بری مما تشرکون (۱)

«پس‌چون تاریك شد براوشب دید ستاره‌ای‌را، گفت : این است پروردگار من ! پس‌چون غایب شد ، گفت:دوست ندارم فرورفتگانرا ، پس‌چون دیدما ماه را که بر آمد ، گفت : این است پروردگارمن ! پس چون غایب شد ، گفت : هر آینه اگر راه ننماید مرا پروردگارم ، هر آینه خواهم بود از گروه ستمکاران . پس چون‌دیدآفتاب راطالع ، گفت : این است‌پروردگارم ! این بزرگتر است ، پس‌چون غایب شد گفت : ای قوم همانا من‌بیزارم‌ازآنچه شرك میآورید !.»

ابراهیم چون مردم راآماده‌ی‌قبول

ـــــــــ

۱- سوره‌ی انعام ، آیات ۷۶، ۷۷، ۷۸ .

حقیقت‌دیدخطاب بآنان گفت :

ای‌قوم! من‌از هرچه که شما شریك خـدا قرار دهید بیزارم و تنها بخدائی رو می‌آورم که زمین و همه‌ی آسمانها را آفریده ودر آفـرینش جهان وجود شریك وهمتا ندارد .

انی وجهت وجهـی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما انـا من‌المشرکین: (۱)

«همانا که‌من روی آوردم‌بکسی که پدید آورد آسمانها وزمین راحق گرای ونیستم من ازشرك‌آورند گان »،

لیکن تاریك دلان قوم بعوض قبول حقیقت باوی باحتجاج پرداختند .

ابراهیم‌بآنان گفت که آیا درباره‌ی خدا با من مجادله میکنید حال آنکه پروردگارمن ، مرا از گمراهی و شرك بازداشته وبراه‌راست‌هدایت‌فرموده .

آنان چون‌ازمجادله با ابراهیم‌فرو ماندند بتهدید او پرداختند ووی را از خشم‌خدایان خودبرحذر داشتند .لیکن ابـراهیم بآنان گوشزد ساخت که جز از پروردگار برزك وبی همتا از کسی و چیزی دیگـر واهمه ندارد و ضمناً آنانرا متوجه ساخت که ایشان هستند که باید ازخشم خدابرحذر باشند .

وحاجه قومه قال اتحا جونی فی الله‌وقدهدین‌ولااخاف مـاتشرکون به‌الا ان یناء ربی شیئاً وسع ربی کل‌شیء علماًافلا تتذ کرون و کیف اخاف‌ما اشرکتم ولاتخافـون انکم اشر کتم بالله مالم ینزل به علیکم سلطاناً فای الفریقین احـق بالامن ان کنتم تعلمون: (۲)

«ومحاجه کردند بااوقومش، گفت: آیا با من محاجه میکنید در خدا ؟ و بتحقیق هدایت کرد مرا ونمی‌ترسم از آنچه شریك میگردانید باو مگر آنکه خواهد پروردگارم همه‌چیزیرا ،احاطه کرده بپروردگارم همه چیز را از راه دانش ، آیا پند نمیگیرید ؟! وچگونه می‌ترسم از آنچه شریك گـرفتید ، و نمی‌ترسید که شما شریك گرفتید بخدا، آنچه‌را که فرو فرستاده نشده بآن بر شمـا حجتی ، پس کـدام یك از ایندو فرقه‌سزاوارتر ندبایمن‌بودن،اگرهستید از دانایان !۰»

پس روشن‌دلان بحجت ابراهیم تسلیم شدند و بحلقه‌ی اهل توحید در آمدند و تاریك دلان همچنان در ظلمت کفر و جهل باقی‌ماندند واز لجاج و عناد دست برنداشتند.

ابراهیم پس از چندی بعلت خشك‌سالی وترقی اسعار، بسوی مصرحرکت کرد و همسر خود ساره را نیز همراه خود برد.

پس‌از اینکه ابرهیم مدتی درمصر اقامت کرد، دراثر ملایمت طبع وصبر وعزو پشتکاری که داشت ثروتی سرشار اندوخت و شهرت بسیار یافت از این نظر دشمنان براو رشك بردند و قصد آزارش کردند.

ابراهیم چون‌چنین دید قصد رحیل کرد و باتفاق همسرش ساره و هاجر خادمه‌ی‌همسرش بسوی سرزمین‌فلسطین حرکت کرد ونیزاموال ومواشی بسیار همراه‌خود بردوپس ازرسیدن بفلسطین در میان اهل و عشیره‌ی خود و مردم اندکی که باو ایمان آورده بودنداقامت گزید.

چون‌ساره‌نازا بودابراهیم طبق‌تمایل او با هاجر کنیز وی ازدواج کرد و چندی نگذشت که از هاجر پسری ولادت یافت که او را اسماعیل‌نام‌نهادند چندی گذشت وساره دیگر تاب نیاورد که رقیب رامقابل خود ببیند لذا ابراهیم را گفت که‌هاجر و فرزندت را بنقطه‌ی دوری ببر و مرا از شکنجه آسوده گردان!.

ابراهیم بفرمان‌حق‌تعالی‌خواهش‌او را پذیرفت وهاجر واسماعیل را همراه خود ازشهربیرون بردو بسرزمین بی آب‌و علفی که بعدها کعبه را در آنجا بنا کرد رسیدوهاجرو اسماعیل را با مختصرغذا و آبی بگذاشت وعازم بازگشت بسوی دیار خود گردید و هنگامیکه زاری والتماس هاجر را دید باو گفت که این خواست خداست و اوست که از شما پشتیبانی و نگهداری خواهد کرد؟.

پس‌ازرفتن ابراهیم، هاجردل بکرم ولطف پروردگار بست.

چندی گذشت وغذا و آب آنان تمام شد و درآن بیابان بی آب و گیاه نه‌غذا ونه آبی یافت میشد، تا اینکه

اسماعیل از شدت گرسنگی و تشنگی بفریاد وفغان افتاد ومادر بینوا برای بدست آوردن جرعه ای آب و لقمه ای غذا سراسیمه بهر سوروان گردید تانزدیك سنگهای صفا رسید و وچون چیزی بدست نیاورد ، گریان باز گشت وسرابی درنزدیکی مروه او را بسوی خود کشید ، هاجر سراب را آب زلال تصور کرده بود ، ازاین نظر باشتاب بسوی مروه روان گردیدوچون نومید گردید باردیگر بسوی صفا باز گشت وچون چیزی نیافت بازهم بسوی مروه شتافت تااینکه آن بینوا مادر ، هفت باراین فاصله‌ی بین صفا ومروه را طی کرد . (۱)

هاجر دیوانه وارمیدوید وناله‌میکرد ومیگفت خدایا فرزندم ازتشنگی جان سپرد ! تو کمکی بفرما !.

اسماعیل بپشت، روی خاك افتاده بود وپاشنه های پای خودرا بزمین میکشید ودرهمین لحظات بحرانی بقدرت حق تعالی درزیر پای آن کودك پاك سرشت چشمه‌ی آبی نمایان شد ومادر ماتمزده راغرق درسروروشادی ساخت !.

هاجر فریادی ازخوشحالی بر کشید وبطرف اسماعیل روان گردید وجگر گوشه‌ی خودرا در آغوش گرفت ولبان خشك اورا بآب چشمه مرطوب ساخت. (۲)

درهمان زمان قبیله ای بنام **جرهم** در آن نقطه زیست مینمودند که از نظر آب درمضیقه‌ی بسیار بودند ، چون از پیدایش چشمه اطلاع حاصل نمودند باخوشحالی بسوی آن مکان کوچ کردند ودراطراف چشمه رحل اقامت افکند ، وبدین ترتیب هاجر واسماعیل ازتنهائی ووحشت نجات یافتند وخدادعای ابراهیم رامستجاب فرمود .

ابراهیم فرزند عزیزخودرا از یاد نبرده بود وبرای اجرای فرمان حق، دوری نورچشم خویش‌را تحمل میکرد وپایداری مینمود .

لیکن آزمایش اوهنوز بپایان نرسیده بود !.

۱- سعی بین صفا ومروه که‌درحج دین مبین اسلام‌تشریع گردیده است بمنظور یادآوری این پیش‌آمد میباشد .

۲- این چشمه همان چشمه‌ی زمزم است که هنوزهم باقی‌است ومورد استفاده حجاج‌است

روزان وشبان از پی هم میگذشت و واسماعیل بزرگ میشد تااینکه جوانی برومند ورشید گردید.

آزمایش بزرگ ابراهیم ، مربی بزرگ عالم بشریت درراه حق پرستی، دراین هنگام آغازشد .

شبی درخواب دید که حق تعالی او را فرمان میدهد تااسماعیل یگانه فرزند دلبند خودرا قربانی سازد.

مردی که سراسرزندگی خودرا در رنج وعذاب ومبارزه با جهل ونادانی و زور آزمائی با روزگار گذرانیده و سالها بامید داشتن فرزندی بسر برده تا پیر گشته تااینکه خدای بزرگ پسری باو اعطاء کرده است وسپس بفرمان خدای خود مجبور بدوری ازاوشده وهجران وی راپذیره گردید، حال که نورچشمش بدوران شباب رسیده و گل وجودش شکفته گردیده وپدرپیرش را نیرو و نشاط وامید زندگی بخشیده بایستی بدست خود شمع وجودش را خاموش سازد وحلقوم وی رابدرد !.

آری این آزمایش بزرگ را کسی جزابراهیم شایسته نبود !

و این قانون همیشگی است که مصیبت وآزمایش مردان بزرگ بنسبت شخصیت و مقام آنان عظیم وبزرگ است !.

ابراهیم فرمان حق را لبیك گفت و باجان ودل پذیره گردیدوبرای اجرای آن آهنگ سفر کرد.

چون پسر راملاقات نمود برای اینکه رأی فرزند خودرا دراین امربداند وهم اینکه اورا بجبر بخاك وخون نکشد وی را گفت :

ای پسرمن ! همانا من در خواب مشاهده کردم که تورا سرمیبرم، پس بنگر که دراین امرچه می بینی ؟!.

اسماعیل که گلی از گلستان وجود ابراهیم ، حق پرست نامدار بود وخون پاك آن قهرمان خداشناس در رگهایش جریان داشت درمقابل پرسش پدردرمورد اجرای فرمان حق چنین گفت :

ای پدر ، آنچه مأمور بانجام آن شده‌ای بجای آر ودرنگ مکن ، و بخواست خدای بزرگ مرااز شکیبایان خواهی یافت !.

قال یابنی انی اری فی المنام انی اذبحك فانظرماذا تری ؟!

قال یا ابت افعل ماتؤ ستجدنی ان شاءالله من الصابرین• (۱)

« گفت : ای پسرك من ! همانا من می‌بینم در خواب که‌ذبح میکنم تراپس بنگر که‌چه‌می‌بینی!

گفت: ای پدر من ! بکن آنچـه فرموده شد ، زود باشد که بیـابی مرا اگر خداخواسته‌باشد از شکیبایان !•»

آری چنین‌پدری ، چنین‌فرزندی را شاید !.

ابراهیم‌او را درآغوش گرفت‌وبوسه بر سرو رویش داد و سپس کارد بـدست گرفت‌وتیزی آنرا بر گلوی‌فرزندنهاد، قلبش فشرده و دستش‌ازکار افتاده بود ، لیکن بخود آمد و فرمـان حق‌را بیاد آورد و تیغ را بر گردن‌لطیف اسماعیل بگردش درآورد !•

در اینجا آزمایش بانجـام رسید و ابراهیم آخرین حد اخلاص‌خود را باز نمود•

بفرمان خدای‌بزرگ تیزی وتندی کارد از بین رفته بود و بـا وجودی که ابراهیم کوشش بسیار میکرد ، گلوی اسماعیل رانمی‌برید.

ابراهیم‌در بهت‌و حیرت‌افتادوتاخیر در اجرای امر حق جایز ندید، لذاسر بآسمان بلند کرد و از خدا خواست که دراینکار او را یاری‌فرماید !•

ایزد متعـال بر او رحمت آورد و ندا داد او را که•

قدصدقت الرء یا انا کذلك‌نجزی المحسنین •

ان هذالهوالبلوأ لمبین• (۲)

« بتحقیق راست گردانیدی‌خوابرا، همانا ما این چنین پاداش میدهیم نیکو-کاران را !•

همانا این است آزمایشی بزرگ و هویدا !•»

برق‌شادی‌ازدیدگان‌ابراهیم‌درخشید و اسماعیل را از روی خاك بلند کرد و در بر گرفت!.

پدر و فرزند بدین‌لطف‌و عنایت‌حق سپاس‌فراوان گفتند!.

پس‌خدای‌تعالی‌قربانیی‌بعنوان فدیه نزد ابراهیم‌فرستاد و ابراهیم چون آن کارد راکه بگلوی اسماعیل کارگرندید بر گردن‌قربانی گشیدفوراًببریدوخون

---

۱ ـ سوره‌ی صافات ، آیات ۱۰۱ و ۱۰۲ . ۲ ـ سوره‌ی‌صافات ، آیات ۱۰۵ و ۱۰۶ .

از گلوی او جاری گردید .

از آن زمان سنت قربانی جاری شد و مسلمانان نیز هر سال در آن سنت شرکت میکنند تا ماجرای اسماعیل را بیاد آرند و لطف خدای را سپاس گزارند .

پس از این جریان ، ابراهیم فرزند خودرا وداع گفت و بدیار خود باز گشت وبعدها گاهگاهی بدیدار وی میرفت ، تا اینکه بفرمان حق مأمور بنای کعبه درمحل اقامت فرزند خود گشت و با کمك اسماعیل بنای آن خانه را که جایگاه فرشتگان و قبله‌ی موحدین جهان وشمع فروزان مجمع خداپرستان است بپایان برد .

ابراهیم پس از صد و هفتاد و پنج سال زندگانی پر افتخار، بسرای جاودانی شتافت، و اسماعیل واسحاق او را در باغ عفرون بن صرصر کنار آرامگاه ساره بخاك سپردند و مدفن او اکنون **شهر خلیل** نام دارد .

سلام علی ابراهیم (۱)

«درود پروردگار بر ابراهیم بادا».

✲✲✲

آدم ـ خداوند بزرگ ابتدا زمین را در مدت دو روز بیافرید و در آن کوههای استوار قرارداد .(۲)

و چون زمین بایر بود از آب هر چیز را حیات بخشید (۳) و در مدت چهار روز خوردنی‌ها و نیازمندی های سکنه‌ی آنرا تقدیر کرد (۴) و بعد از آن آسمان را از ماده‌یی دودی شکل ایجاد کرد و در آن نیر ها را قرار داد تا بر زمین روشنائی دهند. (۵)

خداوند در آسمان دو نیر بزرگ ایجاد کرد ، یکی نیر اعظم برای سلطنت روز و دیگری نیر اصغر برای سلطنت شب و نیز ستارگان دیگر آفرید تا بر زمین روشنائی دهند ، و سلطنت نمایند بر روز و برشب ؛ وروشنائی را از تاریکی جدا سازند .

و سپس جانورانی در آبها آفرید و

---

۱ ـ سوره‌ی صافات ، آیه ۱۰۹ . ۲ـ سوره‌ی فصلت ، آیه ۸ و صدر آیه ۹ .

۳ ـ سوره‌ی انبیاء ، ذیل آیه ۳۱ . ٤ ـ سوره‌ی فصلت ، ذیل آیه ۹ .

۵ ـ سوره‌ی فصلت ، صدر آیه ۱۰ و وسط آیه ۱۱ ، و سفر پیدایش ، باب اول .

پرندگـان را ایجاد کرد تا بر بـالای زمین در آسمان پرواز کنند پس خداوند جانوران را برکت داد و زمین‌را رونق بخشید!

سپس اراده‌ی خداوند تعالی بر آن تعلق گرفت که آدم و فرزندان وی را پدید آورد تا در زمین ساکن شوند و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهائم و بر تمامی زمین‌و همه‌ی حشراتیکه بر زمین‌می‌خزندحکومت نمایند.(۱)

پس فرشتگان خود را گفت که در زمین‌مخلوق جدیدی پدید خواهم آورد که خلیفه‌ی من در آنجاباشد.

فرشتگـان چون خود را شایسته‌ی منصب خلافت در زمـین می‌دانستند و اولویت خود را ثابت‌می‌شمردندبرسبیل پرسش نه‌اعتراض، گفتند:

آیادر زمین کسی را میآفرینی کـه در آن‌فساد کند و خونریزی نماید؟!، در صورتیکه ما ترا تسبیح میگوئیم و ستایش میکنیم و مقدس می‌داریم!.

پروردگار آنانرا پاسخ داد که من چیزی را می‌دانم که شمـا بر آن آگاه نیستید!.

و اذقال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة قال اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك قال انی اعلم مالا تعلمون (۲).

«هنگامی که گفت‌پروردگارتو،مر فرشتگانرا: همانا من پدید آورنده ام در زمین خلیفه‌یی.

گفتند: آیا پدید می‌آوری در آن کسی را که فساد کند در آن و بریزد خونهارا؟، ما تسبیح می کنیم بستایش تو و مقدس می‌داریم ترا!.

گفت: همانا من‌میدانم آنچه‌را که شما نمی‌دانید.»

پس خداوند آدم را از خـاك زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات‌دمید و آدم نفس‌زنده شد و نیز باغی‌در عدن بطـرف مشرق غرس نمود و آدم را در آنجـا گذاشت و در آن بـاغ درختان خوشنماوخوش‌خوراك برویانید، همچنین درخت حیات را در وسط بـاغ و درخت معرفت نیك‌و بد را قرار داد و بفرمان وی نهری از عدن بیرون آمد تا باغ‌را سیراب کندو از آنجا بچهار شعبه‌منقسم شد که نام آنها عبارت بود از:

۱ ـ اقتباس از سفر پیدایش، باب اول. ۲ ـ سوره‌ی بقره، آیه ۲۸.

فیشون که تمام زمین حویله را که در آنجا طلاست احاطه میکند و طلای آنزمین نیکوست و در آنجا مرواریدو سنگ جزع یافت‌می‌شود .

و **جیحون** که تمـام زمین کوش را احاطه میکند .

و**حدقل** که بطـرف شرقـی آشور جاریست .

و**فرات**

خداوند آدم را مأمور حفاظت آن باغ نمود و بـاو فرمود که از تمـام درختان باغ هرچه‌خواهی بخور ! ولی زنهار بدرخت حیات ومعرفت نیك و بد نزدیك نشوی ! (۱) و بعد نامها و راز های مخلوقات زمین را بوی آموخت و سپس‌مخلوقات‌زمین را بفرشتگان‌عرضه کرد و برای بزرگ داشت آدم ، بآنان گفت :

اگر راست‌میگوئید نامها و رازهای ایشانرا بمن باز گوئید ؟!.

فرشتگـان در پاسخ فرو ماندند و گفتند که پروردگارا ، منزهی‌توومارا دانشی‌نیست‌جز آنچه‌توبما آموخته‌یی !.

پس خدای تعالی آدم را فرمود که ایشانرا از نامها و راز هـای مخلوقات خبر ده ! ، آدم آنـان را خبر داد ، و بدینوسیله جـایگاه‌خلاقةاللهی خود را آشکار ساخت !.

بعداز این‌امر ، خداوندفرشتگانرا فرمان‌دادتا جملگی‌بر آدم‌سجده کردند و تنها شیطان از فرمان خداسر پیچیدو گفت که من از گوهر درخشان آتش آفریده شده‌ام و بآدم که از گوهر تیره خاك پدید آمده است سجده نخواهـم کرد .

پروردگار بزرگ بعلت‌این‌نافرمانی، شیطـان را از بهشت بیرون راند و از درگاه خودطرد کرد .

شیطان از خدای‌خود مهلت خواست که تا روز بازپسین زندگانیش را دوام بخشد ، وخدای تعالی درخواست او را پذیرفت. پس‌شیطان گفت:

اکنون که‌مرا از درگاه‌خودراندی، در سر راه آدم و فرزندان وی کمـین خواهم کرد و آنانرابگمراهی‌وضلالت خواهم کشید !.

ایزد متعال‌او را گفت که بآن‌راهی

---

۱ ـ اقتباس از سفر پیدایش ، باب دوم .

که گزیده‌یی برو !، واین را نیز بدان که‌عقاب وحساب تو سخت خواهد بود!، واین را نیز بدان که تسلط تو بربندگان حقیقی من هرگز امکان نخواهد داشت زیرا که توکل برمن ، آنان‌را از وسوسه های تو در امان نگاه خواهد داشت !.

ان‌عبادی لیس لك علیهم سلطان وکفی بربك وكیلا. (۱)

«همانا بندگان من نیست‌مر ترا بر ایشان‌تسلطی، وبس‌باشد پروردگارت وکیل.»

پس خدای تعالی اراده‌اش براین تعلق گرفت که برای‌آدم همدمی‌فراهم سازد، بدین‌منظور او را بخوابی گران برد ویکی از دنده هایش راگرفت و گوشت درجایش پر کرد واز آن دنده که‌از وی گرفته بود زنی ساخت و نزد آدم فرستاد .

آدم گفت: همانا اینست استخوانی ازاستخوان من و گوشتی از گوشت من از این‌سبب نساء نامیده گردید زیرا که از انسان گرفته شد (۲). و بعدها آدم او را حوا نامید زیرا مادر جمیع زندگانست (۳).

پروردگار آدم وحوا را از پیروی شیطان وپذیرش سخنان او ونزدیکی با وی‌نهی فرمود، لیکن بالاخره شیطان آندو را بلغزانید (۴) وآنانرا بخوردن میوه‌ی درخت معرفت نیك وبد تشویق و ترغیب کرد و آنان از میوه‌ی آن درخت بخوردند ، آنگاه چشمان هر دوی ایشان بازشد و دانستند که عریان هستند پس‌برگهای انجیررا بهم متصل کردندوساترخویش ساختند.

پس ازاین ماجرا ، خدای بزرك آنانرا سرزنش و توبیخ کرد و فرمود که‌مگرشما را آگاه نساخته بودم از فریب ومکرشیطان ؟! چگونه فرمان مرا اجرانمودید ومطیع‌وی گشتید؟.

آدم وحوا از کرده‌ی خود پشیمان بودند و ملتمسانه از درگاه احدیت تقاضای عفو وآمرزش کردند ، خدای تعالی‌توبه‌ی آنانرا قبول کردولی‌اجازه

۱ـ سوره‌ی اسراء ، آیه ۶۷ .
۲ـ اقتباس ازسفرپیدایش، باب‌دوم.
۳ـ سفرپیدایش، باب‌سوم .
۴ـ سوره‌ی بقره، صدرآیه ۳۴.

ماندن درباغ عدن رابآنان نداد وآندو رافرمان خروج ازآنمکان داد:

وبایشان گفت که بسبب عمل خود زمین را ناپاك کردید واز این نظر تا پایان عمربرنج اندر خواهید بود وبا مشقت وبعرق پیشانی نان خواهیدخورد تا هنگامیکه بخاك باز گردید ، زیرا سرشت شما از خاك است وعاقبت بخاك باز خواهید گشت ! ، فرزندان شما هم چنین سرنوشتی دارا خواهند بود (۱) .

ونیز آنان راازفتنه ودشمنی شیطان آگاه ساخت وفرمود که زنهار فریب شیطان را مخورید !.

و سپس خدای تعالی راه و رسم زندگانی در زمین را بآدم آموخت و وایشان را گفت که در این مرحله ی جدید زندگانی دو راه در پیش دارید یکی راه هدایت ودیگری راه ضلال ، وآنانکه پیروی کردند راه هدایت را بر آنان هر گزاز وسوسه‌ی شیطان بیمی نیست لیکن آنانکه راه ضلال راپیمودند اهل آتش وعذاب جاویدان خواهند بود .

قلنا اهبطوا منها جمیعاً فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلاخوف علیهم ولاهم یحزنون . والذین کفرو و کذبو بآیاتنا اولئك اصحاب النارهم فیهاخالدون (۱) .

« گفتیم فروشوید از آن همگی ! پس اگر آید بشما از من هدایتی آنکه پیروی کردهدایت مرا، پس نیست بیمی برایشان ونه ایشان اندوهناك شوند . و آنانکه کافر شدند وتکذیب کردند به آیت‌های ما، آنان اهل آتشند ودر آن جاودانند!»

شیخ نجم‌الدین رازی در کتاب مرصادالعباد درمورد اخراج آدم وحوا ازبهشت میگوید :

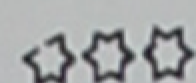
آدم چون درجمال حوا نگریست ، بشاهد بازی‌درآمد وصفت شهوت غالب شد، انس حضرت نقصان پذیرفت، چون ابتلاء شجره درمیان آمد ، ابلیس‌او را فریفت . درحال غیرت حق تافتن آورد

۱ـ اقتباس ازسفرپیدایش، باب سوم . ۲ـ سوره‌ی بقره ،آیه ۳۶و۳۷

که :

نیم روزت دراین بهشت بگذاشتم و حجب فرو گذاشتم ، بغیر من مشغول گشتی وازشجره بخوردی ! اگرخود یك روزت تمام بگذارم یکبارگی ما را فراموش کنی ومارایاد ناری !.

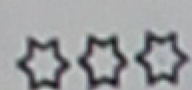
ای آدم ، از بهشت بیرون ! وای حوا ، ازوی جدا شو! ای تاج ، از سرآدم برخیز! ای حوله ، از تن حوا دورشوای حوران بهشت ، آدمرا بردف دورویه بزنید !.



ارسطو ـ ارسطو(ارسطالیس) در سال ۳۸٤ پیش از میلاد در مقدونیه متولد گردید.

پدرش طبیب مخصوص پدر فیلیپ مقدونی بود، ارسطوازسن۱۸تا٤۰سالگی نزدافلاطون‌شاگردی کردوازشاگردان برجسته‌ی افلاطون بشمارمیرفت ،پس از مرگ استاد بدعوت فیلیپ پادشاه مقدونیه بتعلیم و تربیت اسکندر پسر وی پرداخت و بعد از آنکه اسکندر بتخت نشست باتن آمد ودر مرکز **لوکایون** که نزدیك شهر آتن بود و گردشگاه عمومی بشمارمیرفت بتدریس وتهذیب اخلاق جوانان مشغول شد ، و چون ضمن گردش تدریس میکرداز این رو حکمت وی را **مشاء** وپیروان اورا **مشائی** گویند . (۱)

پس از آنکه اسکندر فوت کرد و آتنی‌ها علیه مقدونیان علم طغیان بر افراشتند ، ارسطو ناچار ازآتن فرار کرد ودرسال بعد یعنی ۳۲۰پیش‌ازمیلاد در گذشت .



افلاطون ـ افلاطون در سال ٤۲۷ پیش‌ازمیلاد متولد شد . درسن۱۸ سالگی بمکتب سقراط داخل گردید و ده سال‌متوالی بتحصیل‌حکمت واستماع مناظرات استاد ، اشتغال ورزید . پس ازمرگ سقراط چون ثروت‌بسیارداشت بمسافرت پرداخت وضمن سفر هائیکه بمصروسیراکوز وسایر کشور ها کرد معلوماتی کسب نمود و آنرا باآنچه

۱ ـ حکمت مشاء یافلسفه‌ی ارسطورادرقسمت اصطلاحات علمی‌وفلسفی‌شرح خواهم‌داد.

نزد سقراط آموخته بود توأم ساخت .

بالاخره در سال ۳۸۸ پیش از میلاد بآتن بازگشت و باغی را که در خارج شهر داشت برای ترویج عقاید خود بر گزید واندك اندك پیروان زیادی بدور خود جمع کرد و چون این باغ درمحلی بنام **آکادمیا** واقع شده بود از این نظر افلاطون و پیروانش را اغلب بنام **آکادمیان** Academicien میخوانند.

بطور کلی آنچه که ما ازاحوال و عقاید سقراط می‌دانیم ازروی نوشته‌های افلاطون است وتا کنون کسی نتوانسته بدرستی معلوم نماید که کدام قسمت از تحریرات افلاطون متن اصلی تعلیمات سقراط است و کدام قسمت نظرات شخص اوست .

ازجمله تألیفات مهم افلاطون که شامل نظرات اجتماعی وی است **کتاب جمهوریت** میباشد .

بطور کلی روش افلاطون «جمع میان طریقه‌ی استدلال وتعقل وقوه‌ی شاعری وتخیل است» (۱) و باید دانست که در فلسفه‌ی افلاطون ، تخیل مقام مهمتری رادارا است .

افلاطون میگوید : حقیقت اصلی فلسفه عبارتست ازفرو رفتن در خود و شناختن عالم مثل.

ومیگوید : محسوسات عبارتند از اموری غیر حقیقی و فانی ، وبعکس معقولات اموری حقیقی واصیل‌وباقی‌و مجرد هستند .

ونیز برای وجود دوعالم قائل‌است :

۱ ـ عالم مثل Ideas یا عالم معقولات .

۲ـ عالم اشیاء یاعالم محسوسات و واشباح .

عالم مثل عالمی است حقیقی و باقی که انسان تنها بقوه عقل وقدرت تعقل بر آن علم حاصل میکند.

عالم‌اشیاءعالمی‌استکه دارای‌حقیقت واستقلالی نیست وبمنزله‌ی سایه وشبح ومثل میباشد ، ودنیای مادی که درآن زندگی میکنیم مجازی است نه حقیقی،

۱ـ سیرحکمت دراروپا .

فنا پذیر است نه ابدی ، گذرنده است نه پایدار ، وتنها معقولات ابدی‌وپایدار وحقیقی هستند (۱)



ایوب – در حدود یکقرن پیش از ابراهیم خلیل ، مردی در سرزمین **عوض** میزیسته که باوجودداشتن ثروت فراوان ، ایام عمرش را در عبادت قادر متعال و کمك ببینوایان و درماندگان صرف می‌نمود و در محافل روحانیان و جمع فرشتگان از ایمان راسخ وعبادت کامل وی سخن می‌رفت و درودش می‌فرستادند. این‌نمونه‌ی تقوی‌ومظهرخدا شناسی ، **ایوب** نام‌داشت (۲)

شیطان که هرلحظه‌در کمین‌صالحان نشسته تا هنگام فرصت بسیاه چال گمراهی سرنگون‌نشان‌سازد ، کمربست تا ایوب را از راه حق‌باز داردو بضلالت اندازد ، لیکن هیهات !

پس‌بسراغ ایوب رفت‌و وی‌را مردی پارسا و باایمان یافت که پیوسته‌بذکر حق مشغول و هر لحظه با نفاق‌و امداد درویشان و خویشان کمر بسته است.

شیطان کوشش بسیار نمود تا شاید وی را براه خلاف کشد لیکن نه تنها سودی نبرد بلکه‌صد چندان برخشمش افزون گردید .

بدین‌سبب بحضور پرورد گارشتافت وعرض کرد :

بنده‌ی تو ایوب نه ترابخاطررسیدن بتو و از روی‌خلوص ، عبادت و تقدیس میکند بلکه‌بخاطر آن نعمتهائیست که باو ارزانی‌داشته‌یی، بیااین‌نعمت‌فراوان را از وی سلب کن تاخود ببینی که چگونه‌تغییرخواهدیافت‌ودلش‌ازاطاعت و زبانش از ذکر تو بازخواهد ایستاد !

خدای تعالی فرمود : آگاه‌باش که بنده‌ی من ایوب دارای‌ایمانی‌راسخ‌است و مرا تنها بخاطر من ستایش میکند!و برای اینکه این مطلب برتو آشکار شود ترا بر مال وی مسلط کردم تا هر چه خواهی بکنی !.

---

۱ – برای‌اطلاع کامل‌ازفلسفه‌ی افلاطون باثر دیگر مصحح بنام **بررسی فلسفه‌ی یونان باستان** مراجعه فرمائید . ۲ – اقتباس ازکتاب ایوب ، باب اول .

شیطان مسرور شد و دست در مال و مکنت ایوب برد و بکمك یاران خود در مدتی اندك ، ایوب را بینوا ساخت و در انتظار پیروزی نشست .

چون مدتی گذشت و عکس العملی ظاهر نشد خود را بصورت انسانی ساخت و بنزد ایوب رفت و ویرا گفت که همه ی دارائیت از میان برفت واز املاك واحشام دیگر چیزی باقی نماند، حال چه میکنی و این چه بود که خدای باتو کرد؟!.

ایوب که ایمانش قویتر و اراده اش محکمتر و محبتش بخدا بیشتر از آن بود که از این حوادث ناچیز اندوهی بدل راه دهد ، بشیطان پاسخ داد:

آن اموال امانتی از سوی خدا نزد ما بود که اینك بخواست خودش بازپس گرفت ، در هرحال اورا سپاس میگویم که در ظل توجهاتش عمری رابخوشی گذرانیدیم. هرچه اوخواهد خیر وخوشی است !.

شیطان سرافکنده و مبهوت از وی جدا گردید و با خود گفت نباید ناامید شد، و سپس باردیگر بحضور حق تعالی شتافت و گفت:

خداوندا ! اگرچه ایوب در مقابل مصیبت تنگدستی صبر کرد وشکر نمود ، لیکن او بفرزندان خود پشت گرم است و امید دارد که اموال ازدست رفته را ایشان دوباره فراهم سازند و اگر فرزندان خود را نیز از دست بدهد حقیقت خود را آشکار خواهد ساخت !

پروردگار او را فرمود که ترا بر فرزندان ایوب مسلط ساختم لیکن بدان که از این راه نیز سودی نخواهی برد!.

شیطان اندکی امیدوار گردید ویاران خود را فراخواند و بطرف قصر ایوب روان شدند و بالاخره فرزندان وی را نیز نابود ساختند !.

چون شیطان از این کار فارغ شد ، خود را بصورت انسانی ساخت و بسراغ ایوب رفت و گفت :

ای ایوب ! نبودی تا ببینی که چگونه فرزندانت جان میدادند وبا چه زجری از این جهان رفتند؟ پاداش عبادتهای تو این بود که خدا عطا کرد ؟!.

ایوب در غم مرگ عزیزان خود سرشك از دیدگان بارید و سپس در جواب شیطان گفت :

ای مرد ! بدان که فرزندانم را خداوند بزرگ عطا فرمود و هم او باز پس گرفت و مرا نشاید که در کار او چون و چرا کنم!. (۱)

شیطان این بار بی نهایت غضبناک گردید ، پس با شتاب بسوی خداوند رفت و گفت :

خداوندا ! مال و مکنت و فرزندان ایوب فنا شد لیکن او صاحب نعمتی عظیم است که بخاطر آن هنوز ترا ستایش میکند و آن نعمت سلامتی است و اگر آنرا نیز از وی باز ستانی حقیقت خود را آشکار خواهد ساخت!.

پروردگار بزرگ برای اثبات بزرگی و جلال و شکیب فراوان ایوب، بشیطان فرمود:

ترا بر بدن وی نیز مسلط ساختم لیکن زنهار که بر جان و عقل و زبان و دلش نزدیك نشوی !.

شیطان شادان گردید و درمدتی اندك ایوب را ببستر بیماری افکند و رنجور و ناتوانش ساخت .

مدتها گذشت و ایوب همچنان در بستر بیماری غنوده و بدنش نحیف و چهره اش زرد گشته بود و دوستان و آشنایان از اطرافش پراکنده گردیدند و تنها همسر مهربانش او را پرستاری می نمود و آنی از توجه باو غفلت نمیکرد و ایوب با اینهمه مصیبت و درد و رنجوری همه شب و در هر لحظه از ذکر حق غافل نبود واز صمیم قلب سپاس خدای تعالی میگذاشت .

شیطان بدسیرت چون حمار در گل فروماند و خود را مغلوب این عظمت و ایمان دید ، پس بتلاش افتاد و در دریای اندیشه غوطه ور گردید و پس از اندیشه ی فراوان و یاری پیروان و یاورانش ، تصمیم گرفت آخرین روزنه ی امید ایوب را در زندگانی مسدود سازد و پاك درمانده اش کند ، آری شیطان مصمم شد تا همسر ایوب را نیز بفریبد و از وی دور سازد .

پس بسراغ همسر ایوب رفت و با وسوسه های خود وی را گمراه ساخت . و زندگانی گذشته و آن جاه و جلال و فرزندان برومند و دوستان و آشنایان

---

۱ ـ اقتباس از کتاب ایوب ، باب اول .

را در برابر او مجسم ساخت و گفت با این همه مصائب که از سوی پروردگار بر تو و شوهرت وارد گردیده ، باز هم شما او را ستایش و عبادت می کنید ؟!.

عاقبت وسوسه‌های شیطان در همسر ایوب کارگر افتاد و وی با قلبی آزرده و نا امید بسوی شوهر خود رفت و وی را استیضاح نمود که ای ایوب ! چـرا خداوند بزرگ بپاداش این همه عبادت ترا اینقدر عذاب می‌دهد؟ مال و ثروت ما فناشد، فرزندان عزیزمان از دست رفتند ، سلامتی و نشاط از تـو دور گـردید ، دوستان و آشنایان از گرد ما پراکنده شدند ، آخر این چه پاداش است و خدا چرا باما چنین کرد ؟!.

ایوب در پاسخ همسر خود گفت :

بدان که شیطان ترا گمراه ساخته و از راه حق براه حق ناشناسی درافکنده ، وای بر تو اگر درمقام اعتراض برخواست خدا برآئی و اگر وجود من باعث زجر وعذاب توست ، از من دور شو و مـرا بخود وا گذار تا خـدا آنچه خـواهد و مشیت اوست برقرار سازد !.

ایوب چون با وجود درد و رنجوری خود را تنها دید بحق پناه برد و پروردگار را مخاطب قرار داد و گفت :

خداوندا ! بیمـاری و تنهـائی مرا فراگرفته تو خود تنها یار من هستی پس مرا کمك کن .

در اینجا آزمایش بزرگ این مظهر شکیبائی بپایان رسیده بـود ، پس ایزد متعال دعایش را اجابت فرمود و بسوی وی وحی فرستاد که پای خود را بزمین بکوب تا چشمه‌یی ظاهر شود و از آب آن چشمه بنوش و بدن خودرا در آن شستشو ده تا تندرستی خود بازیابی !.

و اذکر عبدنا ایوب اذنادی ربه انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب . ارکض برجلك هذا مغتسل بارد و شراب (۱)

« و یـاد کن بنده‌ی مـا ایوب را ، هنگامیکه خواند پروردگارش را کـه مس کرد مرا شیطان برنجی وعذابی.

(گفتیم) بزن پایت را بزمین ، این چشمه‌ییست بـرای شست و شو ، سرد

۱ - سوره‌ی ص ، آیات ۴۰ و ۴۱ .

است و آشامیدنی!»

پس ایوب فرمان حق راا جرا کرد و درمدتی اندک تندرستی ونشاط خودراباز یافت .

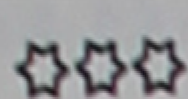
دراین هنگام همسر ایـوب که از تشدد وی نرنجیده واز پرستاری دست نکشیده بود بسراغ او آمدتادرپرستاری ونگهداری وی بکوشد ، همین کـه چشمش بایوب افتادوی راجوانی تندرست یافت ، در آغاز تصور کرد اشتباه کرده است ولی ایوب وی را ازماجرا آگـاه ساخت ، پس هر دو شکر خدای بزرگ بجای آوردند .

پس خدای تعالی درمقابل این صبرو ایمان ایوب، دوچندان ثروت پیشیش و نیزفرزندانش رابوی باز گردانید وبعد فرزندان پاك سرشت دیگری نیز بوی عطافرمود .

وبعد از آن ایوب صد وچهل سال زندگانی نمود وپسران خـود .وپسران پسران خودرا تا پشت چهارم دیـد پس پیروسالخورده شده وفات یافت (۱).

و وهبناله اهله و مثلهم معهـم رحمة منا وذکری لاولی الالباب (۲).

« پاداش دادیم او را ، کسانش را و مثلشانرا باایشان (اینست) رحمتی ازما وپندی مرصاحبان خردها را »



باقرعلم ـ حضرت امام محمد باقرعلیه‌السلام پنجمین پیشوای شیعیان میباشد.

نام آن امام **محمد** ولقب مشهوروی **باقر** و کنیت ایشان **ابوجعفر** است.

پدر بزرگوارشان ، حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام ،چهارمین پیشوای شیعیان ، ووالده ماجده ایشان ، فاطمه بنت الحسن بن علی بن ابیطالب بود.

درمورد ولادت آن حضرت اقـوال مختلف موجود است.

شیخ کلینی در کتاب **اصول کافی**، تاریخ ولادت ایشان راسال ۵۷ هجری قمری نوشته است .

وعیسی **اربلی** در کتاب **کشف الغمة**، ولادت آن حضرت را سوم صفرسال ۵۷

۱ـ کتاب ایوب ، باب چهل ودوم . ۲ـ سوره‌ی ص ، آیه ۴۲ .

هجری قمری ذکر کرده‌است .

وابن‌شهرآشوب در کتاب **مناقب** ،
تاریخ تولدآن امام‌راسوم صفر ۵۷هجری
قمری مذکورداشته .

وصاحب کتاب **تذکرة‌الائمه**، تاریخ
ولادت آن حضرت را پنجم رجب سال
۵۷ هجری قمری نوشته است .

وصاحب کتاب **روضة‌الصفا** ولادت
آن امام راپنجم رجب سال ۵۷ هجری
قمری ذکر کرده است .

وشیخ مفید در کتاب **ارشاد** تاریخ
ولادت آن حضرت را سال ۵۷ هجری
قمری نوشته است .

و بطور کلی آنچه از این اخبار
مستفاد میگردد اینست که ولادت آن
حضرت درماه صفر یاماه رجب سال ۵۷
هجری قمری درمدینه روی داده‌است .

ووفات آن امام ، بقول **شیخ کلینی**
در کتاب **اصول کافی** و **شیخ مفید** در
کتاب **ارشاد** و**ابن شهرآشوب** در کتاب
مناقب ، درسنه ۱۱۴هجری قمری اتفاق
افتاده است .

وی بفرمان **هشام‌بن‌عبدالملک** و بوسیلهٔ
ابراهیم‌بن‌ولیدبن‌یزیدبن‌عبدالملک
بقتل رسید .

وقبرشریف آن حضرت در بقیع در
قبهٔ عباس بن عبدالملك درجنب قبر
پدربزرگوار وعم ارجمندش امام حسن
علیه‌السلام ، واقع است .

حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام
دارای اخلاقی حمیده وفضایل‌ستوده و
طبعی بلند ومقامی ارجمند بود ودر علم
دین وقرآن وسنت وآثارفنون وآداب ،
یگانهٔ زمان خود بود ومیان اهل‌فضل
ودانش مرتبه‌ای عالی‌وجایگاهی رفیع
داشت .

وی « برهمهٔ برادران بلکه‌برجملهٔ
جهانیان درتمامت اوصاف ومراتب و
مقامات برتری‌وبزرگتری ومزیت‌داشت
ونزد خاصه و عامه در عظمت قدر و
رفعت پایه برهمگان پیشی بودش وبآن
میزان ومقدارعلم دین وآثار و سنت و
علم قرآن وسیرت وفنون آداب که
ازآن حضرت جلوهٔ ظهور گرفت از
احدی ازآحاد اناس بروز ننمود ، وعلم
وفضل او بدرجه‌یی بود که بر جملهٔ
جهانیان برتری داشت ووجودمبارکش

ضرب‌المثل تمامت دانایان روزگار بود وشعرای بلاغت آثار ، وبلغای فصاحت شعار، نام مبارکش‌را زینت دفاترواشعار خود میساختند.» (۱)

چنانکه **قرطبی** گوید :

یا باقر العلم لااهل التقی
وخیر من لبی علی الاجبل

ومالک بن‌اعین جهنی گوید

اذا طلب‌الناس علم‌القرآن
کـانت قریش علیه عیالا
وان قیل این بن بنت‌النبی
نلت بذاک فروعـاً طـوالا
نجوم تهلل للممدلجین
جبال تورث علماً جبالا

بایزید - بایزید بسطامی قدس سره ، از بـزرگان طایفه‌ی صوفیه و راهنمایان طریقت تصوف است .

نام وی **طیفوربن‌عیسی بن‌آدم‌بن سروشان** است .

جد وی زرتشتی‌بوده ومسلمان شده واز نزدیکان **احمد خضرویه وابوحفص ویحیی‌معاذرازی** است .

وی درسال ۲۶۱ هجری قمری بـه سرای جاودانی شتافته است .

۱ـ ارشاد شیخ فقید رحمه الله .



بوعلی سینا - **ابوعلی‌حسین بن عبدالله بن حسن بن‌علی بن سینا** ملقب بشیخ الرئیس و شرف‌الملک و حجةالحق که نـزد اروپائیان اویسن Avicene نامیده میشود، درحدودسال ۳۷۰ هجری قمری درقریه ی **خرمیثن** ازتوابع بخارا متولد گردید.

نام پدروی عبدالله ونام مادرش ستاره بود .

پدروی ازمردان اهل فضل وعمـال دیوان بود وبپرورش‌فرزند خودعلاقه‌ی بسیارداشت .

وی علوم ادبی وریاضی وفقه‌را نزد استادان مختلف و ریاضیات و منطق را نزد **ابو عبداله ناتلی** آموخت

در سن دوازده سالگی تـوانست مطابق فقه ابوحنیفه فتوی دهـد ، پس بتحصیل علم طب نزد**ابومنصوربن‌نوح العمری** پرداخت وفلسفه اولی‌ارسطورا بیاری کتاب**اغراض کتاب‌مابعه‌الطبیعه** ابونصر فارابـی را مطالعه و درک نمود .

در حدود هیجدهمین مرحله‌ی گانی خود بمعـالجه ی **امیر نوح بن منصور سامانی** کـه بسختی بیمار شده بود پرداخت ودر آن امر توفیق یافت ونزد وی منزلت وتقرب بسیار حاصل کرد ودر ازای این خدمت از امیر درخواست کرد که او را اجازه دهد تا از کتابخانه‌ی بزرگ سلطنتی استفاده نماید و نوح بن منصور موافقت کرد وچندی نگذشت که کتابخانـه طعمه‌ی حریق گردید.

بعضی میگویند ابن سیناشخصاً اقدام بآتش‌زدن کتابخانه نموده است تا کسی بعد ازوی بر کتبی که‌وی مطالعه‌نموده بود، دست نیابد.

پس ازوفات‌امیر نوح بن منصور و انقواض‌دولت سامانی، ابن‌سینا بخوارزم سفر کرد و نزدیك به ده سـال در آن دیـار زیست نمود و بتحقیق و تـألیف پرداخت.

پس از آن مدتی در تـر کستان و خراسان سر گران بود تا بالاخره در گر گان رحل اقامت افکند وبمعالجه بیماران پرداخت.

چندی بعد بری رفت‌و**مجدالدوله دیلمی** را که ببیماری مالیخولیا دچار بود معالجه کرد و ضمناً رساله‌ی **معاد** را برای وی نوشت ، وبعد از آن دیار بهمدان نزد **شمس‌الدوله** برادرمجد ـ الدوله سفر کرد ومرض قولنج وی را درمان بخشید وبوزارت آن امیر نایـل آمد و مدت شش سال در این مقام باقی‌بود وسپس ازوزارت معزول گردید ومدتی در تواری و انزوا گذرانید تا اینکه درااواخر عمر بوزارت **علاءالدوله پسر کاکویه** رسید و نیـز سمت مشاور علمی و ادبی وطبیب مخصوص وی را یافت،ودراین‌مدت درروزهای مخصوص در مجمعی متشکل از دانشمندان کـه بامر علاءالدوله گرد میآمدند حـاضر میگشت و با ایشان بمباحثات علمی و فلسفی میپرداخت ، پس از چندی در سفری که همراه‌علاءالدوله‌بهمدان‌رفت بمرض‌قولنج مبتلا گردید وبعلت همین بیماری درحدود سال۴۲۸ هجری‌قمری درآنشهر بدرودحیات گفت وبخاك‌سپرده گردید.

برسنگ قبراین‌حکیم‌بزرگ‌ایرانی

اشعار زیرحك گریده است .

حجةالحق ابوعلی سینا

درشجع آمدازعدم بوجود

درشصا کرد کسب جمله علوم

درتکز کرد این جهان بدرود

ابـن سینا در حکمت و طب دارای مقامی والاست و کتب طبی او وبخصوص **قانون** وی تا قرن هیجدهم میلادی در دانشگاههای اروپا تدریس میگردید .

آثار مهم این فیلسوف وطبیب بزرك عبارتند از :

۱ـ شفا ـ که بمنزلهی دائرةالمعارف فلسفی است .

وشامل منطق وطبیعیات والهیات و ریاضیات میباشد .

۲ـ نجاة کـه خلاصهیی از کـتاب شفا است .

۳ـ قانون که از کتب بـزرك طبی است وبطوریکه قبل گفتیم تاقرن هیجدهم میلادی در دانشگاههای اروپا تدریس میگردید.

این کتاب شامل پنج قسمت است :

قسمت اول ـ کلیات .

قسمت دوم ـ ادویه مفرده .

قسمت سوم ـ امـراض مخصوصهی اعضاء .

قسمت چهارم ـ امراض عمومی بدن

قسمت پنجم ـ ادویه مرکبه .

۴ـ اشارت وتنبیهات در منطق و حکمت که نماینده آخـرین نظرات حکیم میباشد .

۵ـ دانشنامه علائی که بنام علاء الدوله پسر کاکـویه نوشته است و در این کتاب حکیم آشنائی کامل خود را بـزبـان فـارسی کـاملا نشان داده حتی اصطلاحات علمی بفارسیسره بکار برده است .

۶ـ حکمت المشرقیه که حاوی آخرین نظرات وآراء شخصی حکیم بوده است و متأسفانه بجز مقدمه و قسمتی از منطق چیزی از آن بمانرسیده است .

کتابهای مـذکـور از تألیفات مهم حکیم بشمار میروند وغیر از کتب فوق درحدود یکصد جلد اثر دیگر ازحکیم باقیمانده است که درحدود بیست جلد

از آن آثار در امور طبی (۱) و بقیه در حکمت (۲) و ادبیات (۳) است .

نظرات فلسفی ابن سینا

بطوریکه قبلا بیان شد، حکیم کتابی بنام حکمت المشرقیه داشته است که حاوی آخرین نظرات و آراء شخصی حکیم بوده است و متأسفانه از بین رفته، از کتب دیگر ابن سینا ، تنها میتوان فلسفه‌ی مشائیین یعنی پیروان ارسطو را استفاده کرد و در این صورت حکیم شارح نظرات ارسطو بوده‌است ، ولی باید دانست که این فیلسوف بزرك نبوغ عجیبی در این راه بکار برده ومشکلات بسیاری را آسان کرده است و گاهی نظرات مشائیین را اصلاح کرده است ،

بطور کلی ابن سینامیگوید ، موجودات دوقسم هستند، **اول واجب الوجود** که‌عدم براو محال است وعلت اول است، **دوم ممکن الوجود** که‌عدم جایز است براو عارض شود .

و ممکن را مرکب از **وجود** و **ماهیت** میداند و ماهیات را **بجوهر** و **عرض** تقسیم میکنند .

و جوهررا شامل پنج‌قسمت میداند که عبارتند از :

جسم و دو جزء آن **هیولی** و **صورت، وعقل و نفس.**

وعرض را شامل نـه قسمت میداند که عبارتند از :

کم ، مانند عدد و سطح‌وحجم ،

کیف ، مانند رنك و بو و مزه و حالات نفسانی.

این ، مانند بودن در خیابان .

متی ، مانند اینکه بگوئیم حافظدر قرن‌هشتم هجری میزیسته .

اضافه، مانندنسبت پدر بپسر وعکس آن ،

وضع ، مانند خوابیده، نشسته .

فعل، مانند ساختن بنا خانه‌را .

انفعال، مانند ساخته شدن خانه .

۱ـ مانند رساله‌ی نبض ، رساله‌ی قلب .

۲ـ مانند رساله‌ی نفس، رساله‌ی معراجیه، رساله‌ی‌اسرارنبوت، رساله‌ی‌جوهر وعرض

۳ـ مانند قصه‌ی سلامان وابسال .

ملك یا جده، مانند نسبت انسان بلباسی که برتن دارد.

و نیز بنظر وی در ایجاد هرموجود چهار علت دخالت دارند که بقرارزیر میباشند:

۱ ـ علت مادی.

۲ ـ علت صوری.

۳ ـ علت فاعلی.

۴ ـ علت غائی.

مثلا در مورد لباس، پارچه **علت مادی** و صورت لباس **علت‌صوری** و دوزنده **علت‌فاعلی** و پوشیدن لباس و استفاده از آن **علت‌غائی** است.

ونیز حکیم میگوید:

آدمی دارای نفس ناطقه میباشد و نفس ناطقه مجرد است (۱) وعقل آدمی دوجنبه دارد یکی **عقل‌نظری** ودیگری **عقل‌عملی**.

عقل‌نظری کههمان نفس ناطقه‌است شامل چهارمرحله است:

۱ ـ **عقل‌بالهیولی** و آن استعداد دانائی است و انسان هنگام تولد آنرا داراست.

۲ ـ **عقل‌بالفعل** و آن مرحله‌ی ظهور استعداد و خردمندی است که انسان سود و زیان خود را تشخیص می‌دهد.

۳ ـ **عقل‌بالملکه** و آن مرحله‌ییست که آدمی دانش اندوخته و نیروی تمیز بین نیك وبد را دارا میگردد وآن‌دانش در نفس او ثابت میگردد.

۴ ـ **عقل‌مستفاد** و آن مرحله‌ییست که از راه ریاضت و تهذیب نفس حاصل میگردد و انسان بوسیله‌ی آن با عقل فعال ارتباط برقرار میکند و هر لحظه از آن کسب فیض مینماید.

و نیز عقل عملی قوه‌ییست برای نفس که مبدء تحریك نیروی‌شوقیه‌است بآنچه که اختیار میکند از امور جزئی

---

۱ ـ ارسطو قایل باتحاد کامل نفس‌و بدن بود لیکن ابن‌سینا این اتحادرا کامل نمیدانست ومعتقد بود که اتحادنفس بابدن باین اعتبار که نفس صورت نوعی بدن و کمال آنست و بوسیله‌ی آن اعمالی که جنبه‌ی مادی دارند انجام میدهد مسلم است، لیکن باین اعتبار عین‌حال‌میتواندبدون کمك بدن‌کارهائی‌انجام دهد (مانند‌درك معقولات) وپس ازمرك‌بدن، زنده وباقی بماند، مجزا ازبدن میباشد.

از جهت یك غایت خیالی .

بعقیده‌ی ابن سینا پیامبران دارای عقل مستفاد هستند و نبـوت عبارتست از اتصال تام بعقل‌فعال که خارج‌از نفس است .

نظرات عرفانی ابن‌سینا

بامطالعه‌ی رساله‌های نبوت‌ومعراجیه واسرارالصلواة وبرخی رساله‌های‌دیگر ابن‌سینا چنین مستفاد میگردد که‌حکیم بتصوف تمایل‌داشته است .

و نیز معتقدات وی‌درباره‌ی عقول‌و دخالت‌آنها درچگونگی حصول‌معرفت و وصول بحق تعالی ، جنبه‌ی عرفانی فلسفه‌ی وی را آشکار مینماید .

حکیم در مـورد حصول معرفت و رسیدن بحق میگوید که هر چند برای رسیدن بحق شوق‌وحال‌مفید است‌لیکن کافی نیست ، وباید تعلیم هم درکارباشد تانفس استعدادکامل برای اتصال بعقل فعال پیدا کند .

و دیگر اینکه رسیدن بحق، اتحاد و یگانگی نیست ، زیرا اتحاد عاقل و معقول محال است مگر هنگامیکه‌نفس ذات خود را درك میکند .

ونیززمانیکه‌نفس قابلیت‌وصول بحق راپیدا کنداین رسیدن‌خواه‌ناخواه‌انجام میپذیرد. (۱)

بطور کلی‌طریق سیروسلوك ابن‌سینا **تعلم وتعقل** میباشد .

ابن‌سینا ودین اسلام

حکیم همیشه سعی کرده است کـه فلسفه‌ی یونان‌را بامبادی شریعت اسلام سازگار نماید و بدین منظور درکتب فلسفی خودبتطبیق دین‌وفلسفه‌پرداخته است و نیز رساله‌هائی بخصوص در این موضوع نوشته است ، مانند **رساله‌ی اسرار الصلواة و رساله‌ی معراجیه و رساله‌ی اسرار نبوت** و رساله‌یی در موضوع حدیث **من عرف نفسه‌فقد عرف ربه**، و نیز برخی از سوره‌هـای کتاب مجید را بسبك فلسفی‌تفسیر کرده است مانند **تفسیر سوره‌ی حجر و تفسیر سوره‌ی اعلی وتفسیر سوره‌ی اخلاص**

۱- دراین سه‌مورد، طریقت تصوف نظرات دیگری‌دارد که درقسمتهای‌آینده ذکرخواهدشد

بطور خلاصه ابن سینا بزرگترین فیلسوف وحکیم ایران است ودرباره‌ی اووفلسفه و عقایدوی هرچه تحقیق بعمل آید کم است.

☆☆☆

تقی – حضرت امام محمدتقی علیه‌السلام نهمین پیشوای شیعیان میباشد.

نام آن امام **محمد** و کنیه اش **ابو جعفر** ولقبش **تقی وجواد** است.

پدر بزرگوارشان حضرت علی بن موسی علیه‌السلام هشتمین پیشوای شیعیان بود ولادت با سعادتش در روز پانزدهم رمضان ویایازدهم رجب سال ۱۹۵ هجری قمری، ووفات آن حضرت درروزیازدهم و یاآخر ذیقعده سال ۲۲۰ هجری قمری در سن بیست و پنج سالگی روی داد و مدفن آن بزرگواردرشهر کاظمین نزدیك بغداد است.

مأمون خلیفه‌ی عباسی پس ازوفات حضرت علی بن موسی آن حضرت را بخراسان دعوت کردومقدمش راگرامی داشت و با وجوداعتراض بزرگان بنی‌عباس، دختر خود ام‌الفضل را بازدواج او درآورد و از این نظر حضرت تقی‌در زمان مأمون بعزت واحترام بسیارزیست مینمود، تا اینکه پس از مأمون، معتصم خلیفه‌ی عباسی آن مرد بزرگوار رادر بغدادزیرنظر قراردادوبنابر بعضی روایات وی را درسن بیست و پنج‌سالگی مسموم ساخت.

☆☆☆

حافظ – شمس الدین محمد معروف بحافظ شیرازی‌ازمفاخرشعرای غزل سرای ایران است و پس ازسعدی نخستین‌شاعر بزرك‌فارسی بشمارمیرود.

چون‌قرآن راحفظ‌داشت‌وی‌راحافظ لقب دادند و نیز تخلص اوبحافظ ازاین نظراست.

ظهورش‌درزمان شهریاران **آل مظفر** است‌و**شاه‌شجاع وشاه‌مظفر وشاه‌منصور** را دراشعارخودمدح گفته‌است.

کتاب عمده حافظ همان دیوان یا مجموعه‌ی غزلیات‌اوست که پس ازمرك او یکی ازشاگردانش بنام **گلندام** آن را جمع و تدوین کرده است.

حافظ بـزرگترین شاعـر غزلسرای ایران است، اشعار حافظ رنجها ومصائب وشکست های ایران را نقاشی کرده‌است، غزل‌های اونموداری

از اوضاع اجتماعی آنزمان است .

حافظ در اشعار خود، زاهدان مردم فریب ، واعظان بی عمل، صوفیان عابد نما وچاپلوسان ومتملقانرارسوا میکند ونیزستمگریهای اشغالگرانوپادشاهان و حکام آنزمان را که زندگی را بر مردم تلخ کرده بودند بخوبی نمودار میسازد :

حافظامی‌خورورندی کن‌وخوش‌باش‌ولی
دام تزویز مکن چون دگران قرآنرا

☆☆☆

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ
که دست‌زهدفروشان خطاست بوسیدن

☆☆☆

می ده که شیخ وحافظ ومفتی ومحتسب
چون نیك بنگری همه تزویر میکنند

☆☆☆

براه میکده دوشش بدوش میبردند
امام شهر که سجاده میکشید بدوش

☆☆☆

بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم
شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد

☆☆☆

حافظ در دوره **فئودالیسم** یا ملوك الطوایفی میزیست‌وتأثیرهمان‌اجحافات وستم گریهاونیرنك‌بازیها بود که موجب پیدایش‌افکاری بلندومترقی‌درمغزحافظ شیرازی گردید .

حافظ را عده‌یی مرید عشق و باده میدانند ، حتی نویسندگان و شعرای اروپائی نیزدرباره‌ی حافظ اینطورفکر میکنند در صورتیکه غزل های حافظ آئینه‌ی تمام نمای زندگی انسانهای عصر اوست، لطفی که غزلهای‌حافظ‌دارد نشانه‌ی‌اینست که هرچه میگفته‌ازدرون سینه برمیخاسته‌ولاجرم‌دردلها مینشیند، خودرنج میکشیده‌ورنج دیگران رانیز درك مینموده است :

ای دل صبور باش مخور غم که عاقبت
این شام صبح گردد واین شب سحرشود

☆☆☆

حافظا غم مخور که شاهد بخت
عاقبت پرده بر کشد ز نقاب

☆☆☆

باتمام شدن زندگی‌حافظ عمرغزل بپایان‌رسید، کوشش دیگران برای‌درك روحیه حافظ و بوجود آوردن آثاری نظیر آثار وی‌بیفایده است، زیرا که‌هر محیطی ذوق وعواطفی برابر باخود در افراد بوجودمیآورد ومحیط فعلی ما با

محیط حافظ تفاوت بسیاردارد.

☆☆☆

حسین بن منصور حلاج -

حسین بن منصورالحلاج البیضاوی از بیضا بوده که شهریست ازشهرهـای فارس.

ابتدا بمطالعه‌ی حکمت پرداخت و نیزمدتی درمشرق ایران و آسیای میانه بسیاحت پرداخت وسپس ببغدادرفت.

عقاید وسخنان اوازقبیل اناالحق، مورد پسند طبقه‌ی قشری آنزمان نبودو بالاخره بد گمانی سیاسی واغراض شخصی عده‌ای ازدرباریان مزید برعلت گردید ودرنتیجه پس ازتحمل آزارورنج بسیاردر سن ٦٤ سالگی بشهادت رسید.

خلاصه‌ی عقایدوی بشرح زیر است

۱- انسان بهیچ نوع تصورویااستدلال قادرنیست خدارادرفکر مجسم کند ویـا حقیقت اورابیان نماید ویامورد مقایسه قراردهد.

۲- روح الهی که غیرمادی وجاودانی است هنگامیکه باروح حیوانی انیس و همدم میگردد محدود میشود.

۳- وحدت باحق تنها از راه تسلیم برنج ودرد امکان پذیرمیگردد.

٤ - اعمال پرهیز کارانه ممکنست جای عبادت رابگیرد.

☆☆☆

حسن بن علی - حضرت امام حسن المجتبی علیه السلام دومیـن پیشوای شیعیان میباشد.

نام آن امام **حسن** و کنیه‌اش **ابومحمد** ولقبش **مجتبی** است.

پدربزرگوارشان حضرت امام علی بن ابی طالب علیه السلام نخستین پیشوای بزرگ شیعیان، ووالده ماجده‌ایشان، حضرت فاطمه بنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود.

ولادت باسعادتش درپانزدهم رمضان سال دوم هجری قمری، ووفات آنحضرت درروزهفتم یابیست وهشتم صفرسال ۴۹ هجری قمری درسن چهل وهفت سالگی روی دادومدفن آن بزرگواردر **بقیع مدینه** است.

وی بفرمان معاویه وبوسیله **جعده** دختر **اشعث بن قیس** مسموم گردید (۱)

۱- چون معاویه مایل بود پسرخود یزیدرا بعدازخویش خلیفه سازد ومیدانست که این امر برخلاف شرطیست که باحضرت مجتبی کرده‌است، لذا ازاین لحاظ زوجه‌ی اورا بفریفت تـا آن بزرگواررا مسموم ساخت.

حضرت امام حسن در صبر و دور اندیشی مقامی بس والا داشت و از جنك و خونریزی دوری میکرد و بهمین علت با وجود مخالفت برادرش امام حسین بامعاویه از در آشتی در آمد.

بخشش و کرم آن حضرت مشهور است و گویند که آن حضرت مهمانخانه ای ترتیب داده بود که مسافران برایگان در آنجا غذا میخوردند و نیز چندین بار نیمی از ثروت خود را درراه خدا ایثار کرد ویکبارهم تمام دارائی خویش را در راه حق انفاق نمود.

آن بزرگوار وفای بعهدرا مقدم بر هر چیز میدانست از این نظر با آنکه معاویه بارهاازمقررات صلح تخلف نمود. آنحضرت بجنك اقدام نفرمود و پیمان خود را گرامی داشت.



حسن بن علی - حضرت امام حسین علیه السلام سومین پیشوای شیعیان است.

نام آنحضرت **حسین** و کنیه اش **ابوعبدالله** ولقبش **سیدالشهداء** می باشد.

پدر بزرگوارشان حضرت امام علی بن ابی طالب علیه السلام نخستین پیشوای شیعیان ووالده ماجده ایشان، حضرت فاطمه بنت رسول اکرم صلی الله علیه وآله بود

ولادت باسعادت آن امام در روز سوم شعبان سال سوم هجری قمری و شهادت آنحضرت درروز عاشورا دهم محرم الحرام سال ۶۱ هجری قمری درسن ۵۸ سالگی واقع گردید ومدفن آن بزرگوار در **کربلا** میباشد.

حضرت حسین بن علی با فداکاری خویش پشت ظالمان را درهم شکست و درخت اسلام را آبیاری کرد و بعموم ملتها درس قیام وجانبازی آموخت.

واقعه‌ی خونین کربلا در صفحه‌ی تاریخ بشریت برای همیشه باقی است وافتخاری بزرك برای خاندان علی علیه السلام وداغ ننگی بر پیشانی خاندان معاویه خصوصاً یزید بشمار میرود.

حسین بن علی علیه السلام برای حفظ حق و حقیقت از جاه ومقام و حتی خاندان گرامی خویش گذشت وبا خون خود وعزیزان خود سند بقاء و استقلال مسلمانان را امضاء فرمود وبما آموخت که نباید تسلیم گروه ستمکاران گردیم،

بلکه بایستی علیه ظلم و فساد دلیرانه ستیز کنیم و بدانیم که فرجام نیك از آن پرهیزگاران است.

☆☆☆

حسن عسکری - حضرت

امام حسن عسکری علیه‌السلام یازدهمین پیشوای شیعیان میباشد.

نام آن امام **حسن** و کنیه‌اش **ابومحمد** ولقبش **هادی** و **عسکری** است.

پدر بزرگوارشان حضرت علی بن محمد علیه‌السلام دهمین پیشوای شیعیان بود.

ولادت باسعادتش روز دهم ربیع الاخر وبا چهارم ربیع الاخر سال ۲۳۲ هجری قمری ووفات آن حضرت روز هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری قمری درسن ۲۸ سالگی روی داد، و مدفن آن امام در **سامره** میباشد.

بقول علماء شیعه، وی بفرمان معتمد خلیفهٔ عباسی مسموم گشت.

☆☆☆

زهرا - حضرت صدیقه کبری

سلام‌الله علیها سومین معصوم است.

نام آن حضرت **فاطمه** ولقبش **زهراء** و **صدیقه** میباشد.

پدربزرگوارشان حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله، و والده ماجده ایشان حضرت خدیجه بود.

ولادت آن حضرت بنابر بعضی اخبار بیستم جمادی الثانی هشت سال قبل از هجرت، و بنابر بعضی روایات سیزده سال پیش از هجرت، ووفات آن بانوی بزرگ درحدود یکصد روز بعد از رحلت پیامبر و بنابر مشهود درسیزدهم جمادی الاول وطبق روایات موثق درسوم جمادی الثانی سال ۱۱ هجری قمری درسن هیجده یا بیست و سه و یا بیست و پنج سالگی واقع شده است و مدفن آن حضرت در **مدینه** است لیکن محل قبر معلوم نیست.

حضرت زهراء بانوی زنان جهان است و بحق شایستهٔ این مقام والاست، زیرا درعصمت و طهارت بی همتا و در انجام وظایف دختری و زناشوئی و مادری بی نظیر بود.

بپدر بزرگوار خویش چنان محبت میورزید که پیامبر درمراجعت ازهرسفر ابتدا بدیدار وی میرفت و در شداید و دشواری‌ها با دیدن دختر وفادار خویش

تسلی می‌یافت.

درخانه‌ی شوهر صرفه‌جوئی واقتصاد را رعایت کامل میکرد و درجلب محبت همسر ارجمند خویش میکوشید وخانه را برای شوهر وفرزندان خویش کانون آسایش ساخته بود.

از نظر تربیت فرزند، حضرت زهراء داناترین و مهربانترین مادر جهان‌است ودردامان پر ازعطوفت ومناعت خویش پسرانی‌مانند حضرت‌امام‌حسن وحضرت امام حسین و دخترانی همچون زینب و ام کلثوم پرورده‌است که عظمت‌وفضیلت آنان در صفحه‌ی تاریخ بشر همیشه جاویدان است.



سجاد - حضرت‌امام‌زین‌العابدین

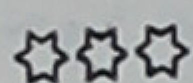
چهارمین پیشوای شیعیان است،

نام‌آن‌امام علی و کنیه اش **ابومحمد** ولقبش **زین‌العابدین** و **سید الساجدین** میباشد.

پدربزرگوارشان حضرت حسین بن علی علیه‌السلام سومین پیشوای‌شیعیان، ووالده ماجده ایشان شهربانو دختر یزدگر (۱) بود.

ولادت باسعادتش روزپنجم‌ماه شعبان سال ۳۸هجری‌قمری ووفات‌آن حضرت روزدوازدهم محرم‌الحرام سال۹۵هجری قمری درسن۵۷ سالگی روی‌داد ومدفن آن امام در **بقیع** میباشد.

مراتب پرهیزگاری ومیزان دانش و مکارم‌اخلاق وی نه‌بقدری‌است که‌بتوان بیان داشت.



سعدی - افصح المتکلمین

مشرف الدین بن مصلح الدین عبدالله سعدی شیرازی در لطف کلام وحلاوت بیان چه نثر وچه نظم استاد مسلم سخن است.

وی درسال ۵۸۰ هجری‌قمری متولد شد وهنگام طفولیت یتیم گردید.

اتابک فارس سعد بن زنگی که تخلص‌شاعر بزرگ شیرازبنام اوست وی

۱- ابوالقاسم زمخشری میگوید که چون در زمان خلافت عمر صبایای فارس را بمدینه آوردند سه دختر یزدگرد در میان آنان بود، بفرمان علی علیه‌السلام یکی **بحضرت حسین** ودیگری **بمحمدبن ابی بکر** و سومی **بعبدالله بن عمر** داده شد، وحضرت حسین ازآن دختر که بروایتی شهربانو نام داشته است **سید سجاد** را آورد.

را مورد عنایت و توجه قرار داد و برای تحصیل علم بمدرسه‌ی بزرك نظامیه در بغداد فرستاد.

سعدی در آنجا تحصیلات خود را بپایان رسانیده چندی نگذشت که صیت شهرتش در افواه خاص و عام افتاد و تا کاشغر رسید.

در بغداد **بشیخ شهاب الدین سهروردی** دست ارادت داد و بصحبت بعضی از دانشمندان عصر خود مانند **ابو الفرج بن الجوزی** رسید.

از آثار او یکی **کتاب گلستان** است بنظم و نثر که شامل پندهای حکیمانه و بحث درمسائل اخلاقی و اجتماعی است ودیگری **کتاب بوستان یا سعدی نامه** بنظم میباشد.

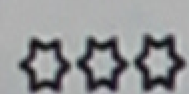
سعدی مسافرت بسیار کرد وچندین بار بزیارت بیت‌الله رفت و اکثر شهرهای ایران و هندوستان و عربستان و شام و سوریه وافریقای شمالی و آسیای صغیر را سیاحت نمود و از هر دیـار و هر طبقه‌یی استفادهٔ معنوی برد و خود در این باره گوید:

تمتع ز هر گوشه‌یی یافتم
زهرخرمنی خوشه‌یی یافتم

این شاعر بزرك درسال ۶۹۰ هجری قمری درمسقط‌الرأس خودبدرود حیات گفت.

اشعار و سخنان سعدی در هر زمان وهرمکان سرمشق رفتار بشر در مسائل اخلاقی واجتماعی است و میتوان گفت که‌هیچگاه کهنه‌نخواهدشد و با گذشت زمان اعتبار خود را از دست نخواهد داد.

☆☆☆

صادق – حضرت امام جعفرصادق  ششمین پیشوای شیعیان ومؤسس مکتب جعفری است.

نام آن حضرت **جعفر** و کنیه‌اش

ابوعبدالله ولقبش **صادق** میباشد.

پدربزرگوارشان حضرت امام محمد باقر علیه السلام پنجمین پیشوای شیعیان بود. ولادت آن امام روز هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری، قمری ووفات آنحضرت درنیمه شوال سال ۱۴۸ هجری قمری در سن شصت وپنج سالگی واقع شده و مدفن آن امام در **بقیع** میباشد.

حضرت امام جعفر صادق (ع) در دانش وبینش مقامی والا و مرتبه‌یی بلند داشت و بیشتر عمر آن حضرت در نشر علم و تهذیب اخلاق مردم و بیان احکام اسلام صرف گردید.

آن حضرت دانشمندترین مردم زمان خود بوده وعلماء بزرگ ازاطراف واکناف عالم اسلام برای تکمیل اطلاعات خود بمحضرش رومیآوردند.

حضرت صادق علیه السلام باآن همه علم و دانش وفضیلت بسیارمتواضع وفروتن و درنیکی اخلاق مورد ستایش دوست و دشمن بود.

زبانی خوش وطبعی ملایم داشت ودر گفتگوی خشم نمیگرفت.

☆☆☆

علی بن ابی طالب - حضرت

علی بن ابی طالب علیه السلام نخستین پیشوای شیعیان می باشد.

نام آن حضرت **علی** و کنیه‌اش **ابوالحسن** ولقبش **مرتضی** است.

ولادت آن حضرت در سیزدهم رجب سال ۲۳ قبل ازهجرت وشهادت آن امام روز بیست و یک یا هفدهم رمضان سال ۴۰ هجری درسن شصت و سه‌سالگی در مسجد کوفه‌واقع شده‌ومدفن آن حضرت در **نجف** میباشد.

علی علیه السلام نخستین مردی است که بپیامبر اسلام ایمان آورد.

وی پیوسته ملازم رسول خدا بود و در اجرای دستورات آن حضرت هرگز تأمل وتعلل ننمود.

علی بن ابی‌طالب نه تنها در شجاعت ودلاوری گزیده ترین افرادصحابه‌بود، بلکه درهمه‌ی‌فضایل برمهاجرین وانصار برتری داشت.

از نظر دانش همین بس که بگوئیم پیامبر اسلام درباره‌ی‌وی‌فرموده‌است که **انا مدینة العلم وعلی بابها**

*یعنی من شهر علمم و علی در آنست

علی علیه السلام در فصاحت و سخنوری دارای مرتبه یی والاست ، بطوریکه کلمات و خطبه های او را فصیح ترین سخنان انسانی میدانند .

نهج البلاغه ی وی که مجموعه ی بیانات اوست ازنظر فصاحت و بلاغت بعدازقرآن کریم قراردارد.

***

عیسی – در زمان حکومت **اگوست**(۱) قیصر مقتدرروم و **هیرودیس** پادشاه یهودیه ، در شهر بیت الحم که یکی از قراء نزدیك اورشلیم است ، از مادری باکره که شوهری ندیده ودست مردی بروی نرسیده وعمری را بعبادت پروردگار وخدمت بمعبود صرف نموده و **مریم** نام داشت بامر و خواست خدای بزرك ، کودکی تولدیافت که میبایستی درآینده بشررا بشاهراه **حقیقت** رهبری کند وازقید کفر و بی ایمانی ها یی بخشد ونام وی را چنانکه خداوند به وسیله ی روح القدس فرموده بود، **عیسی** نهادند.

تاریخ صحیح ولادت عیسی مسیح در دست نیست وچون نگاهداری سال میلادی در حدود ششصد سال بعد از تولد وی شروع گردید چند سالی اشتباه دست داد، ومی توان گفت که تاریخ تولدمسیح درحدود پنجسال قبل ازتاریخ معمول است است .

پس ازچندی هیرودیس پادشاه یهودیه که مردی شریروخود خواه بود وحتی دوتن ازفرزندان خودرا از ترس اینکه مبادا جای وی رابگیرند بقتل رسانیده بودپس ازشنیدن خبر تولدعیسی مسیح که توجه همگان رابخود جلب نموده وحتی ستاره شناسان شرقی را بسوی بیت الحم کشانیده بود، هراسان گردیدوبکشتن اومصمم گردید ، لیکن مریم و یوسف بامرخدابرای نجات عیسی بمصر گریختند وتاوفات هیرودیس درآنجاماندندوسپس بوطن خود ناصره باز گشتند.

در این شهر عیسی مسیح نشو و نما کرد ودردانش و بینش ترقی نمود.

درطفولیت تورات و کتب پیامبران را تحصیل نمود وقسمتی ازآنها را نیز

---

* که من شهر علمم علیم دراست درست این سخن گفت پیغمبراست

(فردوسی)

1-Augustus 2-Herod

بخاطر سپرد وچون مادرش همسر یوسف نجار بود ، عیسی نجاری را بیاموخت و اغلب با یوسف کمك میکرد و آلات و ادوات چوبی برای زارعین سکنه‌ی ناصره میساختند و گویا پس از مرك یوسف ، تکفل امور معاش مادر خود را نموده است .

از آغاز کودکی آثار بزرگی روح و روشنی روان و نیروی رهبری اخلاقی بشریت در وجود مسیح ظاهر بود و در عین حال مانند اطفال دیگر بکاروزندگانی اشتغال داشت و اهالی ناصره هیچگاه تصور نمی کردند که او همان مسیح موعود است.

مدتها گذشت وعیسی در ناصره زیست میکرد .

در آن ایام **یحیی تعمید دهنده** در بیابان یهودیه ظاهر شد تا مردم رابرای پذیرش آئین مسیح آماده سازد وراه را جهت نهضت فکری واخلاقی عیسی هموار نماید .

وی در نواحی **رود اردن** مشغول بشارت گردید و بیهودیان وعده داد و گفت که از گناهان خود توبه کنید و بسوی خدای بزرك باز گشت نمائید ، زیرا ملکوت آسمان نزدیك است .

مردم از هر طبقه متوجه عیسی شده و ازوی میپرسیدند که چه بایستی بکنیم یحیی جواب میداد که هر که جامه دارد بآنکه ندارد بدهد وهر که خوراك دارد نیز چنین کند .

در اینوقت مردم دسته دسته از اورشلیم واز شهرهای دیگری که درحوالی رود اردن واقع بود نزد عیسی میآمدند و بگناهان خود اعتراف کرده وازوی تعمید می یافتند.

همین که عیسی مسیح بسن سی سالگی رسید وطن خود ناصره را ترك کرده بسوی یحیی تعمید دهنده روان گردید وچون ازوی تعمید یافت مدت چهل روز دریك مغاره‌یی بروزه وعبادت مشغول بود ودراین مدت باوساوس و نیرنك های شیطان مبارزه می نمود تاسرانجام پیروز گردید وشیطان نتوانست وی را بگناه آورد.

چون این آزمایش باتمام رسید، مسیح بمیان مردم آمد ومدت سه سال براهنمائی وخدمت خلق مشغول بود وباتعالیم عالی خود ، آنانرا بسوی حقیقت و سعادت

رهبری مینمود.

علماء و حکام یهود که حاضر نبودند از نخوت و تکبر و ریاکاری خود دست برداشته و بر گناهان خود واقف گردند و نیز نمیخواستند بـاور کنند که این عیسی همان مسیح موعود است و از طرف خدا مبعوث گردیده ، از این نظر بر وی که با کمال رشادت ایشان را بسوی حق میخواند و در باره‌ی گناهانشان ملامت مینمود خشمگین شدند و قصد قتل وی نمودند و با پرداخت مقداری پول بیهودا که یکی از دوازده نفر شاگردان مسیح بود او را فریب دادند تا آقای خود را تسلیم آنان نماید.

محاکمه‌ی عیسی بفوریت خاتمه یافت و چون وی خود را پسر خدا مینامید محکوم باعدامش کـردند و در آنزمان یهودیان از اتباع روم بوده بتنهـائی قادر بر اعدام مقصرین نبودند ، از این نظر وی را نزد **پیلاطس** (۱) حاکم رومی بردند و گفتند که این خود را پادشاه نامیده است ، پیلاطس گرچه در او خطائی ندید لیکن در عین حـال از یهودیان ترسید و حکم صلیبش را صادر نمود ، و در روز جمعه پانزدهم ماه نیسان یهودی بیرون دیوارهای اورشلیم وی را مصلوب ساختند و بعد از ظهر آنروز صد نفر از شاگردان وی ، او را در آرامگاهی سنگی کـه در آن نواحی بود بخاک سپردند .

بنا بر نوشته‌ی علماء مسیحی ، عیسی پس از سه روز بر مرگ غائب گردید و پس از قبر قیام کرد و همان روز خود را بعده‌یی از شاگردان خویش ظاهر ساخت و مدت چهل روز نیز خود را بافراد و اجتماعات مختلف نشان داد و سپس بعد از صدور دستورات لازمه بپیروان خود ، بآسمان صعود کرد .



محمد (ص) = **محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف** از قبیله‌ی قریش و از احفاد **اسماعیل بن ابراهیم** ، در روز هفدهم ربیع الاول سال پنجاه و سه پیش از هجرت مطابق با سال پانصد و هفتاد میلادی در شهر مکه مرکز حجاز در خانواده‌ی بنی هـاشم کـه از خاندانهای بسیار شریف قریش بود متولد گردید .

۱ ـ Pilats

پدر آنحضرت **عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف** و مادرش **آمنه بنت وهب بن عبد مناف** بود.

محمد صلی الله علیه و آله در کودکی پدرومادرخویش را از دست داد و نخست پدر بزرگش **عبدالمطلب** و سپس عمویش **ابوطالب** او را سرپرستی وبزرگ کردند.

آنحضرت با اینکه از طایفه‌ی قریش بود و میبایستی از سختی‌زندگی بی‌خبر باشد، لیکن در جریان حیات طعم تنگدستی و نداری را بخوبی چشیدو اوایل حیاتش بمرارت و تعب گذشت وبهیچوجه راحت و آسایش نداشت و بدین علت است که تعلیمات عالیه‌او برپایه‌ی حمایت ازضعفاء و آزادی و مساوات بناشده‌است.

حضرت **محمد** از آغازجوانی فکور بود و درامور یکه بنظرش میرسید زیاد تدبروتفکر میکرد، وباعمویش ابوطالب دوبار بشام سفر کردودر آن دیاردرزندگی مردمان آنجاوعقایدوافکار آنان مطالعاتی بعمل آورد، تا اینکه در سن بیست و پنج سالگی بخدمت زنی بیوه بنام **خدیجه** که بعدها شوهر وی گردید درآمدو تا هنگامیکه خدیجه حیات داشت **محمد** صلی الله علیه و آله زنی دیگر نگرفت، و این زنهم صمیمیت و وفاداری را نسبت بحق وشوهر خویش بحد کمال رسانیده و تمام ثروت خود را در اختیار **محمد** صلی الله علیه و آله گذاشت که در راه حق و حقیقت بمصرف رساند.

حضرت **محمد** صلی الله علیه و آله از آغاز زندگی از بت‌پرستی و شرك بیزار بود و هر سال مدتی در غاری بنام **حرا** عزلت اختیار نموده و در آنجا بتدبر و تفکرو اوراد و اذکار میپرداخت و خدای یگانه را عبادت‌میکرد.

تا اینکه در چهلمین سال زندگانی خود هنگامیکه در غار نامبرده بحال استغراق بوداز مقام الوهیت بروح مقدسش خطاب آمد که برخیز و قومت را براه راست دعوت کن وبدینترتیب برسالت از جانب حق مبعوث گردید و ازاین تاریخ ببعد تمام اوقاتش مصروف انجام این وظیفه‌ی مهم شد.

بالاخره پس از بیست وسه‌سال تلاش و مجاهدت در راه پیشرفت فکر بشر و ریشه کن ساختن شرك و بت پرستی و نشر توحیدو تأمین سعادت مادی ومعنوی پیروان خود و بطور خلاصه برپا ساختن **دین مقدس اسلام** ناسخ و خاتم کلیه

ادیان ، بسوی حق شتافت و روح بزرگ و پاکش بآسمانها صعود کرد .

دین مقدس اسلام یا **شریعت محمدی** حاوی جمیع قوانین و اصول و نکاتیست که جهت پیشرفت اجتماعی و فردی و بالا بردن سطح اختلاف و دانش لازم است در آیات قرآنی و کلمات عالیات پیامبر بزرگ اسلام طریق پرورش روان و تندرستی و پاکیزگی و تعاون اجتماعی و نیکوکاری و رفع اختلاف طبقاتی و ایجاد اجتماعی که در آن مردم از آزادی و مساوات و سعادت مادی و معنوی بطور کامل برخوردار باشند بیان شده است.

درود فراوان بپیامبر بزرگ اسلام حضرت **محمد** صلی الله علیه و آله راهنمای بزرگ بشریت و خاندان و یاران او باد .



موسی کاظم = **حضرت امام موسی کاظم** صلی الله علیه و آله هفتمین پیشوای شیعیان میباشد

نام آن حضرت **موسی** و کنیه اش **ابوالحسن** و **ابو ابراهیم** و **ابوعلی** و لقبش **کاظم** و **باب الحوائج** است پدر بزرگوارشان حضرت جعفر بن **محمد** علیه السلام ششمین امام شیعیان بود .

ولادت آن حضرت روز هفتم ماه صفر سال ۱۳۸ هجری قمری و وفات آن امام روز بیست و چهارم رجب سال ۱۸۳ هجری قمری در سن پنجاه سالگی واقع شده و مدفن آن حضرت شهر **کاظمین** نزدیک بغداد است .

آن بزرگوار همزمان با **مهدی** و **هادی** و **هارون الرشید** بوده است و هرسه خلیفه از محبوبیت و مقام وی سخت در هراس بودند.

مهدی یکبار وی را محبوس ساخت و هارون الرشید آن حضرت را چندین سال در زندان نگاهداشت و بالاخره وفاتش در زندان رویداد .

آن مرد بزرگ در عبادت و پرهیزگاری مانند اجداد ارجمندش مقامی بس والا داشت و نیز عفو و بخشایش وی بحدی بود که بکاظم یعنی فروخورنده‌ی خشم ملقب گردید .



مولوی = **مولانا جلال الدین محمد بن بهاءالدین** مشهور به مولوی از عرفاء و علماء و شعرای بزرگ ایران بشمار است.

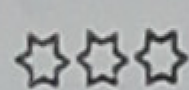
وی در سال ۶۰۲ هجری قمری در شهر بلخ متولد گردید، درچهارده سالگی پدروی بعلت رنجشی که سلطان محمد خوارزمشاه حاصل کرده بود بعزم زیارت خانه‌ی خدا باخاندان خوداز بلخ مهاجرت کردودرنیشابور بزیارت شیخ فریدالدین عطار عارف مشهور قرن هفتم شتافت و جلال‌الدین را نیز همراه برد ، عطار در حق جلال‌الدین دعـا کرد و مثنوی اسرارنامه‌را بوی هدیه‌نمود .

سپس **بهاءالدین ولد** از خـراسان عـازم بغداد شد و در آنجا به‌مکه رفت و پس از زیارت خانه‌ی خدا قصد شام کرد و مدتها در آنجا اقـامت گزید و سپس بشهر لارنده و بعد بـدعوت **علاءالدین کیقباد** بقونیه‌رفت‌وبارشادخلق‌پرداخت تا آنکه در سال ۶۲۸هجری قمـری از جهان رفت.

پس از وی جـلالـدین در سن ۲٤ سالگی بجای پدر نشست و بارشاد مردم همت گماشت تااینکه‌درسال۶٤۲هجری قمری به **شمس‌الدین محمدبن‌ملکداد** مشهور بشمس‌تبریزی برخورد و پس از این دیدار در اثر افادات معنوی شمس ، روش‌مولانا دگر گون شد و بطور کلـی زندگانی مولانا پس از مـلاقات شمس تقریباً وقف سرودن‌شعـر و ارشاد خلق گردید .

از آثـار منظوم‌او **کتاب مثنوی** و **دیوان غزلیات** و **مجموعهٔ رباعیـات** میباشد و نیز تألیفات منثور اوعبارتند از **کتاب‌فیه‌مافیه‌ومجالس‌سبعه‌ومکتوبات** که‌از آثار جاودانی‌ادبیات‌و زبان‌فارسی بشمار میآیند .

مولانادرسال ۶۷۲هجری‌قمری‌بعالم باقی‌شتافت.



مهدی = **حضرت‌قائم‌صاحب‌الزمان** صلی‌الله علیه وآله دوازدهمین‌پیشوای‌شیعیان است . نام آن حضرت **محمد** و کنیه اش **ابوالقاسم** و لقبش **مهدی** میباشد .

پدر بزرگوار آن امام حضرت امام حسن‌عسکری یازدهمین پیشوای‌شیعیان بود .

ولادت آن امام در نیمه‌ی‌شعبان سال ۲۵٤ هجری قمری رویداد و آن‌حضرت از بدو تولد بواسطه‌ی رهائی‌از توطئه‌ی بنی‌عباس غائب گردید و در حدود هفتاد سال بوسیله‌ی نواب خاص‌توقیعاتی‌صادر میفرمود و نواب آن‌توقیعات‌رابشیعیان

میرسانیدند .

نواب خالص امام قائم بترتیب عبارت بودند از :

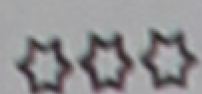
۱- عثمان بن سعید .

۲- محمد بن عثمان

۳- حسین بن روح نوبختی یاسموری ازخاندان ایرانی بود .

۴- علی بن سیموری یا سموری

پس از وفات علی بن سیموری که در نیمه شعبان سال ۳۱۹ هجری قمری اتفاق افتاد، با غیبت کبری شروع گردید و اینك شیعیان انتظار دارند که آن حضرت ظاهر گردد و جهان را پر از عدل و داد کند



نقی- حضرت امام علی النقی علیه السلام دهمین پیشوای شیعیان است ، نام آن بزرگوار علی و کنیه‌اش **ابوالحسن** ولقبش **نقی** میباشد .

پدر بزرگوارش حضرت **محمدابن علی** علیه السلام نهمین پیشوای شیعیان بود .

ولادت با سعادتش روز پانزدهم یا بیست وسوم ذی‌الحجه سال ۲۱۲ هجری قمری و وفات آن امام روز سوم رجب سال ۲۵٤ هجری قمری درسن چهل‌ودو سالگی اتفاق افتاد ومدفن آن بزرگوار شهر **سامره** میباشد .



دوم- شرح اصطلات علمی و فلسفی

ابد- ازل

- در اصطلاح حکماء **ابد** عبارتست از استمرار وجود درزمان غیر متناهی درطرف آینده، و**ازل** عبارتست از استمرار وجود در زمان غیر متناهی درطرف گذشته .

جبر(۱) و تفویض(۲)-

مسأله‌ی جبرو اختیار از جمله مسائلی است که درباره‌ی آن گفتگوهای بسیار شده‌است، این مسأله برای اولین بارمورد توجه متکلمین مسیحی قرار گرفت وسپس در زمان بنی‌امیه از مباحث مهم کلامی درمذهب اسلام بشمار آمد .

پیروان جبر میگویند انسان درتعیین سر نوشت خود آزاد نیست و دنیا طبق قوانین تغییر ناپذیری می‌چرخدوهمه‌چیز ازپیش تعیین شده و حتی اراده‌ی انسان

۱-Determinisme ۲-Indetermisme

ازپیش معلوم گردیده است .

ونیز میگویند هرچیزدر جهان بطور اتفاقی و تصادفی رخ نمیدهد و همه‌چیز معلول علتی است .

بایددانست که جبر اقسام گوناگون دارد که عبارتند از :

جبر مذهبی ، جبر روانشناسی ، جبر ریاضی ، جبر علمی ، جبر تاریخ

۱- جبر مذهبی میگوید : سرنوشت جهان ومردمان آن قبلا تعیین شده‌است هیچکس مالك اعمال خویش نیست و هر کاری که انجام می‌شود بنا باراده و دستور آفریدگار است ، زیرا خواستن و تصمیم گرفتن که درانسان موجود است ازجانب خداوند و بدستور اوست .

بقول مولوی :

ماچو نائیم و نوا درما زتست
ماچو کوهیم وصدادرماز تست
ما عدمهائیم هستیها نما
تو وجود مطلق وفانی نما
ما همه شیران ولی شیر علم
حمله مان ازباد باشد دمبدم
حمله مان پیداوناپیداست باد
جان‌فدای آنکه ناپیداست باد

۲- جبر روانشناسی میگوید : هیچ کیفیت روحی بدون علت تولیدنشده و بدون علت‌ازبین نمیرود .

بایددانست که این‌قانون را **هوبس**[1] فیلسوف **راسیونالیست**[2] قرن هفدهم میلادی کشف کرد .

۳- جبر ریاضی که جزئی از علوم ریاضی بشمار میرود .

۴- جبر علمی میگوید: درطبیعت‌همواره جبر علمی‌به **اصل علیت یا قانون علیت** نیزتغییرمی‌شود .

۵- جبر تاریخ میگوید :

همواره‌عوامل‌مشابه حوادث‌مشابهی رابوجود می آورد .

پیروان **اختیار** معتقدند که‌انسان‌در تعیین‌سرنوشت‌خود آزاد است و خوبی و بدی هر دو در اختیار بشر است ، او میتواند بخوبی یابدی روی آوردو بدین ترتیب‌هر کس‌مسئول اعمال‌خویش‌است ونیزمیگویند اگرانسان اختیار نداشته باشد تعیین‌تکالیف‌دینی ووظایف‌اخلاقی لغوو بیهوده خواهد بود ونیزدرصورتی که‌خداوندارادهٔ انسان‌را تحت تسلط داردونیز سرنوشت اوراقبلا تعیین‌نموده است‌پس‌چگونه برای‌اوتعیین‌تکلیف‌میکندو

۱-Hobs ۲-Rationaliste

وعده‌ی پاداش و کیفر میدهد.
بنابراین انسان آزاد و مختار است.

مولوی گوید:

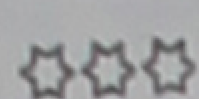
اینکه گوئی این کنم یا آن کنم
خود دلیل اختیار است ای صنم

باید دانست که علوم جدید نظریه پیروان جبر را ثابت و عقیده‌ی طرفداران اختیار را رد میکند زیرا طبق اصل علیت ثابت شده است که هر حادثه‌یی که اتفاق می‌افتد معلول یکرشته علتهاست.

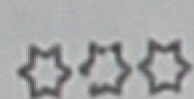
لیکن طبق نظریه بعضی از فلاسفه‌ی روحی با اینکه خداوند علت اصلی است ودارای اراده‌ی مطلق میباشد لیکن خوداو خواسته است که قوانین طبیعی واخلاقی یعنی اصول عدالت در جهان حکمفرما باشد واز این نظر برخلاف قوانینی که خودمقررداشته اقدام نخواهد نمود.

بنابراین اگر پیرو اینندسته از فلاسفه باشیم خواهیم توانست تااندازهٔ طرفدار موضوع اختیار باشیم.

شیعیان باستناد حدیثی از پیشوایان خود، معتقدند که نه جبر کلی درجهان است ونه اختیار، همه‌ی امور جهان به انسان واگذار شده است بلکه بشر در اجرای اموری کلی مجبورو نیز درمورد اجرای اموری جزئی مختار است و از این نظر است که دربرابر اعمال خود که مختار دراجراء وعدم اجراء آن بوده است پاداش ویا کیفر خواهد یافت بنابراین بعقیده آنان **لاجبر ولاتفویض بل امر بین الامرین.**



فقر – دراصطلاح فقیر کسی را گویند که صاحب مالی نباشد ویا اگر مالی داشته باشد تکافوی احتیاجات اورانکند. ولی درطریقت تصوف فقیر آنکس را گویند که بمال و مقتضیات دنیوی رغبت نداشته باشد واگر هم مالی بدست آرد آنرا حفظ ننماید، البته نه از روی غفلت ونادانی، بلکه بعلت عدم رغبتی که لازمه‌ی سلوک راه حقیقت میباشد، تاغیر حق تعالی حجاب اونگردد، واین نوع فقر شعبه‌یی اززهد بشمار میرود.



فلك – طبق نظر حکماء فلك جسمی است کروی که بوسیله‌ی دوسطح متوازی که دارای یك مرکز میباشد احاطه شده است.

افلاکی کلی نه فلك است که باتمام افلاك

جزئی که درجوف آن افلاک کلی قرار دارند مجموعاً ۲۴ فلک میشود .

افلاک نه گانه کلی عبارتند از :

اول ـ فلک الافلاک که آنـرا فلک اطلس و فلک اعظم هم گویندو در لسان شرع از آن بعرش تعبیرشده است .

دوم ـ فلک ثوابت که در لسان شرع بکرسی تعبیر شده است .

سوم ـ فلک زحل .

چهارم ـ فلک مشتری .

پنجم ـ فلک مریخ .

ششم ـ فلک شمس .

هفتم ـ فلک زهره .

هشتم ـ فلک عطارد .

نهم ـ فلک قمر که در تحت افلاک وفوق عناصرواقع شده‌است .

از خواص فلک یکی اینستکه در آن کون وفساد وخفت وثقل موجودنیست و دیگر آنکه متحرک است بحرکات مستدیر وحرکت آن شوقی وعشقی است .



فلسفه ـ بطور خـلاصه فلسفه عبارتست از بررسی های عقلانی وپی در پی در مورد کشف دلائل وعلل عالم طبیعت ومسائل جهان ودرک حقیقت **بطور کلی .**

بررسی وتحقیق مسائل خصوصی شعب مختلف علوم را تشکیل میدهد .

دراینصورت فلسفه همانطور که مادر علوم است اکنون نیزدنباله‌ی علوم بوده وبادانشها بطور کلی منطبق میشود .

ازنظر فلاسفه‌ی قدیم فلسفه بـر دو شعبه است .

اول ـ فلسفه‌ی نظری کـه شامـل **حکمت الهی و حکمت ریاضی و حکـمت طبیعی** است .

دوم ـ فلسفه‌ی عملی که **شامل تدبیـر منزل و سیاست مدن و تهذیب اخلاق** میباشد .

از نظر فلاسفه‌ی جدید فلسفه برده شعبه است .

اول ـ فلسفه‌ی متافیزیک .

دوم ـ فلسفه‌ی روانشناسی .

سوم ـ فلسفه‌ی تربیتی .

چهارم ـ فلسفه‌ی اخلاقی .

پنجم ـ فلسفه‌ی اجتماعی .

ششم ـ فلسفه‌ی اقتصادی .

هفتم ـ فلسفه‌ی علمی .

هشتم ـ فلسفه‌ی مذهبی .

نهم ـ فلسفه زیباشناسی .

دهم ـ فلسفه‌ی سیاسی .

اینك درباره‌ی هریك از ایـن شعب شرحی بیان میداریم

اول- فلسفه‌ی متافیزیك

متافیزیك علم بوجود است از حیث آنکه وجود است ، علم بمبادی و علل اولی است ، دانـائی امر مطلق است ، تلاشی است برای حل موضوعاتی کـه درخارج ازحدود تجربه مطرح میشود.

فلسفه‌ی متافیزیك شامل مباحث زیر است :

۱- گفتگو درباره‌ی ارزش وحدود معرفت یا بحث نقادی (۱) که شامل مذاهب ومطالب زیر است :

الف - مذهب جزمی (۲) که مـی گوید انسان میتواند هم عوارض محسوس ویا نفسانی رابشناسد وهم برذوات معرفت حاصل نماید .

ب - مذهب نقادی (۳) که میگوید انسان فقط قادر است عوارض و نمودها را بشناسد و مسائـل متافیزیـك را تنها با ملاحظات اخلاقی میتوان حـل نمود. (٤)

ج - مذهب اصالت عمل (٥) که‌می گوید حقیقت مفید بودن در عمل‌است، ویك اندیشه هنگامی حقیقت دارد که‌در عمل‌خود را مفیدنشان‌دهد .

د - مذهب تحققی (٦) که میگوید شناسائی امرمطلق غیر ممکن است‌زیرا که‌امر مطلق ازدسترس ذهن انسان‌فرار میکند و بایستی‌از مسائل ماوراء طبیعت همچون یك امر حل نشدنی دوری کرد وتنها عوارض نسبی میتوانند مـوضـوع علم‌قرار گیرند .

هـ - مذهب شهودی (۷) که مـی گوید فقط بوسیله‌ی‌اشراق‌میتوان‌مسائل ماوراء طبیعت‌راحل کرد .

و - مذهب‌شکاکی (۸) که‌میگوید انسان بهیچ حقیقتی دسترسی‌ندارد.

ز - بحث درباره‌ی ارزش وحـدود علم و موضوع حقیقت‌وخطا

۲- تحقیق درمورد شود

یعنی علم وجود (۹) که‌شامل‌مباحث‌زیر

۱-Critique ۲-Dogmatisme ۳-Crticisme

٤-این‌مذهب‌را Relativisme یا مذهب‌نسبی هم میگویند.

٥-Pragmatisme ٦-Positivisme ۷- Intuitionitme

۸-Scepticirme ۹-Ontalagie

الف ــ جهان شناسی عقلی، که بررسی عالم خارج است، و دراین مبحث از **مسأله‌ی ماده و مسأله‌ی حیات** و نظرات مربوط بایندو گفتگو میشود.

ب ــ روان شناسی عقلی، که بررسی **مسأله روح** یا نفس ناطقه است، و دراین مبحث از **مسأله روح** و همچنین از **فلسفه‌ی ماتریالیسم** و **ایده آلیسم** گفتگو میشود.

ج ــ خداشناسی عقلی که گفتگودر باره‌ی **مسأله‌ی خدا** است.

دوم ــ فلسفه‌ی روان شناسی ــ روانشناسی از چگونگی و خواص روان گفتگو میکند و موضوع آن مطالعه‌ی حیات باطنی است.

فلسفه‌ی روانشناسی شامل مباحث زیر است:

۱ ــ ادراك، که‌در این مبحث‌ازحس و **ادراك حسی** و **حافظه** و **تصور** و **خیال** و **اندیشه** و **تصدیق** و **استدلال** بحث میشود.

۲ ــ انفعال، که دراین‌مبحث‌از **میل** و **شوق** و **شهوت** و **بیم** و **مهرو کین** و بطور کلی آنچه که **لذت** و یا **الم** از آن حاصل شود گفتگو میشود.

۳ ــ اراده یا افعال، که در این‌مبحث از تمام حالات و امور نفسانی که سبب جنبشی باشدو اثر خارجی ازآن‌حاصل شود گفتگو میشود.

سوم ــ فلسفه تربیتی ــ فلسفه‌ی تربیتی در باره‌ی شناسائی روحیات و اصطلاحات‌جامعه‌ی‌بشری‌و علل‌اخلاقی و کیفیت تربیت و نمو اخلاق وعادات و اعمال و رفتاری که موجب‌پیشرفت‌ونمو اخلاق و عادات یکفردی شده‌بسبب آن اعمال، درجه شخصیت و احترام او برتری جویدو بطور خلاصه‌قواعدی که در اصلاح تربیت واخلاق جامعه‌وافراد آن مؤثر است، بحث میکند.

باید دانست که **فلسفه‌ی روانشناسی** با **فلسفه‌ی تربیتی** ارتباط کامل ونزدیك دارند و هردو متساویاً موزداحتیاج‌معلم تربیت میباشد و میتوان آنها را دردسته بندی فلسفه دریك‌طبقه‌قرارداد.

تربیت بردوقسم‌است:

۱ ــ تربیت اجتماعی، که در باره

چگونگی اصلاح جامعه گفتگومیکند.

۲ـ تربیت انفرادی، که در بارهٔ اصلاح هریك ازافرادجامعه بحث می نماید.

چهارم ـ فلسفهٔ اخلاقی ـ اخلاق دربارهٔ خیرو وظیفه وانواع وظایف و بعبارت دیگر درمورد حیات درونی اشخاص نیکروش وصحیح العمل گفتگومیکندو چون یك علم دستوری است با قوانین و دستوراتی که مطرح میکند راه رسیدن بسعادت واقعی را یاد می‌دهد.

موضوع فلسفهٔ اخلاقی عبارت از چگونگی رسیدن بسعادت و غرض و فایدهٔ آن درك سعادت واقعی است.

فلسفهٔ اخلاقی شامل دو قسمت است:

۱ـ اخلاق نظری، که دراین مبحث ازتکالیف واوصاف عمومی حیات اخلاقی گفتگومیشود.

۲ـ اخلاق علمی، که دراین مبحث در بارهٔ وظایف گوناگون انسان، ازقبیل وظیفهٔ شخص نسبت بخود وخانواده و دولت واجتماع بشری وخدابحث‌میشود.

پنجم فلسفه‌اجتماعی ـ فلسفهٔ اجتماعی یاجامعه‌شناسی یاعلم‌الاجتماع[۱] دربارهٔ نتایج و خواص وآثار اجتماع و طبیعت جـامعه و انواع اجتماع چگونگی روابط‌بین‌اجتماعهای کوچکتر با هم در یك جامعه بزرك ونظایر این مسائل گفتگو میکند.

ششم ـ فلسفهٔ اقتصادی ـ فلسفهٔ اقتصادی که‌میتوان گفت‌قسمتی ازفلسفهٔ اجتماعی یا علم‌الاجتماع است دربارهٔ روابطیکه در زندگی بشر در اجتماع نتیجه میشود بحث میکند.

علم‌الاجتماع نیزازروابط بین‌انسان ومحیط بحث میکند، لیکن درفلسفهٔ اقتصادی تنها روابط بین انسان ومحیط مورد نظراست، و نیزاین نکته شایان دقت است که گذشته ازروابط مادی بین انسان‌ومحیط، روابط‌تولیدی‌بین‌خودافراد نیزمورد توجه است ودرتعریف فلسفهٔ اقتصادی نبایستی ازاین‌نکته غافل بود.

بنابراین بطوردقیقترمیتوانیم‌بگوئیم فلسفهٔ‌اقتصادی‌ازروابط‌مادی‌بین‌انسان و محیط زیستی او و چگونگی تولیدو روابط تولیدی میان افرادبحث‌میکند.

۱ـ Sociologie

هفتم- فلسفه‌ی علمی - فلسفه‌ی علمی(۱) در باره‌ی علوم و روابط آنها با یکدیگر و شناخت صحیح روشهای هریك از دانشها بحث میکند و شامل شناخت روشهای علوم ریاضی وفیزیك و شیمی و بیولوژی و تاریخ علم‌الاجتماع وغیره می‌باشد .

هشتم- فلسفه‌ی مذهبی- فلسفه‌ی مذهبی درباره‌ی **تاریخ ظهور مذاهب** و ریشه‌ی هـر یك و سیر مذاهب و **افکارمذهبی** و چگونگی انتقال عقاید مذهبی ازقومی بقوم دیگر ونیزدرباره‌ی **مسالهٔ خدا و معاد** بالاخره آنچه‌مربوط بمذهب است بحث میکند .

نهم - فلسفه‌ی زیبا شناسی - زیبا شناسی یا شناخت زیبائی (۲)عبارتست‌از مطالعه‌ی زیبائی و هنرو انواع هنر ها، هدف زیباشناسی شناسانیدن زیبائی و هنر وانواع هنراست .

فلسفه‌ی‌زیبائی‌شامل دوقسمت‌است:

۱- زیباشناسی کلی ، کـه هدف آن پی‌بردن بماهیت‌وحقیقت زیبائی وتأثیر آن در وجود بشر و درك چگونگی و هدف هنراست .

۲- زیباشناسی جزئی ، که درباره‌ی هنرهای مختلف بحث نموده از راههای گوناگون برای جلوگیری‌ساختن‌هنر گفتگو میکند .

زیبا شناسی جزئی یك علم دستوری نیست زیرا نمی‌تواند راه ایجاد یك اثر هنری را بما بیاموزد بلکه‌بذکرقواعد فنی واصول خاص وهنرهای مختلف‌می پردازد.

دهم- فلسفه‌ی سیاسی - فلسفه‌ی سیاسی درباره روابط افراد با دولت و جامعه و حکومت گفتگومی کند .

موضوع فلسفه‌ی‌سیاسی عبارتست‌از: تحلیل انعکاس وقایع وسیستمها وعادات و هدفهای عملیات سیاسی و وسائل نیل بهدفهای‌منظورونیز تحلیل لوازم‌وعملیات وفرصتها و موقعیت‌ها و مقاصد و الزام های سیاسی وهمچنین بحث درموسطات اجتماعی و روابط آنها با حکومت وبا یکدیگر ومراقبتهای دولتی وفشارهای اخلاقی وبدنی‌موجود درهرجامعه.

(۲) -Esthetique

۱- Methodologie



فناء فناء و بقاء هفتمین مرحله از سفر سالك بسوی حق تعالی است.

درین مرحله سالك بجائی میرسد که شخصیت و تعینات موجودات در نظر حقانی او هیچ مینماید وباقلب ملکوتی خود موجودات را از جهت ارتباط و اتصالی که بمبدأدارند مشاهده میکند و باطن وحقیقت آنهارامینگرد، زیرا درهر موجودی دو جهت ملاحظه میگردد، یکی جهتی که بواسطه‌ی آن از باقی موجودات امتیاز مییابد، ودیگری جهت ارتباط و اتصال او بمبدأ که عبارت از حقیقت وجود اوست وباین جهت باتمام موجودات مشترك است.

جهت اول را با چشم سر میتوان دید وجهت دوم را تنها با دیده‌ی دل میتوان مشاهده کرد، و سالك هنگامیکه باین مرحله میرسد دیده‌ی قلب ملکوتی اوقادر است موجودات را از جهت ربط و نسبتی که باحق دارند و بآن جهت آیات و نشانه‌ی حق تعالی میباشد بنگرد، وبصنع صانع و بفعل فاعل را ببیند و در آنوقت بوجود موجودات وحدت وجود حق را می بیند وبصفات و کمال و جمال حق را مشاهده میکند تا میرسد بجائیکه چنان در بحر عظمت وجلال الهی غرق می گردد که هر چه هست در حق فانی می‌بیند و بجز یك حقیقت وحدانی چیزی مشاهده نمیکند.

سالك درین مقام از کلیه شهوات و غرور ها وخود پرستیها تهی میگردد و خویشتن را گم میکند وجزو عالم وحدت می گردد.

و «مانند سازی که باساز های دیگر همآهنك شود و نغمه‌ی زیبای جمع را بوجود آورد وخود تنهائی از میان رود او نیز جزو منظومه‌ی آفرینش میگردد تا بحق واصل شود و در واقع ازین فناء ببقاء میرسد».



معتزله - معتزله جماعتی از مسلمانان بودند که باختیار اعتقاد داشتند و رهبر اینان شخصی بودبنام **واصل بن عطا**.



مقولات عشر - مقولات عشر یا مقولات دهگانه که مقولات وجود نیز گفته میشود درفلسفه‌ی ارسطو مورد بحث قرار گرفته است.

بعقیده‌ی ارسطو وجود یا **واجب** است یعنی عدم در آن راه ندارد، ویا **ممکن**

که وجود وعدم هردواز اختصاصات آن است، ویا **ممتنع** که‌وجود آن‌غیرممکن است‌وبلکه‌عدم محض‌میباشد .

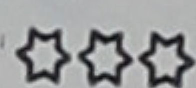
ممکن نیز یا **جوهر** (ذات یا حقیقت) است ویا **عرض** .

جوهریاحقیقت چیزی است که منشأ وپایه‌ی سایرصفات ومختصات‌شیء راتشکیل میدهد یابعبارت دیگرحقیفت آنچیزیستکه تمام پدیده‌های گونا گون وکلی طبیعت بمنزله‌ی انعکاسی از آن هستند، وآن برپنج‌قسم است که‌عبارتند ازجسم و در جزء آن که **هیولایاماده** و **صورت** استو **نفس‌وعقل**

عرض چیزی است که‌قائم بذات‌خود نیست بلکه انعکاس از ذات یا حقیقت بشمارمیرود، وآن برنه قسم‌است:

کمیت یاچندی، **کیفیت** یاچگونگی، **این** یا مکان ، **متی** یا زمان ، **اضافه** یا نسبت ، **وضع** مانند این مرد نشسته یا ایستاده ، **فعل** یاتاثیرتدریجی، **انفعال** یا تأثیر تدریجی‌و **ملکیت** .

بنابراین نه‌مقوله‌ی عرض باضافه‌ی یك مقوله‌ی جوهر طبق نظر ارسطو **مقولات عشریامقولات وجود** نامیده میشود .



سوم-ترجمه‌اشعاروعبارات‌مهم‌عربی

صفحه ۱۸- **قول النبی(ص): سؤر المؤمن شفاء** .

پس‌مانده‌ی‌مرد باایمان‌درمان‌بخش است .



صفحه ۲۳ - **قول النبی(ص) : حب الوطن من الایمان** .

وطن دوستی نشانه‌ی دینداری است .

صفحه ۳۲

حب‌الدنیا رأس کل خطیئة

وترك الدنیا رأس کل‌عبادة

اشاره‌است بگفتارپیامبراسلام که فرمود: **ترك الدنیا رأس کل‌عبادة وحب الدنیا رأس کل خطیئة**

یعنی دوری از دنیا سر عباداتست‌ودل

بستن بآن سرخطاها .

☆☆☆

صفحه۸۵-**قوله‌تعالی: انماالمؤمنون اخوة.**

هماناایمان آورندگـان بـرادران یکدیگرند.

☆☆☆

صفحه ۱۰۲ - **قوله تعالی : لم تقولون مالاتفعلون .**

چرامیگوئیدآنچه راانجام‌نمیدهید

☆☆☆

صفحه ۱۲۰- **قول النبی (ص) : الناس احرار والراجی عبد .**

مردمان آزادند وامید وار بنده ی امید خود.

☆☆☆

صفحه ۱۷۱ - **قوله تعالی : فمن یعمل‌مثقال ذرة خیرآیره‌ومن یعمل مثقال ذرة شرآیره .**

پس هر که کمترین کار نیکی را انجام داده آنرامشاهده میکند وپاداش میگیرد وهر که کمترین کارناپسند از او سر زده آنرا می بیند و بـاو کیفر میدهند.

☆☆☆

صفحه۱۷۳ - **قول النبی (ص) :**

خیرالاموراوسطها .

نیکوترین کارها میانه روی‌است .

☆☆☆

صفحه ۱۷۸ - **قول النبی (ص) : اکرم الضیف ولوکان کافرا .**

مهمان‌را گرامی‌داریدا گر چه پیرو دین شمانباشد.

☆☆☆

صفحه ۲۲۱ - **قول النبی (ص) : الصبرمفتاح الفرج .**

شکیبائی کلید گشایش و راحت است .

☆☆☆

صفحه ۲۲۲

الصبر کالصبر مرفی مرارته
لکن عواقبه أحلی من العسل

صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت
میوه‌های شیرین دهد پرمنفعت

☆☆☆

صفحه ۲۲۳ - **قول النبی(ص):لایرحم‌الله من لایرحم لناس**

پروردگاربکسی که همنوع خـود راموردمرحمت قرارندهد رحم‌نخواهد کرد.



چهارم - شرح اصطلاحات صوفیه

الف

آدم جامع اسماء وصفات و مظهر خداوند.

آشنائی - تعلق بحق.

آرزو - میل باصل خود باندك آگاهی وعلم ببعضی ازاصل ومقصد.

آغوش - دریافت اسرار

انوار - روشنی متواتر که درتوجه سالك ظاهر گردد.

ب

بزم - مجلس خاص اهل حق.

بعد - دوری ازتوفیق اطاعت.

بقاء - ثبوت خصال حمیده.

بندگی - مقام وعالم تکلیف.

ت

تمکین - صفت اهل حقایق.

ج

جمع - رسیدن توفیق ولطف ازطرف حق، راه معرفت.

جمع الجمع - وصول بمقاماتی که سالك غیرحق نبیند وجز اولیاء کسی باین مقام نخواهد رسید.

ح

حجاب - مانع راه حقیقت ووصول بمعشوق.

خ

خرابات - مقام فناء، عالم معنی، باطن عارف که یکرنگ وحدت شده باشد

خمار - رُجعت ازمقام وصول بقهر نه بطریق انقطاع.

د

دیر - عالم انسانی.

ذ

ذوق - ثمرات تجلی، نتایج کشفها

ر

رخ - تجلیات مخصوص.

روی - مرآت تجلیات.

ز

زنار - علامت یکرنگی ومتابعت راه یقین وخدمت مرشد.

زاویه - محل خاص درویشان.

س

سر - رازهای فقر.

سکر - مستی اهل معرفت که مانند غیبت است.

ش

شاهد – هرچیز زیبا وظریف وجالب نظر.

شوق - میل تمام ، طلب مدام.

ط

طریقت – راه وروش تصوف

ع

عجب– خودبینی .

غ

غیرت -حسدی که بین محب ومحبوب پدید آید.

ف

فتوح - بازشدن کاربسته، گشایش دل، رسیدن نفعی ویاخیری بدرویشی.

فناء - زوال خصال ذمیمه ازسالك.

ق

قرب– نزدیکی بدرگاه الهی.

قطب– بزرگ مشایخ طریقت که راهنمای عصراست .

قلندر– عارف ، خالی از هوی و هوس ، اهل تسلیم ورضا .

ك

کرامت– پدیده‌هائی که گاه بگاه از مشایخ بروز کند وخارق العاده باشد.

کشف - پدیده‌ها و گشایشهائی که از طرف حق سالك را رخ نماید .

ل

لاهوت- عالم ذات حق .

لب- صفت حیات ، بطن کلام.

م

مجاهده - ریاضت.

محاضره – حضورقلب بوسیلهٔ ذکر.

محو – رفع اوصاف وعادت .

مرقع – جبه‌ییست که رقعه رقعه بر هم دوزند .

مست- اهل شوق وجذبه.

مشاهده - وجود حق.

مطلوب - حق .

ملکوت- عالم معنی، عالم غیب ،عالم ارواح.

معاملت- راه وروش زندگی اجتماعی معاشرت باخلق با ادب خاص .

و

واقعه- مکاشفی بزرك ، مردن .

وجد- جذبهٔ الهی .

وصال– مقام وحدت.

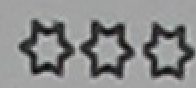
وصول- نهایت قرب بحق .

وقت– جذبه های لذیذی که پس از ریاضت وارادہ سالك راحاصل میگردد.

ولایت دوستی وحب حق ، و آنرا درجاتی است.

ه

هیبت - خوف.



پنجم - معانی لغات

آئین- رسم وعادت ، آرایش ، زیب وزینت ، دستور، روش.

ابرار- نیکان.

ابناء- فرزندان.

ابناء جنس - همنوعان.

ابداع - آفریدن ، ایجاد .

ابدال- مردمان شریف ، دراصطلاح عرفا اولیاءالله.

ابطال- پهلوانان.

اثمار- میوه ها .

اجرام- جرمها ، کالبدها ، کنایه‌از ستار گان.

ادیم- چرم دباغی شده ، وظیفه و مستمری، سفره‌ی چرمین.

ارامل- مستمندان .

اسطرلاب - آلتی‌است پهن ومدور که بیشتر از برنج سازند وبدان ارتفاع آفتاب وستار گان گیرند .

استقصاء - پژوهش عمیق.

استطلاع- کسب اطلاع ، آگاهی جستن.

اشاعت-رواج دادن.

اعتاق- آزاد کردن بنده.

آکندن-پر کردن،

الحاح- اصراروپافشاری کردن.

الیم - دردناك.

التجا - پناه بردن .

امل - آرزو.

ایقان -بیقین‌دانستن.

بطال - کسی که بسیاربرباطل‌است.

بعث- برانگیختن.

بیختن- غربال کردن.

تاویل- بر گرداندن تفسیروتوجیه.

تبری - بیزاری جستن و بر کنار شدن .

تشنیع -زشت گردانیدن.

تقبیح - زشت‌شمردن.

تلمیذ - شاگرد .

تمهید - گستردن وآماده کردن .

تمتع- برخورداری.

حریت-آزاد گی.

حطام- ریزه‌ی کاه ، کنایه ازمال

بیقدردنیا.

خانقاه- محل گرد آمدن درویشان.

خائف -ترسان.

خزف- خرمهره.

روضه- باغ،

زرق- مکروحیله.

زنار- رشته‌یی که رهبانان با خود دارند.

سالوس- ریاکار.

سباع -درندگان.

شبگیر- صبح زود.

شماتت- سرزنش.

شنعت- زشتی.

صبی- کودکی، خردسالی.

صداع-دردسر.

صعوه- نوعی پرنده کوچك.

عقار- زمین مزروعی، متاع.

عندلیب- بلبل.

قاضی القضات- رئیس قاضیان.

کسوت- لباس.

کنشت- معبد یهودیان ، آتشکده،

مثوبات- پاداشهای نیك.

محتال-حیله گر.

مضایق- تنگناها .

معتکف- گوشه نشین.

مغاك - گودال.

مفتی -فتوی دهنده .

مفاوضه- فیض بهم رسانیدن، گفتگو.

مندیل- دستمال.

واهب- بخشش ها.

واثق- امیدوار - مطمئن.

هبات - بخششها :

هبوط- پائین آمدن ، فرود آمدن.

هدهد- شانه‌بسر

